



# افغانستان و تهدید غرب

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی





افغانستان  
و  
تهدید غرب

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی

## شناسنامه

نام کتاب:	افغانستان و تهدید غرب
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حیب، هرات - افغانستان
سایت:	<a href="http://www.Montazar110.com">www.Montazar110.com</a>
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.	



بول تو در این کتاب بلا صحت از طریق خیریه مهر  
مصرف خواهد شد.

## فهرست مطالب

الف	زندگینامه	.....
۱۵	تذکر	.....
۱۷	پیشگفتار	.....
۲۹	هراس از «یک امکان»	.....
۳۶	۱- خود فروشی	.....
۳۷	۲- مملکت فروشی	.....
۳۸	۳- حکومت فروشی	.....
۳۸	۴- ملت فروشی	.....
۳۹	خرید و فروش به معنای سیاسی	.....
۳۹	بقای اسمی مالکیت	.....
۴۴	خرید و فروش به معنای الهی آن	.....
۴۸	علل محکومیت یک مملکت	.....
۵۱	۱- یورش آزمندان	.....
۵۳	۲- بی‌ایمانی دولتمردان	.....
۶۰	۳- ضعف عمومی ملت	.....
۶۱	الف - ضعف ایمانی:	.....
۶۳	باء - ضعف فرهنگی:	.....
۶۴	جیم - ضعف امکانات مادی:	.....
۶۵	ریشه‌های محکومیت افغانستان در تاریخ و در تاریخ معاصر	.....
۷۵	مذاکرات سیاسی به نفع استکبار است	.....
۸۶	استعمار، پایه و جهش	.....
۱۱۷	رازگاه سازش	.....
۱۲۴	منطق سازشکارانه و جانبداری راه حل استکباری	.....
۱۳۲	چگونگی بیداری ملت	.....

۱۳۹	آموزشهایی از جنگ عراق علیه ایران
۱۴۷	اگر آمریکا بیاید اسلام می‌رود؟! .....
۱۵۱	بایدها و نشایدها .....
۱۵۱	الف - وظیفه گروههای مسلمان .....
۱۵۲	۱- ایجاد تمرکز توحیدی: .....
۱۵۲	۲- تبارز ایمان توحیدی: .....
۱۵۳	۳- ارائه‌ی هدف (ایده‌آل) توحیدی: .....
۱۵۴	باء - وظیفه غیر وابسته‌های پیشرو .....
۱۵۵	جیم - وظیفه مردم .....
۱۵۷	بخش دوم .....
۱۵۸	طرح یک مسئله .....
۱۶۷	عناصر سیاست اسلامی .....
۱۷۴	الف - پیروی از حکم فقط «الله»: .....
۱۷۸	باء - تابعیت فقط از قوانین حق: .....
۱۸۲	نتیجه بحث .....

لَا يَسْجُدِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ...»  
(آل عمران / ٢٨)

نباید اهل ایمان مؤمنان را  
واگذاشته و کافران را دوست  
گیرند و هر که چنین کند رابطه  
او با خدا مقطوع است...





در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی ایشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

---

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقه طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌ساز باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهدایان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقه طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیده تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دویتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم      از گوشه تار و تنگ زندان رفتم  
با سر به جهان آمده، دل نسپرده      با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید<sup>(رح)</sup> آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

## تذکر

در سالهای ۵۹ و ۶۰ هجری شمسی که از سوئی تب گروه تراشی بالا گرفته بود! و از دیگر سوی غربی‌ها بر آن بودند تا از هر دسته و گروهی که بخواهد علیه روسهای متجاوز مبارزه کند، حمایت مالی - تسلیحاتی به عمل آورند، صحبت از پیدایش گروههای مشکوک و مجهول الهویه‌ئی بود که می‌خواهند در لباس دفاع از اسلام و... آب به آسیای دشمن بریزند!

نوشته حاضر هشدار می‌دهد همان خطر را؛ که پس از تحریر، قسمت‌هایی از آن را در نشریه حزب اسلامی رعد به نشر سپردیم!

باید افزود که هر چند آن آفتِ هراسبار به همان شکل اولیه خود به انقلاب حمله نبرد، اما از طریق دیگر و با روشهایی بدتر، زهر خود را وارد پیکر انقلاب ساخت؛ آنهم به گونه‌ای که نشانه‌های ویرانگر آن را هم امروز در زمینه مسایل مربوط به انقلاب و افغانستان با پوست بدن خود لمس کرده می‌توانیم.

در واقع حضور هویت برانداز همین خطر و آفت در شرایط و احوال کنونی، ما را بر آن داشت تا این جزوه را به همان شکل اولیه‌اش، مستقلاً به دست نشر سپاریم! در اینجا تذکر مواردی را ضروری می‌یابیم:

\* این نوشته به همان شکل اولیه خودش به چاپ سپرده شده و جز در زمینه علامت گذاریهای لازم و جابجائی برخی واژه‌ها، هیچ تغییری نیافته است تا نمایش دهنده ذهن و زبان دوران گذشته من باشد.



\* بخشهایی از یک مقاله که در سال ۶۵ نوشته شده بود بدان علاوه شده است تا نمایانگر دیدگاه آن دوره از عمر من باشد.

\* آن هراس را امروز بیشتر از آن دوران احساس کرده و ضرورت توجه و پرداختن جدی به مسئله را از همه دلسوزان‌تر می‌دانم.

## پیشگفتار

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا  
أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا...»<sup>(۱)</sup>.

از چندی به این طرف در خود احساس هراسی شدید و رنجبار می‌کردم که: مبادا در رابطه با موضوع پر مخاطره این هراس نتوانم مسئولیت خود را نسبت به مسلمانان ملت‌م ایفا نمایم. هراسم این نبود که درد زاینده این هراس دیر پیاید و باعث ناراحتی شود؛ بلکه از این بود که نتوانم این درد دلها، غمنامه خونین، نجوای حزن انگیز و یا «هوشیار باش» درذائی را که در جانم لانه کرده است، به گوش مردم برسانم! مردمی که مرا با خون خویش پرورده‌اند و با پیام خویش مجهز کرده‌اند؛ مردمی که هرگز لذت «رفاه، راحتی، خوشی و طرب» را احساس نکرده و در گرما گرم همه مصیبت‌ها و تلاش‌ها و رنج‌ها و تپش‌ها و محرومیت‌ها و رنجیدنها و... در صف مقدم قرار داشته و ثقل سنگین همه فشارها بر دوش آنها گذارده شده است؛ مردمی که می‌رود بگونه هراسباری به بدبختی و محرومیت «خو» بگیرند و بگونه زجر دهنده‌ئی به تقدیری این چنینی برای خویش «باور» بیاورند!

مردمی بی‌آلایش که هنوز مستقیماً و به صورتی تجربی نتوانسته‌اند نیرنگ‌های غیر مستقیم استعمار

جدید را به درک بنشینند؛ و هر آن بیم آن می‌رود که از طریق ایادی استعمار، محکوم زنجیرهای سیاه و شوم استعمار شده و هویت اصیل اسلامی خویش را از دست بدهند.

اینک که می‌رود تا این هراس، از طریق برون ریختن درد دلها و هشدارهای مخلصانه برادرانه به امید بدل شود، می‌خواهم پیش از همه چیز، چند نکته را به صورتی جدی - ولی برادرانه - تذکر دهم:

در صدر این نکات و مقوله‌ها، این مسئله قرار دارد که این نوشته به هیچوجه جنبه انتقادی از گروهها را نداشته و حقیر بگونه‌ئی موجز، این مسئولیت را در نوشته‌ای دیگر ایفا نموده است. اما این سخن هرگز معنای آن را نمی‌دهد که این مقال، هیچگونه رابطه و پیوندی به گروهها، مرام و آرمان نهائی آنها، جهت گیری‌ها و نحوه تلاشهای آنان، امکانات و نحوه تحصیل و استفاده از آنها و... ندارد! چه حتماً خواهد داشت، لیکن نه به صورت مستقیم؛ زیرا که سخن ما متوجه هر یک از افراد مؤمن گروهها بوده و آنها را در جریان رودخانه پر جذبه و پر شور و پر توان و پر حماسه و پر غرور و پر عصیان و پر ایثار و پر اخلاص ملت مسلمان خویش قرار داده و با آنها بدر دل نشسته‌ایم. پس به اعتباری ویژه، روی حساب این مقاله با ملت مسلمان ما بوده و اگر در مواقعی انتقاد و پرخاش و تندرویهای در بیان و روش ابراز برداشت از زمینه‌های سیاسی - نظامی و... بچشم می‌خورد، گذشته از آنکه از روی درد و دلسوزی است، پرخاش پر خلوص فرزند است نسبت به برادر و احیاناً پدر و...! و این وظیفه بزرگان است که بنشینند و تحلیل و تعلیل کنند: چیست که در برادر و یا فرزندمان این شراره پرخاشخیز را ایجاد نموده است؟!

علت اینکه روی حساب این نوشته‌ام را با ملت گذاشته‌ام برای اکثر مردم افغانستان روشن تر از آن خواهد بود که نیازی به شرح و بیان داشته باشد. زیرا آئی که از عقل و ایمان سالمی برخوردار باشد، فطرت سلیمش او را از طریق مطالعه اعمال، گفتار و ادعاهای پر طمطراق برخی از گروهها به واقعیت نهفته در فرایند کردار آنان رهنمون خواهد شد؛ از اینرو، باور همه واقع بینان اخلاصجوی بر اینست که «امید» بستن به پایان کار این گروهها<sup>(۱)</sup>، اگر حماقت شمرده نشود، با در نظر گرفتن گرایشها و جهت گیری‌های متنوع آنان، کم خردی که حتماً هست.

۱ - البته نه همه افراد گروهها؛ زیرا به ایمان، اخلاص و آزادگی عده‌ئی سخت باورمند بوده و احترام می‌گذاریم.

از جانی، به عنوان یک انسان و کسی که مسلمان است و نه می‌خواهد و نه می‌تواند آزادی را نادیده بگیرد و اسارت را چشم پوشی کند و جهت رسیدن به «رفاهیت و خوش گذرانی»، محرومیت و رنج اکثریتی بی‌پناه و بی‌گناه و مظلوم و مستضعف را مشاهده نماید و...، توان اینکه بینم ملتی را دارند به بهائی اندک می‌فروشند تا خود حکومت کردن بر این ملت را فراچنگ آورند، نداشته و بر آن شدم تا این درد دلها را به گوش درد کشیدگان مردم خویش برسانم و فریاد بر آورم که:

برادر! خواهر! اگر غافل بنشین، خیلی‌ها زود تو را به استعمار پلید جهانی خواهند فروخت، تا خودشان به حکومت دست پیدا کنند! منتها در لباس اینکه: می‌خواهیم آزادی، اسلامیت و... ارمغانت کنیم!

حال تو خود ارزیابی دار که آیا، این ادعاها، با گرایشها و جهتی که گرایشهای اینان در پیش گرفته است مطابقت دارد یا نه؟! آیا این مدعیان پر هیاهو، از رنج آنهایی که در بدترین شرایط حیاتی، تنها با تفنگی نفرینی به خون خویش می‌لولند، رنجور می‌شوند یا نه؟!

به هر حال، ممکن این پرسش نزد عده‌ئی از آشنایان به مسایل سیاسی پیدا شود که: چرا اینکار را قبلاً انجام ندادیم و اینکه که سالی دو از اوجگیری انقلاب خونبار افغانستان می‌گذرد و کمتر خانواده‌ای را می‌توان سراغ داد که شهیدی نداده باشد، یا به درد زنجیر و زندان و آوارگی و... گرفتار نیامده باشد، به این کار پرداخته‌ایم؟! آنهایی که در زمینه مسایل سیاسی - اجتماعی دانشی ژرف و مبرهن دارند به نیکی دریافته‌اند که روش کار اهل تحقیق در رابطه با زمینه‌های حساسیت برانگیز همیشه بر این بوده است تا سخنی را بدون پایه و مایه‌ای از استدلال روشن و گاه تجربی نیاورند؛ و چون نفس زمینه، تحقیقی از ایندست را ایجاب می‌نمود، به تأسی از دأب دانشی مردان محقق، شکیائی پیشه کردیم تا موضوع از روشنی بیشتری برخوردار گردیده و جای جنجال و انکار باقی نماند.

آنچه برای فرهیختگان سرزمین افغانستان روشن و بی‌نیاز از برهان می‌نماید اینست که - متأسفانه - ینش سیاسی عده قابل توجهی از مکتب دیده‌های مردم میهن ما کم بوده و این را علت‌هایی است روشن و جای شرح‌شان نه؛ طبیعی است که وقتی ینش سیاسی قشر مکتب دیده در جامعه‌ئی کم و پائین باشد، وضع عمومی مردم آنسامان در رابطه با فهم و کشف و تشخیص مایه‌ها و جهات و

اهداف سیاستهای حاکم بر آن جامعه نمی‌تواند از اصالت، ارزش و کیفیتی برخوردار باشد. بهره‌مند باشد. لذا، اگر قبل بر این به ارائه مطالب مربوط به این زمینه می‌پرداختیم، اولاً عده‌ئی نسبت ضعف بینش سیاسی، به انکار مسئله پرداخته و عنوان کردنش را در آن شرایط و اوضاع، به اصطلاح معارض با صلاح انقلاب پنداشته! و ثانیاً برخی از همین ساده دلان خوش باور که در رابطه با ملت خویش و هدف سیاسی‌ئی که برای آنان انتخاب کرده و در عین حال از صداقتی اسلامی نیز برخوردار بودند، ما را مغرض و حيله‌گر و هوچی و مکار و فتنه‌انگیز و تهمت باف و در آخر هم «مزدور اجانب» قلمداد می‌کردند! اما امروز، عده‌ی زیادی از مردم، متوجه موارد و زمینه‌های استعماری و در نتیجه وابستگی زای می‌باشند؛ هر چند گاهی متوجه برخی از مسایل فسادبار و هستی برانداز آن نشده و گاه، به صورتی سخت‌ناشیانه و خود ویرانگرانه، وابستگی را در شرایط کنونی به عنوان یک ضرورت تلقی می‌نمایند!

جای شکرانش در اینست که این روزها کمتر کسی را می‌توان سراغ داد که وجود و حضور غرب را - چه به عنوان استعمار و چه به عنوان یکی از مراکز امداد و ... - انکار نماید.

از جانبی، همانگونه که در جزوه «آیا نهضت افغانستان اسلامی است» بیان شده است، چون نفس این حرکت بیشتر مردمی است، و مردم هم تحت شعار اسلام حرکت می‌کنند و خواهان حکومتی اسلامی بوده و بیشتر از این، چیزی را هنوز لمس نکرده‌اند، ضرورت یک روشنگری همه جانبه، وسیع، معقول، هماهنگ و خدا مدار احساس می‌شود، تا انقلاب مردم مسلمان که با در نظر گرفتن «نیت و هدف» مردم، انقلابی اسلامی - الهی است، به سوی تباهی و ارزشهای تباهی‌آور شیطانی کشانیده نشود.

اما علت اینکه برای این رساله عنوان «افغانستان و تهدید غرب» را انتخاب نمودیم، عمده علت هراسی بود که از امکان افتادن افغانستان به کام غرب داشته و داریم! و این هراس در دبار و رنج زاده شده از آن، بر آلمان داشت تا بگونه‌ئی جدی و نیرومند به تحریک و تحرک ذهنیت‌ها توسل جوئیم. البته حرفهای بعدی معنای مورد نظر ما را از این عنوان بیان خواهد کرد.

نکته‌ای که برهانمند ساختنش در همین مقدمه لازم می‌نماید متوجه این پرسش فرضی است که چرا ما در شرایط و موقعیت کنونی، اولویت را به طرح و تحلیل این مسئله داده‌ایم؟! در حالیکه مسایل ظاهراً مهمتری نیز وجود دارد که باید تحلیل، شرح و بررسی شوند؟!

به عبارت رساتر، شاید عده‌ئی چنان پندارند که مسئله مورد بحث ما، در شرایط کنونی یک مسئله فرعی و لاجرم، غیر ضروری می‌باشد، در حالیکه شایسته بود ما وقت خویش را صرف مسایل ضروری‌تر و لاجرم اصلی می‌کردیم و نیز چنان پندارند که ما، نتوانسته‌ایم میان مسایل «اصلی» و مسایل «فرعی» تشخیص درستی بدهیم. حرف اصلی این نبشته در اطراف همین موضوع، یعنی تشخیص درست مسایل اصلی از مسایل فرعی، می‌باشد. حرف بر سر اینست که اصل قضیه افغانستان چه بوده است؟ فعلاً چه هست؟ و در آینده چه خواهد بود؟

سخن بر سر این نکته و فهم این مسئله است که چرا ما به این دردها گرفتار شدیم؟ که ما را به این رنجها و بلاها انداخت و چگونه و با استفاده از چه راهی خواهیم توانست از این بلیه نجات یابیم؟

بررسی مسئله مورد نظر این نبشته اثبات می‌دارد که آنچه را ما امروز اصل می‌دانیم و توقع داریم بآن رسیدگی شود، فرع دانستن و عمل کردن در زمینه دیگری بوده است بنام «سیاست اسلامی» یا اخلاق الهی اسلام و یا فرهنگ سیاسی اسلامی. زیرا که اگر به اخلاق یا سیاست اسلامی مجهز و مؤمن می‌بودیم، هیچ قدرتی نمی‌توانست بر ما غلبه پیدا کند و مشکلات کنونی را برایمان ایجاد نماید و بدتر از ایندو، این انحراف را در ذهن ما به وجود آورد که مسئله اصلی را از مسئله فرعی تشخیص داده نتوانیم.

قرآن مجید، ضمن شرح فلسفه نبوت و علت بعثت انبیاء علیهم السلام می‌گوید: پیامبران الهی جهت «تعلیم حکمت» برای مردم، مبعوث به رسالت شدند و دانشمندان و مفسرین، به پیروی از پیشوایان دین معتقدند: حکمت بدو بخش اساسی حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم می‌شود که بخش نظری آن مربوط به بحثهای فلسفی و علمی خاص بوده و بخش عملی آنرا اخلاقیات یعنی تدبیر منزل (اخلاق و روابط اخلاقی کوچکترین اجتماع) و سیاست مملکت یا اخلاق عمومی تشکیل می‌دهد. و در تعریف حکمت گفته‌اند:

«دانستن چیزها چنانکه باشد و انجام دادن کارها چنانکه باید». و منظور اینست که انسان اولاً جهان را همانطوری که هست بشناسد؛ نه بر مبنای اوهام و خیال‌های باطل خود! و نیز کارها را همانگونه انجام دهد که مقام والای انسانی، و به قولی خلیفه اللهی وی شایسته می‌داند؛ نه اینکه از روی هوا و هوس‌های نفس شیطانی خویش! و هرگاه چنین کرد اولاً بمقام شامخ انسانیت رسیده

است و بعداً می‌توان گفت که وی صاحب فرهنگ شده است.

روی همین واقعیت است که دانشمندان و فلاسفه و اولیاء حق و پیامبران الهی معتقدند که یگانه چیزیکه انسان را از حیوان جدا می‌کند «فرهنگ» او می‌باشد، و طبیعی است که بهترین زمینه‌ئی که می‌تواند درجه رشد فرهنگ انسانی را نشان دهد عمل اوست. به دیگر سخن فرهنگ، نخست دارای ابعاد نظری و عملی بوده و ثانیاً دارای شاخه‌های مختلف نظری و عملی می‌باشد که یکی از این شاخه‌ها را «فرهنگ سیاسی» تشکیل می‌دهد.

در حقیقت آنچه باعث شد تا ما این همه مقدمه چینی نمائیم این مسئله بود که: متأسفانه بروشنی درک می‌نمائیم که امروز فرهنگ سیاسی (اخلاق و روابط اجتماعی انسانها) دستخوش انحراف و هرج و مرج شده و تا هنگامیکه مردم به اخلاق درست و فرهنگ سیاسی پاک و بدون آرایش دست نیابند و راهنمایی نشوند و از آن به صورت همه جانبه‌ئی پیروی نمایند، هر فعالیت دیگری در مورد مسایل سیاسی نتیجه درست و تکامل آفرینی نخواهد داد؛ و بر مبنای همین باور بود که ما معتقد شدیم رسیدگی به مسئله «فرهنگ سیاسی» یعنی اخلاق و روابط اخلاقی میان مردم یک جامعه و روابطشان با دولت‌هایشان «اصلی» ترین مسئله سیاسی امروز را تشکیل می‌دهد.

زیرا که، هرگاه در زندگی اجتماعی انسان‌ها فرهنگ سیاسی از مسیر انسانی منحرف شده و به دنبال ارزشها و آرمانهایی بدود که مثلاً مورد توجه زندگی حیوانی است، به همان مقدار که بر شدت این فعالیت افزوده می‌شود و مقدار خواسته‌ها و مکسبات انحرافی بیشتر می‌شود، انسان از فرهنگ انسانی دورتر می‌شود.

تا آنجا که هر یک از ما متوجه شده است، حیوانات در زندگی خود جز رسیدن به خوراک و پناهگاه، هدف دیگری از خود نشان نداده‌اند و خدا نکرده، اگر رژیم پیدا شود و انسانیت را از یاد ببرد، آیا آن رژیم با آن فرهنگ سیاسی (اخلاق و روابط اخلاقی غیر انسانی) رژیمی انسانی و دارای فرهنگ سیاسی انسانی خواهد بود؟ طبیعی است که هیچ با خردی به این پرسش، پاسخ مثبت نخواهد داد.

با آنهم، با کمال تأسف مشاهده می‌شود که در جهان متمدن امروز، هم فرهنگ سیاسی شرق از جاده انسانی خارج شده و ارزشهای اخلاقی را زیر پا نهاده است؛ هم فرهنگ سیاسی غرب و هم ما به اصطلاح مسلمانان، خود آگاه یا ناخود آگاه تحت تأثیر تمایلات و هوس‌ها و هدفهای غیر

معقول و انحرافی قرار گرفته‌ایم که اگر به صورتی همه جانبه از مسیر فعلی خارج نشویم و به مسیر حق و انسانیت داخل نگردیم، سایر فعالیت‌های ما، مثلاً جنگ با روس‌های سوسیالیست و ... آن نتیجه در خور را نخواهد داد.

زیرا، اگر ما به فرهنگ اسلامی و اخلاق قرآنی به صورت درستی عمل نکنیم فرضاً از زیر بار ستم سوسیالیتهای روسیه نیمه جان نجات پیدا نمائیم، یا ممکن است به دام فرهنگ سیاسی غرب بیفتیم و یا هم بدام اهداف و آرزوهایی غیر معقول و انحرافی!

زیرا «انسان» وقتی «آزاد» می‌شود که از زنجیر هوسهای حیوانی خلاص شود ورنه اگر در تمام زمینه‌های زندگی صاحب ثروت و مکتب و حتی علم و صنعت هم باشد و اینها همه در خدمت آرزوها و هدفهای حیوانی قرار داشته باشند، چنانکه امروز در شرق و غرب علم و صنعت در خدمت هدفها و هوسهای حیوانی قرار گرفته است، انسان آزاد نبوده و زندانی زندان هوسهای حیوانی خود و در زنجیر تقلید میمونوار محکوم خواهد بود. چه او مقام والا و انسانی خود را فراموش کرده و اصل آزادی و آزادی اصیل را که همان خلاصی از دام حیوانیت و هوسها و آرمانهای حیوانی و رسیدن به مرتبه انسانیت و قبول مسئولیت و تعهد و اخلاق می‌باشد، از یاد برده است.

از طرفی آنچه باعث تحریر این نوشته نارسا و درد سر دادن عزیزانی چند شده اینست که در کنار بحث و بررسی در مورد فرهنگ سیاسی و لزوم پیروی از فرهنگ سیاسی اسلامی، ذکر یک نکته بسی ضروری می‌نماید و آن مسئله سیاست فرهنگی ما مسلمانان است و کشف و درک علل ضعف و نارسایی آن در زندگانی عملی.

زیاده خواهد بود اگر گفته شود، همان گونه که هر جامعه‌ئی دارای فرهنگی سیاسی می‌باشد، هر فرهنگ سیاسی‌ئی هم دارای روش یا سیاست خاص خواهد بود که بدان می‌توان اصطلاح سیاست فرهنگی را داد.

مثلاً، اسلام دارای فرهنگی سیاسی ست و معتقد است که خداوند پیامبران را جهت ارائه و عملی ساختن این فرهنگ سیاسی مبعوث گردانیده است تا فرهنگ خدائی را برای مردم تبلیغ کنند و با کمک کسانی که به فرهنگ و سیاست آن ایمان می‌آورند حکومتی و رژیم‌های بروی کار بیاورند که از همه خوبی‌ها و پاکی‌ها و ارزشها برخوردار باشد و از همه زشتی‌ها و کثافتها و بدی‌ها مبرا.



حکومتی ایجاد کنند که در آن انسانها با هم برادر باشند و همگان از طریق خدمت و معاونت و دستگیری و مهر ورزیدن به یکدیگر به عبادت خداوند و شکر نعمت هدایت او مشغول باشند.  
 رژیم‌هایی که به قول خود قرآن مجید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»<sup>(۱)</sup>

نجات دهنده انسانها از زنجیر هواهای نفسانی و آرزوهای حیوانی و نیز رساننده هدایت و رحمت و شفابخش دل‌های مرض گرفته است.

این فرهنگ سیاسی بر آنست که خداوند پیامبران را برای برپائی عدالت اجتماعی و برادری و تعلیم چگونه یآوری کردن انسانها از یکدیگر و پیروی کردن آنها از دساتیر و ارزشهای الهی فرستاده است، چنانکه در آیه مبارکه بیست و پنجم از سوره حدید می‌فرماید:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيُقَومَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ

شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِّلنَّاسِ وَ لِيُعَلِّمَ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَ رُسُلُهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»

و طبیعی خواهد بود که این فرهنگ سیاسی دارای روش معینی برای تحکیم و حفظ و تداوم خود خواهد بود که ما از آن به عنوان سیاست فرهنگی نام گرفتیم، و از عامل عمده این سیاست فرهنگی که در راه تحکیم اسلام و اخلاق اجتماعی وی می‌تواند نقش بس متعالی و سازنده را بازی کند می‌توان مسایل امر به معروف و نهی از منکر و تولی - و در تحلیل نهایی تأیید همه جانبه علمی و عملی ولایت فقیه - و تبری - و باز هم در تحلیل نهایی تکذیب و سرکشی کردن از فرامین و خواسته‌های سیاست مدارانی که یا به کلی احکام اسلام را نادیده گرفته‌اند و یا به قول قرآن کریم نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ می‌باشند - را نام گرفت. چیزهایی که متأسفانه از زندگی اجتماعی ما مسلمانان رخت بر بسته است.

پس از ذکر مثال بالا بخوبی متوجه دو نکته بسیار اساسی شده باشیم، یکی اینکه سیاست فرهنگی شرق و غرب چون از فرهنگ سیاسی و ضد انسانی شرقی و غربی مایه گرفته است و در جهت پیاده کردن اهداف فرهنگ حیوانی شرقی و غربی خدمت می‌کند، نه تنها اصالت خود را از دست داده است که همانگونه که همه انسانهای با خرد دنیا متوجه می‌باشند، در جهت کشتن روح

انسانی و ارزش‌های متعالی آن گام بر می‌دارد و شایسته نیست ما فریب زرق و برق ظاهری و یا ماشین‌آلات صنعتی غرب را بخوریم و چنان بپنداریم که اینها مثلاً نشانه خوبی سیاست فرهنگی غرب بوده و در جهت آزادی غربی‌ها و یا شرقی‌ها قرار دارند! در حالیکه به روشنی می‌بینیم اولاً همه در خدمت بعد حیوانی قرار گرفته‌اند! و ثانیاً در جهت استعمار و استثمار (محکوم و زندانی ساختن) دیگران!

و نکته بسیار مهم دیگر اینکه متأسفانه هم فرهنگ سیاسی غرب و شرق مورد توجه و علاقه ما قرار گرفته است و هم سیاست فرهنگی آنها مورد عمل ما! یعنی عملاً اکثریت ما به اصطلاح مسلمانها و مسلمانزاده‌ها یا تمایل به رژیمهای شرقی داریم و یا به رژیمهای غربی! و نیز، یا پایبند سیاستهای فرهنگی شرق شده و بدام اعمال فاسد و پلشت آن گرفتار آمده‌ایم و یا از غرب.

و هراس اصلی قضیه در اینست که عده‌ای از همین غرب زده‌ها و یا شرق زده‌ها چون متوجه شده‌اند که ملت ما به اسلام و عقاید اسلامی مجهز می‌باشند، فرهنگ سیاسی اسلام را شعار خود ساخته و برآند تا از طریق جذب انسانهای با اخلاص و خوش‌باور و به خدمت گرفتن آنهاست که دین را وسیله زندگانی قرار داده‌اند - نه اینکه زندگانی را وسیله تحقق دین قرار داده باشند - زمام حکومت را به دست آورند.

از طرفی آنچه اینان را به فکر حاکمیت و رسیدن به قدرت و شهرت و شهوت انداخته است وضع ناسالم عده‌ای از ما می‌باشد که به اسلام و احکام الهی تا جایی پایبند می‌باشیم که ضرری به ما نداشته باشد! که اگر این عمل خدای نخواست آگاهانه باشد و نتیجه آنرا بدانیم، به قول قرآن کریم داخل در جرگه کافران خواهیم شد. زیرا قرآن در مورد این گونه اشخاص می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...»<sup>(۱)</sup>

ممکن بعضی از ماهایی که درین دسته قرار داریم به این فکر بیفتیم که این مسایل مربوط به ما نیست زیرا که ما مثلاً هرگز نگفته‌ایم که خدائی نیست و یا قرآن دروغ است و... بلکه این مسئله مربوط به آنهاست که مثلاً کافراند.

بررسی مسئله خیلی ساده می‌باشد اگر از روی اخلاص بین اعمال خود و اعمال کفار و نیز، بین خواسته‌ها و هدفهای خود و کفار مقایسه‌ای بنمائیم و آنچه را باعث امتیاز مسلمان‌ها از کفار می‌شود بشناسیم، مسئله واضح و روشن خواهد شد.

آیا کفار چه می‌خواهند و چکار می‌کنند که کافر می‌شوند؟! چه فرق است بین کافر بیکه نسبت عدم ایمان به خدا شهرت پرست و قدرت پرست می‌باشد و مسلمانی که تنها به زبان می‌گوید من به خدا ایمان دارم ولی باز هم بیشتر از آن کافر شهرت پرست و قدرت جوی است؟

اگر ایمان داشتن تنها به لق لُق زبان بود که خداوند نمی‌گفت:

«وَالْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ \* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...»

پس انسان مسلمان تنها زمانی از راه ضرر و زیان که همان راه هوسهای شیطانی و غیر خدائی‌ست بیرون می‌شود که در کنار ایمان، عمل درست و صالح داشته باشد.

امام باقر (ع) در مورد کسانی که به ابعاد و مسایل دینی برخوردی شخصی نموده و هر زمان که مسایل دینی به ضرر دنیائی‌شان تمام شد، آن قسمت پذیرفته شده را نیز ترک می‌کنند، دارد که:

«يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَّبِعُ فِيهِمْ قَوْمٌ مَرَاؤُنَ يَتَّقُونَ وَيَتَسَكَّونَ حَدَثَاءَ، سَفَهَاءَ لَا يُوجِبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيًا عَنِ مَنكَرٍ إِلَّا إِذَا آمَنُوا الضَّرْرَ، يَطْلُبُونَ لِنَفْسِهِمُ الرِّخَصَ وَالْمَعَاذِيرَ يَتَّبِعُونَ زَلَّاتِ الْعُلَمَاءِ وَفَسَادِ عَامِيهِمْ، يَقْبَلُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَمَا لَا يَكْلِمُهُمْ فِي نَفْسٍ وَلَا مَالٍ، وَلَوْ أَضْرَبَتِ الصَّلَاةَ بِسَائِرِ مَا يَعْمَلُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَابْدَانِهِمْ لَرَفَضُوهَا كَمَا رَفَضُوا اسْمِي الْفَرَائِضَ وَاشْرَفَهَا...»<sup>(۱)</sup>

یعنی در آخر زمان مردمی بظهور می‌رسند که در میانشان از قشری ریاکار و فقیه نما (کسانی که بدروغ ادعای شناسائی کامل و پیروی همه جانبه از دین را می‌کنند) مشغول به ظواهر و تغییر دهنده و از یاد برنده جوهره علمی و عملی دین و نادان تبعیت می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر را جز آنجا که از ضرر مصون باشند، واجب نمی‌دانند، همواره بی ساده‌گزینی و دلیل تراشی هستند، لغزش‌های علماء و موضع‌گیریهای اشتباه‌آمیزشان را ملاک می‌گیرند، به نماز و روزه و سایر کارهائیکه به «مال»شان ضرری ندارد رو می‌آورند و اگر نماز هم روزی به جان و مالشان ضرری داشت کنارش خواهند افکند، همانگونه که بهترین و والاترین واجبات (امر به معروف و نهی از منکر و...) را کنار افکنند.

اندک توجه به وضع عدهٔ زیادی از ما به اصطلاح مسلمانها و بویژه آنهایی که ادعاهائی دارند نشان می‌دهد که این سخن امام در مورد بعضی از ماها صدق می‌نماید. لذاست که عده‌ای از قدرت‌طلبان شهرت‌جوی را به طمع انداخته تا به فکر حاکمیت بر ما باشند. عده‌ئی که در نهایت تحلیل آرزوی‌شان اینست که فرهنگ سیاسی غرب را بجای فرهنگ سیاسی دین اسلام بر جامعه پیاده نمایند؛ همانگونه که عده‌ئی با استفاده از غفلت اکثریت و بی‌تفاوتی اغلب ماها سیاست و فرهنگ سیاسی شرق را برین سرزمین آوردند، که کمترین نتیجهٔ زشت آن طی چند سال محدود، صدها هزار شهید و میلیونها آواره است.

موضوع دیگریکه ما را بر آن داشت تا در حد یک رسالهٔ کوچک به این مسئله توجه نمایم، این واقعیت بود که سیاست تبلیغاتی غرب و شرق در منحرف ساختن افکار تازه جوانان از مسیر اسلامی و ایجاد شک و شبهه نسبت به سیاست و فرهنگ سیاسی اسلام با شدت هر چه تمام فعال و مشغول توطئه می‌باشد، و چون این سیاست فرهنگی از تجارب بسیار بسیار نیرومند و خطرناک استعماری برخوردار است در دراز مدت خواهد توانست لااقل عده‌ئی را در مقابل ابعاد فرهنگ سیاسی غیر اسلامی بی‌تفاوت (بدون حساسیت) بسازد؛ خاصه درین دوران که فرهنگ اصیل اسلامی و راست‌کرداران مؤمن را از هر طرف مورد هجوم و حمله قرار داده‌اند و صدای حقانیت‌شان روی دلایل متعددی بگوش ایثارگران مخلص کمتر می‌رسد و بیم آن می‌رود که سیاست تبلیغاتی غرب با استفاده از تجارب استعماری و امکانات مادی خود بتواند مزدوران سر به فرمان خویش را به عنوان دلسوزان مردم و رهبران مسلمان بر ملت زجر کشیدهٔ ما تحمیل نماید!

چنانکه در این اواخر، نمودهای این سیاست عفریتی در فعالیتها و همزیانیهای استعماری روسیه و آمریکا و... در زمینهٔ افغانستان بخوبی نمایان است. به هر حال، هر چند نگارنده معتقد نمی‌باشد که این نبشته توانسته باشد جز گوشه‌هایی از این مسئله را نمایان سازد، بویژه که قسمت اول آن جز برای عده‌ئی، غریب می‌نماید، با آنهم، نشر این مقدمهٔ ناچیز را هدیه‌ای می‌پندارد پیشکش گامهای استوار پهلوانان این میدان.

از سوئی، برای اینکه این واژه (غرب) تولید اشتباهی نکرده باشد، قبلاً به عرض می‌رسانم که مراد از رژیم یا فرهنگ سیاسی غرب نزد ما، فرهنگها و رژیمهای غیر الهیست نه اینکه مربوط مثلاً آمریکا باشد و شوروی نه یا اروپا باشد و مثلاً چین و غیره نه.

امیدواریم این درد دلها به روشنگری روشها و اهداف استعمار انجامیده و در نتیجه به احساس ضرورت انتخاب راهی منجر شود که خدا و رحمت و رضایت او را به گراینده او تفویض می دارد! و ملت ما را پس از آنهمه رنج و محنت و... به سر منزلی خدایی رهنمون شود!

وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ<sup>(۱)</sup>.

## هراس از «یک امکان»

در بررسی‌های سیاسی اغلب گمان بر اینست که خرید و فروش مملکتی یا محصور در زمینه‌های استثماری و امکانات رفاهی به گونه‌ی مستقیم مطرح می‌باشد و یا از طریق «خرید خط مشی سیاسی» که در واقع خرید «حاکمیت» و نیز «خرید اراده‌ی حکام» یک مملکت است! و استعمار از همین طرق خود را «مالک» امکانات مادی و زمینه‌های رفاهی می‌سازد!

هر چند هر دو طرف قضیه - هم خریداران یک مملکت و هم فروشندگان آن - هرگز به زمینه از دیدگاه غیر عقلانی و ناموجه نظر نمی‌کنند و بر آنند که امری عادی و گاه هم متأسفانه معقول دارد صورت می‌بندد!

اما، برای ما که مسلمانیم و به امکانات مادی و رفاهی به عنوان وسایل و ابزار تحقق اوامر الهی می‌نگریم، همانگونه که در نوشته‌ی دیگری (نمودهای وابستگی) آمد، مسئله‌ی خرید و فروش یک مملکت نمی‌تواند محصور در همین محدوده‌ی کوچک بپوشد.

لذا برای درک درست این دیدگاه، معنای این عمل (خرید و فروش یک مملکت) را از زاویه‌های مختلفی به تحقیق می‌نشینیم؛ مثلاً نخست، زمینه را در محدوده‌ی خرید و فروش بمعنای تجاری آن مد نظر می‌گیریم.

آنچه از بررسی خرید و فروش، از دیدگاه تجاری آن اثبات می‌شود اینست که اگر خرید و فروش صرفاً معنای تجاری داشته باشد، وسائل و امکانات مملکتی بصورتی آگاهانه و نه اجباری، و

با توافق مستقیم و یا غیر مستقیم «ملت» در رابطه با هدف آزادانه‌ئی که خریدار و فروشنده دارند، از تملک یکی خارج و در تملک دیگری قرار می‌گیرد و در این رابطه چند مسئله رونما می‌شود که می‌توان از مهمترین آنها در قدم اول حق انتخاب را ذکر کرد.

گفتن ندارد که انتخاب بارور از زمینه‌های آزادی خواهد بود؛ چه تا آزادی‌ئی نباشد، انتخابی صورت نخواهد گرفت؛ لیکن آنچه درین زمینه مهم جلوه می‌کند، روح خردمندانه‌ئی است که می‌تواند در رابطه با معقولیت زمینه و هدفی که در ورای تحقق این زمینه قرار دارد، وجود داشته باشد؛ چه ممکن است زمانی انسان را مختار بگذارند تا از میان بدیها، یکی را آزادانه! انتخاب نماید! که این هم در حقیقت یک نوع از آزادی‌هائی است که فعلاً در ممالکی چون روسیه و آمریکا و... وجود دارد! انسان آزاد است تا با دختر برهنه‌اش به کنار دریا برود و یا به کاباره‌ فلان! انسان آزاد است از میان کتابهاییکه فقط بیانگر ایده‌های منحط حزب کمونیست روسیه است، این یکی را بخواند یا آن دیگری را!

آزاد است، اما در انتخاب یکی یا چند تا از بدی‌ها! لذا، ما برای بر کنار ماندن از لغزشهای بیانی، وجود روح خردمندانه، در رابطه با معقولیت و هدف از انتخاب زمینه را تصریح کردیم.

این زمینه بخودی خود سلب‌کننده موردی است که در صورت نبود این صراحت، به نحوی از انحاء ممکن است تولید شود که آن را می‌شود «تحمیل اراده» نامید، کسانیکه به زیر ساخت اندیشندگی زمینه‌های تجاری امروزه آگاهی دارند، نیک در می‌یابند که تجارت امروزه نسبت نداشتن هدفگاه‌هائی معقول، اکثراً بر پایه تحمیل اراده استوار است؛ چه اغلب نیازهای تجاری امروزه نیازهائی است کاذب که از طریق استعمار ذهنیت‌ها، نیازهای طبیعی باورآینده شده است.

لذا، اگر در زمینه‌ای تجاری، روح تحمیل اراده فروشنده لمس شود، خرید و فروش از جنبه صرف تجاری آن بیرون می‌شود. بهمانگونه که ممکن است خریدار با شیادی عمل نماید و روح آزاد گرایانه خرید و فروش را به تباهی کشاند!

و روشن است که اگر رابطه‌ای، از این ویژگیهای مثبت و سره و پاک برخوردار باشد، انسانیت و هویت انسانی دو طرف مورد هجوم واقع نمی‌گردد.

در اینگونه خرید و فروش رابطه‌هاییکه مالک با مملوک دارد، تغییر می‌خورد و امکان تغییر آن می‌رود.

این تغییرات ممکن است در کیفیت و کمیت زمینه مورد خرید و فروش تغییراتی به بار آورد؛ و نیز ممکن است در ماهیت خریدار و فروشنده - از نظر گاه‌های سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، هنری و در یک کلام انسانی - کما و کیفاً دگرگونی‌هایی ایجاد نماید، که اغلب می‌نماید، لیکن در اصل ایده ما، تأکید بر این نکته است که این دگرگونی‌ها چه در جهت پاکی‌ها و خوبی‌ها و رسائیه‌ها و غرورها و آزادگی‌ها و چه در جهت لذت‌ها و زبونی‌ها و پستی‌ها و بردگی‌ها و بارکشی‌ها و ننگ‌ها و اسارت‌ها، زاده تحمیل اراده هیچیک از طرفین نبوده و این خود این دو طرف، در رابطه با زمینه‌های مورد نظر خویشند که به انتخاب خوبی و یا بدی می‌پردازند؛ از عمده تغییراتی که درین زمینه بروز می‌یابد، می‌توان رابطه مالکیت را به حساب آورد، که در آن نسبت و رابطه مملوک از شخصی به شخصی، از مکانی به مکانی، و... دگرگون خواهد شد. و پس از این مرحله است که مسئله تبدیل اراده بر مالکیت، ذهن انسانرا بخود جلب می‌کند؛ معنای این سخن چنین است که اراده حاکم بر مملوک دگرگونی پذیرفته و از نظر گاه‌های متفاوتی رابطه مالک و مملوک تغییر می‌خورد؛ مثلاً: بچه آهوئی را که شخصی نسبت گرسنگی و فقر، اراده کشتن داشت، می‌خرد برای بزرگ کردن یا...؛ که رابطه اراده مالک - مملوک تغییر یافته است. رسیدن به درک این قضیه، مسئله تبدیل هدف را تداعی می‌دارد؛ مثال قبل می‌تواند بیانگر چگونگی نوعی از تبدیل هدف درین مورد باشد! چه اولی هدفش سیر کردن خود و در نتیجه، با کشتن حیوانی و نابودی نفسی، نگهداری و صیانت نفسی بود و از دومی با حفظ نفسی، ایجاد تولید لذت ویژه‌ئی یا به تعبیری بهتر «حظ نفسی» می‌باشد. در همین رابطه باز تبدیل روش کاربرد، در رابطه با هدف هم ایجاد خواهد شد؛ مسئله روش کاربرد تنها، کمتر می‌تواند درین زمینه محلی داشته باشد، چه برخی از ابزار و وسایل جز برای هدف ویژه‌ئی نمی‌توانند به کار گرفته شوند، آنهم جز از طریق روشی ویژه، اما وقتی مسئله روش کاربرد، در رابطه با هدف مطرح باشد، زمینه تا حدی زیاد دگرگونی تواند پذیرفت. پس از همه اینهاست که به مسئله اصلی یعنی امکان تبدیل وضع مملوک می‌رسیم، که یکی از دگرگونی‌های عمده‌یست که درین زمینه پدیدار تواند شد؛ باز هم مثال بچه آهو از نظر وضع می‌تواند مثال خوبی باشد؛ چه اگر مالکیت (رابطه مالکیت) دگرگونی نمی‌پذیرفت، امکان داشت تا وضع بچه آهو دگرگونی کیفی در جهت مرگ و فناء و تلاشی و تخریب و... بپذیرد که در حالت دوم، وضعش کما و کیفاً در جهت رشد و نمو، دگرگونی تواند پذیرفت!



زمینه‌های دیگر را هم می‌شود ارائه داد، لیکن از آنجا که حوصله این مقاله زیاد نیست به مواردیکه حاضر بذهن بودند بسنده می‌کنیم.

حال اگر انسانی پیدا شد و اراده خود را در بهای اندک یا گزافی به فروش رسانید، آیا کسیکه این اراده را خریداری کرده است، هیچ دگرگونی بی را در مملوک (اراده‌ای را که به تملک خود در آورد) ایجاد نخواهد کرد؟ جواب منفی دادن به این قضیه، یا از روی غرض و مرض خواهد بود و یا از کم خردی.

نمونه‌های عینی قضیه را خیلی از ماها مشاهده کرده‌اند و مثال کوچکی در این زمینه خواهد توانست مسئله را روشن نماید.

کسی را در نظر بگیرید که برای کسب معیشت و تکمیل خواسته‌های زندگی مثلاً عملگری را انتخاب کرده و بر سر گذر منتظر کسی است که به کارگر نیازمند باشد. وقتی کسی پیدا شد و این کارگر را استخدام کرد، در حقیقت او اراده کارگر را به استخدام خویش در آورده است.

چه کارگر به این مسئله کار ندارد که وی می‌خواهد جایی را ویران نماید یا آباد. او اراده‌اش را به کارفرما فروخته، لذا اگر گفت این پایه را ویران کن، ویران خواهد کرد و اگر هم گفت آباد کن، آباد خواهد کرد.

منتها فرق این کارگر با کارگر سیاست در این است که اولی بیشتر از بازوی خویش کار می‌گیرد و دومی از مغزش.

اولی، با پذیرش فرمان کار جسمی، اراده جسمانی خود را در اختیار کارفرما می‌گذارد و در عوض چیزی می‌گیرد و کارگر سیاسی، کار فکری و اراده مغزی خود را.

هر دو مزدوراند، لیکن هر یکی روی اهدافی و زیر دست کارفرمائی و در زمینه معینی.

طبیعی ست همانگونه که گاهی چند نفر کارگر با هم زندگی می‌کنند و مشترکاً کاری را پیدا نموده و انجام می‌دهند، چند تا سیاست باز حرفه‌ئی و با تجربه هم که پیدا شدند، مزدور کارفرمای سیاسی بزرگی می‌شوند و کار سیاست جامعه‌ئی را بفتح ارباب انجام می‌دهند. مگر هم امروز ببرک و یارانش همین کار را نمی‌کنند؟

از ارائه مطالب بالا حتماً خواننده گرامی به این مسئله پی برده باشد که در این زمینه و از این دیدگاه، رابطه‌ها کلاً بر پایه زمینه‌های عینی - واقعی، قرار دارند.

عینیت قضیه مربوط به زمینه‌های تجاری مادی‌ست و واقعی بودن زمینه مربوط می‌شود به مواردیکه مملوک «شیئی» نبوده لیکن واقعیت عملی یا ذهنی دارد؛ مثل اینکه کسی را برای تحقق معامله‌یی و یا تفکر و تحقق در زمینه‌یی تجاری به کار می‌گیرند، لیکن هیچگاه ابعاد انسانی و مثبت زمینه را از یاد نمی‌برند.

اینک بیایم با خودمان بیندیشیم که اگر آمریکا، یا یک کشور استعماری دیگر بتواند در افغانستان جای پائی برای خود باز کند، آیا ما می‌توانیم با او روابط تجاری صرف داشته باشیم؟! آنهم بگونه‌ئی که همه ابعاد مثبت و انسانی زمینه خرید و فروش پاک و دست نخورده باقی بماند؟. برای اینکه به این پرسش‌ها پاسخی معقول و خدایسند داده باشیم باید چند موضوع بسیار جدی را مورد کاوش و دقت قرار دهیم در صدر همه این مطالب این نکته پرسشی قرار می‌گیرد که استعمار به ما چه خواهد فروخت و از ما چه خواهد خرید؟.

پاسخ دقیق، آگاهانه و تجربه شده به این پرسش می‌تواند در زمینه روشن شدن مطلب به ما کمک فراوان نماید؛ چه در غیر این صورت پاسخ در محدوده ذهنیت و پندار در بند شده، نمی‌تواند از عینیتی ملموس و پهنه‌مند برخوردار باشد. بدین معنا که چه بسا اتفاق بیفتد، شخص به پرسش بالا پاسخی بدهد متناسب ذهنیت خودش که این ذهنیت پیوندهای تنگاتنگ با نیازها، احساس‌ها، برداشت و پیشهای وی دارد.

ملت افغانستان به پرسش بالا چنین پاسخ خواهد داد که، آمریکا به ما اسباب صنعتی‌ئی که بتواند تضمین رفاهیت ما را بنماید، و فرآورده‌هایی که در راه اشباع نیازمندیها و احیاناً «شادخواریهای» ما کمکی بنماید، خواهد فروخت!.

اما دولت هم صرفاً همین پاسخ را خواهد داد؟ تا آنجا که تاریخ به اثبات رسانیده است دولتی را، یا نمی‌توان و یا کمتر می‌توان سراغ داد که ندای ملت خویشرا فریاد کرده باشد.

اگر در افغانستان دولتی باشد و آن دولت بخواهد با غرب روابط نزدیک داشته باشد، حتماً چشم داشت وی از مثلاً این خواهد بود که آن دولت را از نظر «تسلیماتی» مجهز نماید! تا بتواند در زمینه رقابتهای سیاسی بین الدول، بقای خویشرا حفظ نماید! و اگر این دولت، دولتی مردمی نبود طبیعی خواهد بود که بگونه همه دولتهای غیر مردمی - که نمونه بارز آن برای مردم افغانستان دولت‌های گذشته است - از سلاحها، در راه نابودی ملت استفاده خواهد کرد.

ملت‌ها را کمتر می‌توان سراغ گرفت که خواهان خرید مقدار غیر قابل تحمل مثلاً اسلحه از دیگران باشند؛ حال آنکه اکثر نیازهای فوری‌شان هنوز برآورده نشده باشد.

ملتها با یکدیگر دعوائی ندارند و این دولت‌ها ایند که روی علمی غیر انسانی یا با یکدیگر به جنگ بر می‌خیزند و یا همانگونه که آمد، نسبت عدم رعایت حقوق ملت و گرایش به چپاولگری‌های وسیع، بجان ملت خود و یا ملت‌های دیگری می‌افتند.

چنانکه مردم افغانستان مورد هجوم عده‌ئی وطن فروش سوسیالیست داخلی و بعداً هم مورد تجاوز، ستم، زورگوئی و کشت و کشتار بیرحمانه کمونیسم بین‌الدول قرار گرفتند!

ملت افغانستان، با ملت شوروی چه نزاعی تواند داشت؟! و این دولت‌های افغانستان، (دولتهای تره‌کی، امین و بیرک) بودند که نسبت نوکری به شوروی و وابسته ساختن افغانستان به روسها، زمینۀ غارت و چپاول و... را برای دولت استعماری روسیه آماده کردند! و نیز دولتهای قبل از اینها که عملکردشان به ایجاد گروه‌های سیاسی‌ئی انجامید که وابسته روسیه بودند.

شاید عده‌ئی جاهل و یا مغرض چنین استدلال نمایند که اینگونه حالات، تنها مربوط به روسیه بوده و غرب دارای خصلت خونخواری نیست! که صرف نظر از اینکه این استدلال، نظر به اینکه اسلام کافرانرا در هر شکل و هر لباس مردود می‌شمارد اسلامی و عاقلانه نیست، از بینشی سیاسی هم بهره‌ئی نخواهد داشت.

مگر دولت شاهی ایران با آمریکا رابطه نداشت؟ مگر امروز ملت ایران زخمهای رنج‌آفرین وابستگی را بر شانه‌های خویش، لمس و مشاهده نمی‌کنند؟! مگر همین ایران نبود که نسبت اتکای به سیاست استثماری - استعماری آمریکا -، کارگران مهاجر افغانی را با خوشی و خوبی به کار میگرفت؟

اینک چه پیش بد آمد، که با وجود حس اخوت و برادری اسلامی و با آنکه میدانند روسها بر سر افغانستان، آن آورده‌اند که آمریکائیا بر سر ویتنام، افغانیهای در بدر را با طعنه و نفرین از سرزمین خویش جواب می‌گویند؟

هر چند بهترین، خردمندترین، ناب‌ترین، ملموس‌ترین، و... استدلال بر غیر مؤلد، فسادبار، تخریبی و متلاشی سازنده بودن روابط ایران با آمریکا را می‌توان «خود انقلاب اسلامی» مردم این سرزمین ذکر کرد؛ چه اگر اینان در سایه رابطه سیاسی - تجاری با آمریکا، سعادت‌مند می‌بودند،

بروشنی می‌توان ادعا کرد که هرگز علیه خویش نمی‌شوریدند و به عصیانی چنان عظیم علیه سعادت خویش همت نمی‌گماشتند.

پس باید علت بدبختی ملت ایران را در زمینه رابطه با آمریکا به گونه‌ئی ژرف‌تر و خردمندانه‌تر بررسی کرد.

هسته اصلی و روح مشمئزکننده و جوهره واقعی این بدبختی زاده عدم موجودیت ابعاد مثبت، پاک، مولد و رشد‌دهنده انسانی در رابطه تجاری است! چه دولت شاهی ایران و نیز دولت آمریکا، هیچکدام نمی‌توانستند، رابطه‌ای صرف تجاری و «سالم» داشته باشند. زیرا دولت شاه غیر مردمی بود و طبعاً آنچه از آمریکا می‌خواست برای بقاء خویش می‌خواست. و دولت آمریکا نیز غیر مردمی بود و آنچه از ایران می‌خرید و یا به ایران می‌فروخت، در جهت تداوم بقای خودش نمی‌توانست نباشد.

گذشته از اینها، هرگز دول استعماری نمی‌توانند به روابط تجاری صرف با دولتی بسنده نمایند، چه آنچه مفید به حال اوشان می‌باشد و بهره‌ئی سرشار دارد - لاقلاً آنچه تاکنون واقعیت یافته - فروش چند من آهن است به نام اسلحه!

گفتن ندارد که قبضه کردن بعد نظامی یک کشور می‌تواند چه زمینه‌های وسیعی را در جهات مادی و معنوی در اختیار استعمار بگذارد.

از جانبی، مردم افغانستان از تجربه‌ئی که در مورد احزاب سوسیالیستی دارند، باید «عبرت» بگیرند و با همه وجود خویش باور نمایند که اگر غرب، گروهی از میان گروه‌های افغانستان را مورد عنایت خویش قرار می‌دهد تا آنها، با کمک جنسی و مالی و سیاسی استکبار جهانی و ریخته شدن «خون» پاک جوانان غیور و رزمنده افغانستان به حکومت برسند، برای رضای خداوند و جلب رحمت و اسعه الهی نیست. و یقیناً در پشت سر این عمل توقعاتی سیاسی، اقتصادی، نظامی و... دارد. و اگر می‌خواهد این عمل را قریه‌الی الله انجام دهد و این ادعایش با راستی و انسانیت آمیخته است، از امسال به بعد مازاد گندم خویش را به دریا نریزد و به انسانهای گرسنه آسیا، آفریقا و حتی خود آمریکای لاتین هدیه نماید.

موضوع روشن است و آن، حکومت کردن ظاهری بر مردم افغانستان است از طریق تفویض کمکهای مالی و نظامی به گروه و یا گروه‌های سیاسی و خرید «حق حاکمیت» بر مردم افغانستان

در تمام زمینه‌ها.

گروهی که از طریق زد و بندهای سیاسی با غرب می‌خواهد حکومت آینده را فراچنگ آورد، به صورت غیر مستقیم به چند عمل شیطانی و خائنه دست یازیده است:

## ۱- خود فروشی

آمریکا، شوروی و یا هر کشور استعماری دیگر آنقدرها خوشباور و احمق نیستند که بخواهند بدون بررسی و شناخت کامل زمینه و نیز «عاملین امر» کمکهای عمده مالی و حیواناً تسلیحاتی خود را بدسترس کس و یا کسانی قرار دهند، چنانکه روسیه تا بیرک و دار و دسته‌اش را نخرید و یقین حاصل نکرد که بیرک در خط روسیه می‌باشد، کمکهای خود را در اختیارش نگذاشت! لذا، غرب اول اشخاصی را از نظر فکری و عقیدتی همگام و هم‌جهت با سیاست خویش می‌سازد<sup>(۱)</sup> بعد که اینان از امتحانات عدیده کامیاب بر آمدند، و یا به بیانی بهتر «خود فروشی» آنان ثابت شد، امکانات خود را به دسترس‌شان قرار می‌دهد.

روشن است که این گروه و یا این شخص دیگر از «خودش» چیزی ندارد، هر چند که روی عملی سیاسی از آزادی خود و عدم وابستگی خویش داد و فریادهائی را هم براه اندازد. پس از آن، گروه دارای شخصیتی غربی است، رفتاری غربی است، سیاستی غربی است، ایدئولوژی غربی است هر چند هم که در ظاهر قضیه غرب را بگوید و خود را با آن در تضاد جلوه دهد.

لذا همه جدیت وی بر اینست تا شخصیت سیاسی غرب را به همه مردم تحمیل کند - کاریکه شاه ایران در ایران می‌کرد -؛ می‌کوشد تا بهترین سیاست را سیاست غرب معرفی دارد و...! اینجاست که مردم آگاه و بینشمنند، مثلاً دست آمریکا را در آستین گروهی مدعی اسلامیت مشاهده می‌دارند؛ و زبان آمریکا را در دهان رهبر مدعی اسلام حقیقی، و تفکر سیاسی ایدئولوژیک آمریکا را در مغز گروهی پر مدعا به اسلام و قرآن!

---

۱ - روشهای استعمار فرهنگی، از جانب روسها در کتاب «استعمار شوروی در رابطه با افغانستان» بگونه‌ئی نسبتاً مبسوط شرح شده است.

راه این گروه اگر که در نخستین گام‌ها برای «همگان» روشن نباشد، در گام‌های بعدی روشن خواهد شد.

## ۲- مملکت فروشی

تا آنجا که تاریخ سیاسی ملل و اقوام به ویژه در قرون بعد از رنسانس و دوره‌های رشد استعمار نشان داده است، این واقعیتی انکارناپذیر است که استعمار - چه آمریکائی و چه روسی - هرگز به خرید عده‌ئی حاکم در قبال فروش حاکمیت ظاهری به آنان بسنده نکرده و آن را به مثابه زمین و ابزاری، جهت فراچنگ آوردن امکانات رفاهی و حیاتی آن مملکت قرار می‌دهد. چه از خرید عده‌ئی بی‌آبروی خود فروش، نفعی حاصل وی نخواهد شد، لذا به روشنی ملموس است که اگر حکام مملکتی را می‌خرد اصل قضیه بر این واقعیت نهاده شده است که بتواند از طریق آنها، مملکت و منابع سرشار حیاتی‌اش را بخرد.

قضیه از پهلویی دیگر نیز قابل بررسی است، به این معنا که حاکم خود فروخته داخلی، اگر مملکت را با منابع حیاتی در اختیار استعمار قرار ندهد، بزودی از طرف همان قدرتی که وی را به این مقام رسانیده عزل خواهد شد؛ چنانکه در مورد حکومت «امین» در افغانستان مشاهده کردیم. روسها پس از کودتای امین به گمان اینکه ادعاهای «شاگرد» با وفای رهبر کبیر در قبال شوروی قرین با درستی خواهد بود، حکومتش را نه تنها برسمیت شناختند که آنرا گامی جلوتر در مسیر انقلاب! قلمداد نمودند؛ اما همینکه متوجه شدند وی نمی‌خواهد، منابع سرشار مملکت را درست در اختیار ایشان قرار دهد! و یا اینکه عرضه چنین خوشخدمتی‌ئی را ندارد، وی را پایبوسی رهبر کبیرش «مفتخه خر» کردند!

لذا حاکم خود فروشیکه با کمک استعمار بروی کار بیاید در سر لوحه اهدافش تسلیم مملکت به ارباب، بگونه وظیفه‌ئی مقدس! و غیر قابل احتراز، حک شده است! حال این ارباب روس باشد یا آمریکا، فرقی نمی‌کند. و تاریخ سیاسی تمام ممالک جهان سوم، طی قرن نوزدهم و بیستم از «الف» تا «باء» گواه بر این ادعاست.

### ۳- حکومت فروشی

جای بحث و گفتگوی مفصل نخواهد بود که: هرگاه دولتی با مغز سیاسی مثلاً آمریکا و یا روسیه بیندیشد، هرگز نمی‌تواند خود را دولت صاحب «حق حاکمیت» سیاسی، اجتماعی اقتصادی و... باشد! هر چند این دولت در زمینه استقلال ادعاهای پرطمراقی هم داشته باشد! ملت باید آگاهی یابد که دولت حاکم بر آنان، که از جانب استعمار بقدرت رسیده است و متشکل از افرادی ست همخون و هم‌نژاد با وی، و ظاهراً خود حاکمیت سیاسی را در دست دارد، دولتی آزاد نمی‌تواند باشد؛ چه اصل قضیه بر سر نحوه اندیشیدن به زمینه‌های سیاسی - ایدئولوژیک می‌باشد که آنرا هم استعمار به عاریه گرفته است. و در حقیقت این استعمار است که بر آن ملت حاکم است، منتها از طریق نوکرانی بومی و خود فروش. و چون این مسئله را مردم افغانستان در زمینه دولتهای مارکسیستی به شکل ملموسی درک کرده‌اند، نیازی برای بحث مفصل آن احساس نمی‌شود؛

از طرفی، اگر دولت مزدور «حق حاکمیت» را به ارباب اختصاص ندهد تداوم حکومت ظاهری اش به خطر خواهد افتاد.

### ۴- ملت فروشی

اگر درد ناشی از حکومت‌های وابسته و خود فروش محلی، در محدوده همان زمینه‌های بالا می‌بود، رنج ناشی از آن خجالتی را در حدی بیار نمی‌آورد که از گفتش نیز می‌باید شرم داشت، لیکن درد و رنج و شرم زاده شده از این زمینه بیشتر از آنست که بتوان تحمل بیان و شنیدنش را کرد.

چه این گونه مردمان، حاکمیت ظاهری را فقط زمانی می‌توانند، بدست آورند که «ملت» را با همه امکانات مادی و معنوی آن به استعمار بفروش رسانند.

معنای این سخن چنین تواند بود که: فقط زمانی می‌شود ملتی را آزاد گفت که آن ملت در انتخاب شئون حیاتی خودشان، خود بیندیشند و خود انتخاب بنمایند!

و این مهم انجام نخواهد یافت مگر آنکه خود این ملت، با مغز سیاسی-ایدئولوژیک خود بیندیشند؛ و هر آنگاه که سیاست حاکم بر جامعه‌ئی، دستوری و استعماری بود، نسبت رسوخ دید سیاسی حاکم بر زمینه‌های سیاسی اخلاقی اجتماعی، هنری و اقتصادی این ملت، دیگر از معنای آزادی خبری نخواهد بود؛ چه سیاست حاکم بر آنان، اندیشه و عمل ملت را در جهت اهداف استعمار به کار خواهد گرفت.

گفتن ندارد که هرگاه جامعه‌ئی خودش برای خودش نیندیشید، نه تنها خودش از خودش نخواهد بود که هستی اش به عنوان یک شیئی، وسیله هستی دیگران (استعمار) خواهد بود.

پس بدترین مشخصه‌های وجودی دولتهائی که از جانب استعمار و به کمک استعمار به روی کار می‌آیند، این نخواهد بود که آنان از طریق «خودفروشی» بر نفس خویش ظلم روا می‌دارند بلکه آنست که به انسان و انسانیت به عنوان ارزشی الهی ظلم می‌کنند.

و اما وظیفه ملتها، در اخیر این نوشته، این مهم را انجام خواهیم داد. انشاءالله.

### خرید و فروش به معنای سیاسی

خرید و فروش زمینه‌ئی به معنای سیاسی، دارای ویژگیهای دیگری می‌باشد که قسماً در بخش اول آمد. عمده این ویژگیها را می‌توان درین موارد ارائه کرد:

**بقای اسمی مالکیت:** در روش سیاسی تجارت و یا تجارت‌های سیاسی میان دولتها، اسم دولت، که بهتر است مملکت خریده شده بگوئیم تغییر نمی‌خورد. چنانکه در مورد افغانستان از جانب روسها و دولتهای مارکسیستی مشاهده نمودیم افغانستان به عنوان افغانستان باقی ماند، لیکن اسماً؛ چه در واقع حاکمیت و مالکیت روسی بر او محقق شد، هر چند نه بطور کامل! و آنهم عللی دارد که خواهد آمد و عمده آن ایمان اسلامی و روحیه عصیان مردم مسلمان افغانستان علیه این رویداد سیاسی ننگبار تواند بود!

اگر فردا آمریکا هم از طریق گروهیکه چند سال پایش نشسته و خون دل خورده بر افغانستان



حاکم شود، صد البته که... «افغان - ستان، آمریکا - ستان» نخواهد شد، لیکن همه شئون ملت در بست در اختیار آمریکا قرار خواهد گرفت! منتها از طریق ایجاد مسخ فرهنگ اسلامی و ورود فرهنگ منحنط آمریکائی! عین روشی که آمریکا در جایهای دیگر پیاده کرده است؛

روشی که پدر و برادر با رضایت کامل و شوق وافر، دختر و یا خواهرش را با پسر مثلاً همسایه‌اش، به مجالس رقص و شراب... بفرستد و اسم این کار را هم تمدن و آزادی! و... بگذارد! ویژگی دیگر تجارت سیاسی را می‌توان در زمینه دگرگونی اراده بر مالکیت سراغ گرفت.

همانگونه که در موارد مشابه قبلی آمد، اراده بر مالکیت درین رابطه نیز تغییر می‌یابد، لیکن با این تفاوت که درین روش دگرگونی‌های جزئی در زمینه، ناچار از بروز و پذیرش‌اند.

چه اراده شخص، مثلاً آنجا که فردی از افراد یک جامعه و یا ملتی، به خودش به عنوان «هدف» می‌نگرد و پدیده‌ها را اغلب در رابطه با خود، وسیله و ابزار می‌پندارد تا اراده‌ئی که این «شخص‌ها» را با همه امکانات‌شان باز در رابطه با خود شیئی و وسیله، می‌انگارد، همچون استعمار که جامعه و یا افراد آن را وسیله اهداف خویش قرار میدهد، تفاوتی به سزا دارد. بدین معنا که وقتی ملتی از نظر سیاسی - ایدئولوژیک آزاد است، رابطه خود را با پدیده‌ها و حتی با خود سیاستی که برگزیده است، رابطه وسیله و ابزار با هدف گمان می‌دارد، و اگر حتی به سیاستی روی آورده است برای آن بوده که می‌خواسته آنرا در خدمت خویش در آورد. اما آنگاه که این اراده از بین برود و از طریق گروهی سیاسی مثلاً به آمریکا یا روسیه فروخته شود رابطه اراده - حتی بر کسی که تا هم اکنون خود را صاحب اراده می‌پنداشت - با زمینه مالکیت دگرگونی می‌یابد. درین رابطه، مالکیت و حق مالکیت بر همه چیزها، و بدتر از آن حق حیات مردم آن جامعه نیز بدست استعمار می‌افتد.

با درک دو مسئله بالا ویژگی سوم یعنی دگرگونی روشها، سروکله‌اش را نمایان می‌سازد. گفتن نخواهد داشت که با تغییر مالکیت باطنی و اراده حاکم بر مالکیت، روشهای استفاده، کاربرد و... بر زمینه دگرگون خواهد شد.

نمونه این گونه رویدادها را می‌توان در زمینه استعمار به اصطلاح کهنه که بصورت علنی تملک زمینه‌ئی را تبارز می‌بخشید و استعمار نو که روش تملک را از طریق استعمار فرهنگی و تولید نیازهای دروغین انجام می‌دهد، مشاهده کرد.

درین رابطه، همانگونه که آمد، هجوم بر مالکیت، محدود در حصار امکانات مادی نتواند بود.

انسانیت انسان هم مورد هجوم قرار می‌گیرد؛ اخلاق انسان هم مورد هجوم قرار می‌گیرد؛ مگر برهنه فرستادن دختران و زنان با آن آرایش‌های کدائی، غیر از هجوم بردن به اخلاق تواند بود؟ مگر هجوم بردن به سینماهایی که فیلمهای... دارند نمونه اخلاق انسانی است؟ پس از این مرحله است که مسئله دگرگونی اهداف به صورت روشنی متبارز می‌شود.

تحقق مراحل بر شمرده شده، بطور حتم دگرگونی‌هائی در زمینه هدفمندی تجارت‌های سیاسی بیار خواهد آورد؛ این دگرگونی‌ها ناشی از دید سیاسی - تجاری کسانی ست که می‌خواهند به نحوی بر سرنوشت دیگران «حاکمیت» پیدا کنند.

از تجارب سیاسی در طول چند دهه اخیر چنین اثبات شده است که هدف دول استعماری همیشه مستقیماً مسئله استثمار اقتصادی ملل نبوده، بلکه گاهگاهی و در مناطقی ویژه، هدفمندی استعمار در رابطه با ملتی تفاوت نموده است. گاه زمینه، بیشتر برای بهره‌برداریهای سیاسی - نظامی و احیاناً فرهنگی آماده تر بوده است؛ هر چند در ورای هر یک از اینها، دید استثمار حاکم بود؛ و اگر استعمار، قومی را به استعمار فرهنگی کشانیده، خواسته است تا از آنان به عنوان وسیله استعمار اقتصادی کار بکشد. لذا آنچه درین رابطه بسیار جدی و مهم می‌باشد مسأله «دگرگونی اهداف» بصورت تنها نخواهد بود، بلکه فرایندهائی است که این دگرگونیها را بر انسان تحمیل می‌دارند.

احساس ضرورت تداوم «حاکمیت» از جانب استعمار ایجاب می‌دارد تا ابعاد و خصلت‌های استعمارزده را تحت نظارت و کنترل خویش قرار دهد، چه در غیر این صورت امکان‌رهایی و احیاناً نفی و طرد استعمار خواهد رفت.

لذا نخستین گامی که استعمار بر می‌دارد این است که عقاید و باورداشتهای استعمارزده را با روش‌های تجربه شده استعماری مورد هجوم و حمله قرار دهد.

چگونگی مسخ فرهنگ خودی و جایگزین کردن ذهنیت احساس ضرورت گرایش به فرهنگ حاکم در مغز استعمارزده و روشهای قرین به موفقیت استعمار درین زمینه، کاریست که بصورتی موجز در نوشته‌های دیگر «استعمار شوروی در رابطه با افغانستان و جامعه شناسی سیاسی افغانستان» آمده است و درین مقاله محلی برای کاوش و شکافتن ندارد.

با تحقق ذهنیت گرایش به فرهنگ استعماری حاکم، بخودی خود اراده استعمارزده یا کلاً نفی می‌شود و یا تعدیل می‌شود؛ چه استعمار توانسته است بگونه‌ئی ارجحیت فرهنگ خویش را بر

استعمارزده تحمیل نماید! و چون استعمارزده پذیرفت که فرهنگ استعمار والاتر و بهتر است، دیگر در زمینه گرایش، انتخاب و تحقق به خواستهای خویش، می‌کوشد تا روش‌های استعماری و قالب شده و دستوری را بکار گیرد!

در اینجاست که متوجه خواهیم شد، استعمارزده اراده‌شخص خود را کمتر به کار می‌گیرد. مردم افغانستان با بررسی اخلاق سیاسی خلقی‌های این مملکت حتماً بگونه ملاموسی متوجه شده‌اند که افراد «حزبی» هرگز قادر نیستند خلاف رأی و دستور «حزب» عملی انجام دهند! و همیشه گوش بزنگ فرامین حزب دموکراتیک می‌باشند؛ چه استعمار توانسته است عقاید اسلامی اینان را گرفته و فرهنگ خود و ارزشهای خود را بر آنان تحمیل نماید.

فردا اگر حزبی و گروهی در افغانستان از جانب آمریکا بروی کار آورده شود و متکی به آمریکا باشد، عین این برنامه‌ها را «باید» انجام دهد؛ چه آمریکا جهت تحقق اهداف سیاسی خودش اینان را بروی کار آورده و خیلی احمقانه خواهد بود اگر بیندیشیم، آمریکا روی دلسوزی به اینها کمک می‌کند!

مسئله دیگری که در جریان این رویدادها محقق خواهد شد اینست که چون فرهنگ استعماری بر جامعه‌ئی حاکم شد، ارزشهایی را که با سیاست خودش همجهت باشد حفظ و آنهایی را که متضاد با سیاست اویند، نفی و یا تعدیل خواهد کرد؛ این زمینه بخودی خود به تعدیل و دگرگونی نیازهای استعمارزده خواهد انجامید.

اینجاست که شخص متوجه می‌شود او دیگر خودش نخواهد و نتواند بود؛ دیگر او انسانی نیست که خودش بیندیشد؛ چه اندیشه‌مثلاً آمریکائی را بروی تحمیل کرده‌اند؛ دیگر او کسی نتواند بود که خودش اراده کند، یا خودش نیازهای خویش را بتواند تشخیص دهد و یا خودش بتواند، ارزشهای مورد نظر خویش را باز شناخته و آنها را بصورتی آزادانه انتخاب نماید.

دیگر او آزادی نخواهد داشت، چه هیچ چیز را خودش مستقلاً و بدون دخالت استعمار درک، تجربه و انتخاب نتواند کرد.

در حقیقت این شخص «خودش» را باخته و در وی استعمار مثلاً آمریکا و فرهنگ و سیاست و ارزشهای آمریکائی جایگزین شده است. یعنی او دارای جوهره‌ئی مستقل و از خود و برای خود و در جهت خود و با هدف خود و همگام با فرهنگ اسلامی خود و همزمان با ملت مسلمان خود و

همزمان با شرایط فرهنگی، سیاسی، اجتماعی شهروندان خود نخواهد بود. و چون جوهره مستقل و خودی اسلامی را از وی گرفته‌اند، هر چند مثل دولت مردان سوسیالیست و روحانی‌نماهای بی‌آبروی دین فروشی که برای مسلمان جلوه دادن دولت سوسیالیستی جدیت‌هایی به خرج می‌دهند، کوشش به عمل آورد تا خویشرا برای مردم، مسلمان جلوه دهند، هرگز و هرگز دارای فرهنگ دینی نخواهد بود؛ چه استعمار با تحمیل فرهنگ خویش و اثبات برتری و ارجحیت فرهنگ خویش، ذهنیت احترام به فرهنگ دینی را از وی گرفته است. و چون او فرهنگ دینی ندارد، صاحب اخلاق الهی نتواند بود؛ چه داشتن اخلاق الهی اجازه تکیه زدن به استعمار را، که در جهت نابودی اسلام و قرآن عمل می‌دارد، به او نخواهد داد؛ و کسیکه پایبند به اخلاق الهی باشد، روسیه و یا آمریکا را بدوستی نمی‌خواند.

اگر کفر، کفر است و دوستی با کفر زشت و گناه، تفاوتی میان کفر غربی و کفر شرقی نباید گذاشت؛ و اگر وابسته بودن به کفر، بریدن از ارزشها و اخلاق الهی است، نمی‌توان گفت چون بیرک به کفر شرقی وابسته است کافر است و مرتد و... و آن حزب ظاهراً اسلامی و یالیرالی که وابسته آمریکا است چون از ارزشهای الهی نبریده است! مسلمان و پاک و قابل پیروی باقیمانده است!

چه دلیلی در دست است که کفر شرقی را از کفر غربی بدتر بشماریم؟ و یا مثلاً بر عکس؟ این نکته را هنوز رد نشده تذکر داده باشم که آنهایی که به نحوی می‌خواهند حکومت آمریکا را پیرو اهل کتاب قلمداد نمایند، کافرتر از بیرک‌اند؛ چه در غرب هیچگونه خبری از دین الهی نیست. و اگر ما عملکرد مرکز روحانیت رسمی غرب، یعنی «واتیکان» را مورد تحلیل و تجزیه قرار دهیم، در نهایت آن دینی رسمی و دنیاگرای را خواهیم یافت که از جهت سازندگی، قدرت کمونیسم را هم نخواهد داشت. چه ایجاد اندیشه مارکسیستی و نشر آن به سرزمین‌های اسلامی در جهت پیداری ملل مسلمان و ایجاد و تبارز صفوف فرهنگی، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و... در برابر مارکسیسم و در یک کلام «کفر» از جانب مسلمانان، در طی صد ساله اخیر، سازنده‌تر از تبارز دو هزار ساله اندیشه رسمی مذاهب یهود و نصاری بوده است.

در اینجا صحبت از خوبی اندیشه مارکسیستی نیست چه به قولی «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» بلکه سخن از بدی اوست! و این امری عادی است که بشر را همیشه خوبی‌ها به سازندگی

و نداشته بلکه گاهگاهی برخورد با زشتی‌ها نیز او را به فکر خودسازی انداخته است. بهر حال زمینه‌های یاد شده، اگر در کسی تحقق یافت، بدون چون و چرا انسانیکه به دین اسلام و به ارزشهای الهی پایبند می‌باشد، نمی‌تواند او را به دوستی برگزیند چه رسد به اینکه او را رهبر نظام و دستگاه سیاسی جامعه‌اش بداند!

### خرید و فروش به معنای الهی آن

این زمینه و اینگونه نگرستن به پدیده‌هایی که می‌شود آن‌ها را در معرض مالکیت و تصاحب - چه اعتباری و چه حقیقی - قرار داد، دارای دو بعد و یا دو پهلو متضاد است: پهلوئی برخاسته از حق و در جهت حق و برای حق، و پهلوئی برخاسته از غیر حق و در جهت غیر حق و برای غیر حق!

درین زمینه اگر خرید و فروش در رابطه با استعمار است، مالکیت مادی صرف و یا مالکیت و مملوکیت سیاسی صرف مطرح نیست، چه درین رابطه آنچه فروخته می‌شود «ایمان به خدا» است، و باورمندی به «معاد» است!

درین رابطه، اخلاص فروخته می‌شود و ایثار و عرفان و عشق و انسانیت و پاکی و استغنا و کرامت و غیرت و آزادگی و پایمردی!

درین رابطه پای «بودن = هستن» و «نبودن» و نفس زندگی و «معنای حیات» به میان است زیرا که عدم استجاب خدا و رسولش، که همان گردن نهادن بهمه زمینه‌های ایدئولوژی اسلامی است، معنای نابودی را دارد! و فقط قرار گرفتن در مسیر پویا و پرتوان ایدئولوژی الهی است که «معنای زندگی» را متباز می‌دارد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...<sup>(۱)</sup>

ناظر بر همین معنا است؛ روشن است آنیکه ایمانش را در مقابل بدست آوردن «حاکمیت ظاهری» بر جامعه‌ئی می‌فروشد از بیخ و بن معنای زندگی خود را بنابودی سپرده است، نمی‌توان بر

۱- «ای اهل ایمان، چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کند اجابت کنید تا به حیات ابد رسید...» انفال - ۲۴.

وی حکم زنده را درست شمرد.

در این زمینه حاکم بیچاره و فریب خورده‌ئی که گرفتار دام هوسهای شیطانی شده است، با فروختن ایمان خویش، همه زمینهای باورمندی خود را به تنها «مالکیت» و «ربوبیت» و «عبودیت» و «تابعیت» و... خدا را، به باورمندی و اعتقاد به مالکیت و تابعیت و... غیر خدا بدل می‌دارد و به زبان قرآن:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»<sup>(۱)</sup>

«ایشانند که گمراهی را به جای راه راست، خریدند، پس تجارت آن‌ها سود نکرد و راه هدایت نیافتند».

این باورمندی و ایمان را عملاً از طریق کردار شیطانی خویش در جهت مثلاً فلان ابر قدرت،

تجسم می‌بخشد!

تحلیل بیشتر معنای «تابعیت» و «عبودیت» و... برای ذات مقدس الهی در بخش‌های بعدی صورت خواهد گرفت، و در اینجا فقط این قدر درباره اینهایی که بواسطه چهار روز حکومت دنیائی حاضر می‌شوند «حاکمیت» استعمار را بپذیرند می‌گوئیم که: اگر نگوئیم چون اینان عملاً «استعمار» را «حاکم» خویش پذیرفته‌اند، شامل مصداق آیه:

«... وَ مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»<sup>(۲)</sup>.

می‌باشند؛ حتماً مصداق واقعی یکی از این آیات الهی خواهد بود:

«... وَ مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»<sup>(۳)</sup>.

«... وَ مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»<sup>(۴)</sup> خواهند بود؛

چه همانگونه که اشاره شد، اینان ملزم به پذیرش و عملکرد احکام سیاسی - استعماری می‌باشند، نه اینکه هر چه دل خودشان خواست.

و اما اگر خرید و فروش در رابطه با حق باشد، سر و کار جامعه و افراد آن فقط با حق، و

۱ - بقره / ۱۶.

۲ - مائده / ۴۴.

۳ - مائده / ۴۵.

۴ - مائده / ۴۷.

ارزشهای حقانیست، نه افتادن به دام بردگی این و آن و خود را برای هوسها و خواهشهای ناچیزی به کسی مثل خویشتن فروختن، طبیعی است که در این رابطه آنچه فراچنگ می آید، عشق است و ایمان و ایثار و انسانیت و آزادگی و غیرت و غرور و شوق و اخلاص و اصالت و پاکی و استقامت و شرف و شهامت و استغنا و پاکبازی و عرفان و قرب و رحمت و رضای خداوند؛ و آنچه از دست می رود، پستی و زبونی و ذلت و خواری و فقر و بیهودگی و شرم و تردید و کدارت و نامردی و پلشتی و دنائت و...! چه خود خدا به اینگونه خرید و فروش اشاره‌های شگفتی آفرین نموده که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup>.

ای اهل ایمان آیا شما را به تجارتی سودمند که شما را از عذاب دردناک نجات بخشد دلالت کنم\* آن تجارت اینست که به خدا و رسول او ایمان آرید و بمال و جان در راه خدا جهاد کنید، به این کار اگر دانا باشید برای شما بهتر است.

و اگر موضوع را در رابطه با مسایل سیاسی - ایدئولوژیکِ امروزی افغانستان مورد تحلیل و تجزیه قرار دهیم، بروشنی معلوم می شود که گروههای وابسته به کفار ملحد روسیه، آنهایی اند که ضلالت و گمراهی را خرید و هدایت و رستگاری و ایمان خویشرا در قبال حکومت چند روزه، با ننگ و شرم و دنائت کردن، فروخته اند و نیز آنهایی که می خواهند تحت شعار آزادی و اسلامیت، دین حق و فطرت توحیدی مردم و حاکمیت الهی را که همان هدایت باشد، برای رسیدن به قدرت، به استعمار گران غربی بفروشند؛ اینان هرگز راه رستگاری و هدایت را نخواهند یافت و اگر روزی چند بتوانند از طریق خود فروشی و قبول «حاکمیت» غیر خداوند به حکومت دست یابند، آخر کارشان ضلالت است و عذاب الیم خداوند.

و اما آنهایی که بی خبر از همه این زد و بندهای سیاسی، با جان و مال به استقبال شهادت می روند، کسانی اند که خداوند بشارت هدایت و نعمت های بهشتی را داده است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»<sup>(۲)</sup>.

۱- صف ۱۱ و ۱۰.

۲- توبه ۱۱۱.

خدا جان و مال اهل ایمان را بیهای بهشت خریداری کرده است...!  
ولی اینان نباید چنان غافل از خویش باشند که بازرگانان بازار سیاست‌های ابلیسی بخواهند از این همه پاکی، اخلاص، ایثار، شهامت و شهادتِ صدها هزار پدر و پسر و برادرشان به نفع «حاکمیت» سیاسی غیر خدا استفاده نمایند.  
اینان که شهادت را انتخاب کرده‌اند، باید جز به تحقق حاکمیت الله راضی نشده و تا تحقق این حاکمیت پویا با کفر جهانی و دست پروردگان سوسیالیست و غیر سوسیالیست آن به نبرد خویش ادامه دهند.



## علل محکومیت یک مملکت

در بازیافت علل محکومیت یک مملکت یا یک جامعه از دیرباز معمول بر این بوده است که زمینه را به ضعف جامعه محکوم و نیرومندی جامعه حاکم توجه نمایند؛ ضعف این بینش در این است که متوجه زیر ساخت ارزشهای اجتماعی و نهادها و جوهره‌های رویدادهای انسانی نبوده، موضوع را از دریچه «قدرت» تعلیل می‌دارد.

پس از رنسانس و به ویژه پس از رشد استعمار و گسترش همه جانبه روشهای شیطانی آن، اغلب تعلیل‌ها در رابطه با استعمار صورت می‌گرفت، و هنوز هم اغلب کسانی که در این زمینه‌ها اظهار نظرهایی «روزنامه‌ئی» می‌کنند، دچار نارسائی و تنگی این نگرش و باورمندی هستند.

نارسائی این اندیشه، در فرایند خویش دو باور پلید، غیر اسلامی و ذلت‌بار را بر انسان پاینده به خویش تحمیل می‌دارد که هر یک از اینان مادر و زاینده صدها رنج و بلائی دیگر است.

آنچه در صدر این زایش می‌تواند قرار گیرد، «ایمان به قدرت» است، هم از جانب «قدرت‌مدار» و هم از جانب «ناتوان».

اینان با همه وجود خویش باور می‌کنند که تقدیر اجتماعی انسان بر مبنای «قدرت» نهاده شده و این زور و قدرت است که جامعه‌ئی را خوشبخت و یا بدبخت می‌سازد.

فرایند این باورمندی شیطانی، یا فراموش کردن زمینه‌های زایش و کسب و تولید نیروست، و یا بدتر از این نارسائی، برداشت انحرافی و شناخت غیر انسانی زمینه‌های زایش و کسب تولید نیرو!

بدین معنا که اگر شخص - که اغلب ناتوانان، گرفتار این پندار می شوند - یا جامعه، زمینه‌های ایجاد نیرو را نسبت عوامل متعددی که اغلب از جانب زورمند بر وی تحمیل شده، فراموش نکند، به این باور می‌رسد که یگانه راه قدرت‌مند شدن، چپاول دیگران است!

شوروی را نگاه کنید، چون ینش درست انسانی ندارد و در نظام ایدئولوژی حاکم بر آن جامعه «انسانیت» محلی نمی‌تواند پیدا نماید، با آنکه ادعای «انترناسیونالیسم بین‌المللی» را عنوان به اصطلاح سیاست خارجی خود قلمداد می‌دارد، نسبت اینکه در برداشت و بازشناخت خویش در مورد زمینه‌های ایجاد قدرت دچار انحراف شده است، در چپاولگری، به مسابقه با مثلاً آمریکا برخاسته و با بی‌شرمانه‌ترین شکل به افغانستان یورش می‌برد! و چون ادعای «انترناسیونالیسم بین‌المللی» اش فریبی استعماری بیش نیست، حتی اینکه که برایش اثبات شده است، کمونیست‌های افغانستان، هم کمتر و هم بی‌عرضه‌تر از آنند که بتوانند حکومت را در این جامعه اداره نمایند، حاضر نیست دست از کشتار صدها هزار انسان مظلوم و بیچاره کشیده و با تداوم بخشیدن به پشتیبانی از «انترناسیونالیسم بین‌الدول» و همکاری در کشتار صدها هزار انسان با مشتی بی‌عرضه، آبروی «ملت» شوروی را به باد نداده، بیش از این شرمسارشان نسازد.

عقیده دیگری که این نگرش روزنامه‌ئی، به مردم القاء می‌دارد، باورمندی به عدم توانمندی در ایجاد و کشف روشها و زمینه‌هایی است که به نجات جامعه و انسان ناتوان می‌انجامد، و این یأس‌بارترین داده‌ایست که از آن ینش ناخردمندان و غیر اسلامی تولید می‌شود. در اینجا جامعه و یا شخص، زمینه‌ئی ست غیر فعال، اثر پذیر، بدون جوهره حیاتی - بمفهوم الهی آن - و نابکار!

چنین جامعه‌ئی از پویائی و رشد و اصالت بی‌بهره بوده و حتی بدرد سنگ شدن هم نخواهد خورد! چه اینان با فراموش کردن اصالت و شخصیت خویش، بارکش استعمارگرانی چون روسیه و یا آمریکا خواهند شد. و اگر بخواهیم به زبان قرآنی به توصیف اینان پردازیم، آنان را همانطور که قرآن از بارکش (حیوان) هم پست‌تر می‌داند، باید تلقی نمائیم! چه اینان بجای گرایش و پذیرش اصالت‌های انسانی و حرکت در مسیر ارزشهای الهی و طرد و نفی قدرتهای پوچ طاغوتی، به واسطه هراس از رنج پاگرفته از عصیان و آزادگی، و به جهت بهره‌وری‌های ناچیز از حیات دنیائی و زندگانی زودگذر، گذشته از آنکه فریب شیطان را خورده و اعمالشان در نظرشان زیبا و در مسیر

درستی و حقایقت جلوه می کند:

«وَجَدْتُهُمْ وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ...»<sup>(۱)</sup>.

آن زن و قومش را چنان یافتیم که خدا را از یاد برده و خورشید را می پرستیدند و شیطان عمل زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داده...».

فرق اینان که آمریکا یا روسیه و... را می پرستند با آنهاییکه خورشید را می پرستیدند در این است که آنان به نیروی مافوق خویش گرایش پیدا می کردند و اینان به نیروی همسنگ خویش. خود، بقول قرآن هواهای نفس خویشرا، خدای خویش و قبله آمال و محور بودن و معنای زندگانی خود قرار داده و مصداق کلام حق شده اند:

«أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا؟ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا»<sup>(۲)</sup>.

«ای رسول دیدی حال آن کس که هوای نفسش را خدای خود ساخت (چگونه هلاک شد) آیا تو حافظ و نگهبان او (از هلاک) توانستی شد؛ یا پنداری که اکثر این کافران حرفی می شنوند یا فکر و تعقلی دارند (حاشا) اینان در بی عقلی بس مانند چهارپایانند بلکه نادان و گمراه تر».

هوشیاران این گروه و این جامعه برای توجیه و نیز جهت معقول، شرعی و قانونی جلوه دادن پناه بردن خویش به زمینه های غیر انسانی و ضد الهی و تکیه زدن به قدرتهای طاغوتی و روشهای استعماری و چپاولگریهای شرم زاری و بهره کشی های پلیدانه، یک سلسله خزعبلات را بنام استدلال نشخوار می دارند که اگر شخص اندک بینش و اخلاص اسلامی در خود سراغ داشته باشد، بوی تند نیرنگ و تزویر جا گرفته درین خزعبلات، مشام اندیشه اش را ناراحت می دارد.

بهر صورت چون تصمیم بر ایجاز رفته است، با تأکید بر اینکه، تعلیل مسئله بالا بر مبنای نگرش و عوامل یاد شده، پویائی و فعال بودن جامعه را تهدید می دارد و هرگز نمی تواند اسلامی و مورد نظر ما باشد، می پردازیم به عللی که می تواند در توجیه و تحلیل زمینه معقول و منطقی و پویا و نیرو آفرین بوده و در انگیزختن و جهت دادن انسان به سوی ارزشهای اصیل و برین همکاری نماید. منتها ما باور نداریم که در تحقق این امر تنها یک عامل یا یک جهت قضیه نقش اساسی دارد،

چه مسئله به عقیده ما، مربوط به دو زمینه‌ئی است که اگر یک جانب امر، حکم و یا نقش «عامل»یت را دارا باشد، جانب دیگر حکم و یا نقش «قابل»یت را دارد؛ آنجا که قرآن دستور می‌دهد که:

«... لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup>.

می‌خواهد همین امر را تبیین نماید؛ چه اگر مظلوم قبول ظلم ننماید، ظلم تحقق نمی‌یابد. و وقتی مظلوم، قبول ظلم کرد، در حقیقت به تحقق و ایجاد ظلم با ظالم همدست شده و زمینه‌ئی را بوجود آورده است که در به انحراف کشیدن مسیر الهی نقش انکار ناپذیری دارد و اما آن علل:

## ۱- یورش آزمندان

آنچه از بررسی تاریخ سیاسی ملل و اقوام بر می‌آید بازگو کننده این واقعیت می‌باشد که، بسا اتفاق افتاده است دولتی نسبت آز و حرصی که در تمرکز و تکاثر «قدرت» و شهوت اشباع نشدنی‌ئی که در زمینه تبارز و شهرت داشته، در پی غارت دولتها و ملل ضعیف بر آمده و آنها را در حیطه حکمروائی خویش در آورده است.

نهادهای واقعی زمینه‌های یاد شده بخوبی نمایان می‌باشد؛ چه آز و حرصی که اینان برای بدست آوردن قدرت از خود تبارز می‌دهند، مستقیماً از عدم وثوق به زمینه‌های سیاسی و اجتماعی جامعه بر می‌خیزد. بدین معنا که چون اینان از جانب مردم انتخاب نشده و در «جهت مردم» و «برای مردم» عمل نمی‌کنند، ضعف خویش را با فراچنگ آوردن قدرت بیشتر از طریق اعمال جبر و زجر بیشتر و برای تحمیل، ارباب و ستم بیشتر اشباع می‌دارند.

از دیگر سوی چون جامعه‌ئی که این آزمندان را پروریده، از هماهنگی و «عدل» الهی برخوردار نبوده است، در اینان ذهنیت عدم اعتماد نسبت به «سیاست»، «اقتصاد»، «اخلاق» و زمینه‌های دیگر را تحمیل نموده است.

لذا بخوبی در می‌یابیم که خاستگاه این اندیشه‌ها و عمل‌ها در کجا قرار دارد، از آن طرف باز متوجه می‌شویم که یگانه علتی که ملت ضعیف را به گردن‌گذاری به آزمندان واداشته است و یا

آن ملتِ آزمند را به زورگوئی، نبود ذهنیت و اعتقادات پوینده الهی و عدم پذیرش تنها «حکم الهی» است. بدین معنا که بعضی از اینان اگر در شمار مسلمانان عالم بوده باشند، در کنار پذیرش قسمتی از اوامر و احکام خداوندی، از یک طرف به قسمتی از آن - که به زبان شرع نواهی شرعی و الهی خوانده می شود - یا گاهی بی توجهی نموده و گاهی هم کفر ورزیده اند، که باز اگر اینان در جمله امت پیامبر آخرالزمان حضرت محمد (ص) بوده باشند مصداق واقعی این آیه قرآنی خواهند بود که می فرماید:

«ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تَخْرُجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تَفَادَوْهُمْ وَ هُوَ مُحْرَمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفْثَمُ مَثْوًى بَعْضُ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضِ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»<sup>(۱)</sup>.

«سپس با این عهد و اقرار باز شما بهمان خوی زشت اسلاف خود می باشید که خون یکدیگر می ریزند و گروه ضعیف را از دیار خود بیرون می کنید و در بدکاری و ستم بر ضعیفان کمک و پشتیبان یکدیگر هستید و هر گاه اسیرانی بگیرید برای آزادی آنها فدیة می طلبد در صورتیکه به حکم الهی اخراجشان بر شما حرام می باشد.

چرا به برخی از احکام کتاب الهی که بفتح شماس است «ایمان آورده» و به بعضی دیگر کفر می ورزید، پس جزای چنین مردم بدکاری چیست و سخت ترین عذاب در روز قیامت و خدا غافل از کردار شما نیست».

و از جانب دیگر اینان خود را، خودشان به خفتِ عمل «تن در دادن» به احکام غیر انسانی و غیر الهی که ساخته پندارها و هوسهای پوچ و موهوم «خودشان» است محکوم کرده اند.

به هر حال در مورد بررسی زمینه های محکومیت و خود باختگی و... یک مملکت و یا یک جامعه همیشه پای آزمندی و آزمندان داخل می شود که اگر یک جهت قضیه و به عنوان یک بعد از ابعاد تحقق دهنده محکومیت مورد اذعان قرار گرفته شده باشد، هر چند که از واقعیت بینی مایه دارد، لیکن بدان علت که عده ئی همیشه بر آنند تا علل محکومیت را یکسره بگردن «آزمندان» و به

تعبیر امروزی «استعمار گران» بیفکنند همه واقعت را عریان نساخته است! که ما را چنین باوری نیست.

مسئله افغانستان، خود در بسا موارد گواه خویست بر بازیافت این خفت عقلی و برداشت انحرافی از سیاست حاکم بر این مملکت از جانب عده‌ئی معلوم الحال! و ما واقعت ملموس این زمینه را پس از روشن شدن نکاتی چند ارائه خواهیم داد.

## ۲- بی‌ایمانی دولتمردان

موضوع دیگری که در زمینه تحقق محکومیت یک جامعه می‌تواند نقش اساسی داشته باشد مسئله عدم مجهز بودن دولتمردان یک جامعه است به ذهنیت ایمان، اخلاص و اخلاق الهی - انسانی.

اگر بخواهیم زمینه را تعمیم بخشیده و ویژگی‌های کلی چنین دولتهائی را ارائه دهیم باید به این واقعیت نیز تن در دهیم که بوده‌اند در تاریخ و نیز ممکن است جامعه‌ئی باشد که به اخلاق و عقاید الهی معتقد نباشد، لیکن دارای دولتمردانی باشند که خود عامل محکومیت جامعه خویش می‌باشند، در این صورت باید بگوئیم اینان به منطق و اخلاق سیاسی حاکم بر جامعه انسانی، مجهز نیستند!

بهر صورت عدم ایمان به خدا، یا عدم احترام و ایمان به انسانیت و انسان از جانب دولتمردان یک جامعه، خود، زمینه محکومیت آن جامعه را تحقق می‌بخشد.

آنچه در این رابطه مهم است و ما را بر آن داشت تا به این پرحرفی‌ها - اگر بتوان اینها را پرحرفی نامید - پردازیم اینست که چگونه و از چه راهی می‌توان به حقیقت عدم مجهز بودن دولتمردان یک جامعه به اخلاق الهی - انسانی و یا منطق و اخلاق سیاسی دست یافت؟!

ما ضمن بررسی زمینه‌هائی، می‌پردازیم به ارائه‌ی راهها و زمینه‌هائی که می‌تواند ما را به درک آن حقیقت رهنمون شود. در صدر این زمینه‌ها، عدم انطباق عقیده با عقیده مردم قرار دارد.

یکی از نمودها و ویژگیهائی که دولت‌های بی‌ایمان به اخلاق الهی و سیاسی دارا می‌باشند اینست

که اینان در عقیده، به گونه‌ئی عملگرا و واقع بینانه با مردم منطبق نیستند؛ هر چند میکوشند در ظاهر امر بر عدم باورمندی‌های خویش سرپوش گذاشته و خود را از طریق گرایشهای دروغین نظری، هم عقیده مردم وانمود سازند!

ما در جای دیگری (نمودهای وابستگی)، گفتیم که ایمان و آگاهی ایمانی به زمینه‌ئی حتماً و بخواهی نخواهی عمل کردن در جهت آن زمینه را به بار می آورد و باورمند بخویش را مجبور می دارد تا سر از خط ایمان و آگاهی ایمانی خویش نکشد. و گفتیم آنکه ایمان دارد «زهر» کشنده است، هرگز زهر نمی خورد و به طرف آن نمی رود؛ اما در زمینه عمل، مشاهده می داریم: دولتهائی که ایمان و عقایدشان همراه مردم و منطبق با مردم نیست دست به اعمالی می زنند که نمودار کننده این تناقض می باشد.

«برک کارمل» را مشاهده نمائید، با آنکه از نظر عقیده همجهت با مردم نیست و نیز از نظر سیاسی و اخلاق سیاسی همگام و همراه مردم نمی باشد، همیشه از طریق وسایل ارتباط جمعی بر آنست تا خود را همراه و همگام و هم عقیده و همدل و همدرد «مردم» قلمداد نماید! و چه بسا که او همراه و همگام و هم عقیده و همدل «مردم» باشد لیکن این «مردم» یا چپاول گران روسی اند و یا «روس نماهای» حزب توده فلان کشور خارجی مثل ایران و...! نه مردم افغانستان، و چون این کس با مردم هم عقیده نیست و نیز از جهاتی که بعداً می آید با مردم افغانستان همراهی ندارد، و در یک کلام چون «از مردم نیست» باید و باز هم باید که «به غیر مردم و به دشمن مردم» تکیه زده و از کسی باشد که «بر مردم» می باشد، و لذا مردم خود را، به محکومیت دشمنان شان می کشاند، دومین زمینه‌ئی که می تواند ما را در شناخت واقعیت مسئله کمک نماید مسئله عدم انطباق روش سیاسی دولت مردان با مردم می باشد.

هم عقیده و همدل بودن با مردم بخواهی نخواهی در زمینه اتخاذ روشهای سیاسی هم تأثیر می اندازد؛ بدین معنا که دولتهای مخالف عقیده مردم، هرگز سیاستی را پیشه خود نمی سازند که با سیاست و خواست سیاسی مردم همگام و هم جهت باشد. چه دولت عقیده‌ئی دارد و مردم عقیده‌ئی دارند؛ و روشن است که هر یک از اینان باید برای بروند که عقیده اینان تقاضا دارد.

مردم ایران چون به خداوند و عدل الهی و معاد و مجازات و مکافات باورمند بودند، همیشه بر آن بودند تا طوری زندگی نمایند که دینشان و آخرتشان در معرض خطر مفاسد دنیائی قرار نگیرد

و طالب سیاستی بودند که حافظ این اندیشه و بارور سازنده آن باشد، اما شاه، همیشه سیاستی را اتخاذ می کرد که بهر چه بی خداتر ساختن مردم و تن در دادن به فحشاء بینجامد!

این اتخاذ روش سیاسی ملهم از آمریکا، کار را به جایی کشانید که «خود مردم ایران» از هویتی که شاه بر آنان تحمیل کرده بود، متنفر شدند؛ خودشان دیگر تحمل بدیها و بد کاریها و بد رویها و بد میلی های خود را نداشتند، خودشان از خودشان متنفر بودند! و... لذا نخست خودشان بر خود شوریدند؛ و پس از آگاهی به موقف تأسف بار خویش، احساس ضرورت دگرگون کردن و پاک ساختن خویش، و نفی محکومیت از خود و ضرورت کسب «آزادی» از چنگال آمریکا برای خود نموده و آن انقلاب را کردند و آزاد شدند.

لذا به روشنی متوجه می شویم که عدم انطباق می تواند در تحقق محکومیت نقش به سزایی داشته باشد. موضوع در رابطه با افغانستان نیز روشن است و نمونه زنده آن را می توان ببرک کارمل دانست و نمونه های دیگر آن را می توان در میان گروههای سراغ گرفت که هم اکنون در خلاف جهت سیاست مردم مسلمان افغانستان گام بر می دارند! بدین معنا که مردم افغانستان با دادن صدها هزار شهید می خواهند خود را به آزادی اسلامی برسانند، لیکن این گروهچه پست مزدور، با تکیه زدن به یک نظام طاغوتی و ضد خدائی دیگری چون آمریکا، و به امید رسیدن به حکومت در افغانستان، از همین اکنون در قبال اخذ کمکهای استعماری - استثماری آن، می خواهد هم «خود» و هم «سرمایه های ملی» مملکت و هم «ملت» (اراده ملی) و هم «حاکمیت» (حق حاکمیت الهی) مردم افغانستان را به غرب پیش فروش نماید!

اگر مردم افغانستان کشته می دهند، آوارگی می کشند زندانی می دهند و... تا به رفاهیت و مال و منال دنیائی برسند که باید روس و آمریکا برای شان تفاوتی نکند؛ و هنوز که دیر نشده، با فراموش کردن خدا به روسها کرنش نمایند، یقیناً روسها هم آنان را مرفه خواهند کرد.

به همین ترتیب اگر مردم افغانستان خدا را می خواهند و اسلام و قرآن را، این گروهها باید بدانند که نه خدا در گرو کمکها و معاونت های امریکاست و نه اسلام و قرآن! چه:

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾

لذا اینان باید در سیاستی که دارند تجدید نظر نمایند و ملت هم اگر می بیند که اینان از سیاست خویش که در جهت پیش فروش کردن افغانستان و در حقیقت در جهت پیش فروش کردن



اسلام و قرآن و حق حاکمیت الهی و دین و... مردم می‌باشد بر نمی‌گردند، لازم و واجب است تا با اینان معامله‌ئی را بکنند که با برک و یاران وی کردند! چه وقتی خدا قصد باشد، و اسلام و قرآن مطرح باشد، بر مسلمین است که دشمنان خدا و دشمنان اسلام و قرآن را در هر چهره و لباسی که هست نابود نمایند.

از جانی ملت افغانستان باید از خود پرسند که چرا مسلمانان ایران علیه آمریکا انقلاب کردند؟ مگر نبود که آمریکا از نظر رفاهی و در حقیقت از آنچه به غارت می‌برد اندکی دستگیری حال آنان را نیز می‌کرد؟ لذا مسئله، مسئله خدا و قرآن و اسلامیت بود، و در افغانستان هم باید مردم همین مسئله را دنبال نمایند؛ و اما اگر از فضولی و دستور دادن به ملت غیور افغانستان گذشته باشم می‌رسیم به ویژگی دیگر دولتهای بی‌ایمان، که عبارت باشد از عدم وجود هدفی مردمی.

نبود عقیده‌ئی هم جهت با عقاید مردم یک جامعه، هدفمندی و ایده‌آلهائی را بیار می‌آورد که نمی‌تواند با اهداف کسانی که در عقیده و آرمان با اینان انطباق ندارند سازگاری نماید.

این تضاد موجود در هدف، به تبارز زمینه‌هائی می‌انجامد که سرانجام دولتهائی از این دست را و می‌دارد تا نسبت بی‌اعتمادی به نیروی ملت، به قدرتهای دیگر تکیه زنند! و این کار میسر نخواهد شد مگر از طریق به محکومیت کشیدن ملک و ملت!

مردم ما به خوبی مشاهده کرده‌اند که هدف برک کارمل و حکومتهای قبل از وی، از تشکیل حکومت چه بود؟!

اینان اگر هدفشان این بود که برای مردم خدمتی انجام دهند که مردم ما را اینهمه به تباهی و سیه‌روزی و بدبختی نمی‌کشیدند.

در دوره ظاهر خان، استعمار فرهنگی به عده‌ئی خرفتِ خوشباورِ استعمارزده توانسته بود این باور پلیدِ احمقانه را ایجاد نماید که «مردم» افغانستان به «سواد» و دانش علاقه‌ئی ندارند! اینان خزعبلات دولت ظاهر خانی را در زمینه باور کرده بودند، و چون اتفاق می‌افتاد، و عده‌ئی را می‌دیدند که نسبت مشکلات اقتصادی و یا بی‌اعتمادی به سیاست فرهنگی دولت، از سپردن فرزندان خویش به مکتب (مدرسه‌های دولتی) ابا دارند، این کار را به عدم میل نسبت به دانش تعلیل و توجیه رسمی درباری ظاهر خانی می‌نمودند!

بحث و تحلیل جامعه‌شناسی و سیاست فرهنگی را مفصلاً در نوشته دیگری (جامعه‌شناسی

سیاسی افغانستان) آورده‌ایم، و در اینجا سر تطویل کلام نداریم.

امروز که بیرک در افغانستان آمده باز هم می‌بینیم مثل ظاهرخان اصلاً نمی‌تواند هدفی مردمی داشته باشد. چه همانگونه که همه می‌دانند بیرک در خانه ظاهرخان تربیت شده و همانگونه که در نوشته‌ی دیگر (آیا نهضت افغانستان اسلامی است) آمد ظاهرخان وی را برای هدف‌های غیر مردمی خویش پرورانیده بود و در زمانی مناسب آنرا به صحنه آورد؛ منتها استعمار جهانی، خیلی ماهرانه با القاء ذهنیتی انحرافی و خودپرستانه و تولید و رشد هدفی غیر مردمی او را علیه ظاهر بکار برد؛ هر چند ظاهرخان هم چند سالی وی را مورد استعمال قرار داد!

اینک هم روشن است که هدف او از هدف ملت جداست و اگر نبود، به همکاری ارتش سرخ روسیه صدها هزار انسان را شهید و میلیونها افغانی را آواره و مورد لعن و طعن این و آن قرار نمی‌داد، و با تسلیم شدن به خط فکری مردم و احترام به هدفهای اسلامی‌شان، اصالت و حقایقیت خود را اثبات می‌کرد.

دیگر از چیزهایی که اینان ندارند حق حاکمیت مردمی می‌باشد:

دولتمردانیکه مجهز به ویژگیهای برشمرده باشند، یقیناً دارای حاکمیت مردمی نخواهند بود. چه رسد به حق حاکمیت اعتباری الهی که در زبان شرع از آن به «ولایت فقیه» تعبیر می‌دارند. حق حاکمیت چیزی نیست که بتوان از آن در جهت اشباع هوسهای خویش سوء استفاده کرد؛ چه این زمینه تبارز دهنده واقعیتهای ابعاد و مسایلی است که در زمینه اجتماعی به عنوان مفاهیمی الهی - اخلاقی عرض اندام می‌دارد که در فرایند خویش می‌تواند عدل انسانی - الهی را محقق گرداند. و گفتن ندارد که عدالت زمانی در یک جامعه تبلور عینی خواهد یافت که جامعه از نظر «پندار»، «گفتار» و «کردار» به عنوان یک پیکره واحد زنده تبارز و تجلی داشته باشد؛ نه اینکه عده‌ئی بنام دولت براهی بروند که خود مایل اند و کثیری بنام ملت به راههایی بروند که باز خود مایل اند.

این زمینه، ایجاد آنرا دارد تا به گونه‌ئی سخت موجب توجه چگونگی تکوین دولت بوده باشیم. لذا برای آنکه زمینه عینیت خود را باز یافته باشد موضوع را در رابطه با خود افغانستان مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نظام سوسیالیستی حاکم بر افغانستان، نخست به شکل یک حزب سیاسی‌ئی که طرفدار ملت

است و برای رهایی خلق‌های به زنجیر کشیده شده افغانستان و شکستن قدرت ملاکین و سرمایه‌داران، مبارزه می‌نماید و بر آنست تا خلق افغانستان را به آزادی، عدالت، رفاهیت و... که نمودهایی از داده‌های شکوفائی حق حاکمیت ملت می‌باشد، برساند.

در این اندیشه نخست از بی‌خدائی سخنی نبود، چه رسد به تبلیغ ضد خدائی و نفی و طرد و ممنوع قرار دادن اندیشه‌های الهی.

اینان بیشتر خود را یک حزب سیاسی قلمداد می‌کردند و بر آن بودند که به عقاید مردم احترام! می‌گذاریم. در هیچیک از جراید اولیه و سخنرانیهای چند سال قبل‌شان جز در لباس به اصطلاح نظام فلسفی، سخنی از ضرورت نفی و طرد اندیشه‌های الهی بمیان نبود و حتی گاه که پرروئی‌هایشان زیاد گل می‌کرد، از وجود آزادی عقاید و مسجد و نماز و... در روسیه سخن می‌گفتند! لیکن آنگاه که به قدرت رسیدند، همان‌گونه که آمد قبل از اینکه ملاکین و سرمایه‌داران را بدام اندازند، تضاد طبقاتی و منشأ کلیه حرکات و زیر بنای تمام ارگانهای اجتماعی و... را بدست فراموشی سپرده، نخست بدست‌گیری خداپرستان پرداختند!

مسئله اصلی و مورد نظر ما در این رویداد اینست که اینان با بکارگیری بزرگترین نیرنگ سیاسی، باز هم نتوانستند از مجرای سیاسی، حق حاکمیت ملت را فراجنگ آورده و با دشمنان ملت آن کنند که لازمه آن بود، لذا به کودتا، پناه بردند!

این بررسی پرده از روی واقعیتی بر می‌دارد که در طول تاریخ سیاسی ملل و اقوام در مورد حکومتهایی از این دست صدق می‌کند و آن اینکه: حکومتهایی از این دست یا از طریق «زور» به حاکمیت می‌رسند و یا از طریق «نیرنگ»‌های ابلیسی! منتهی لباسهاییکه هر یک در این موارد بر خود می‌پوشاند متفاوت تواند بود.

یکی زور را تکیه زدن به نیروی نظامی می‌پندارد و کودتائی براه می‌اندازد و حاکم می‌شود؛ دیگری آنرا از طریق زد و بندهای قدرتمدارانه ملوک الطوائفی، پارلمانی و...!

در مورد نیرنگ‌بازها هم چه بسا متوجه می‌شویم: حزبی و گروهی دست‌نشانده و خود‌گر، در مراحلی که ملت در بند اختناق و ستم و بی‌عدالتی می‌تپد و راه‌رهایی می‌جوید، چیزهایی را که ملت به عنوان هدف پذیرفته، مرام سیاسی خویش جلوه داده و همین که توجه ملت را به سوی خویش جلب کرد، دیگر به جستجوی راههایی می‌پردازد که می‌تواند در رسانیدن وی به هدفهای

خودش و ایجاد غفلت در ملت او را یاری نماید.

تاریخ سیاسی ممالک کم رشد و به ویژه ممالک عقب افتاده در رابطه با بررسی دقیق تاریخ استعمار - باز بویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم و قرن بیستم - می تواند این واقعیت را به ما اثبات نماید که اکثریت مطلق حکومت‌هایی که درین ممالک بروی کار آمده‌اند به قدرت‌های بزرگ وابسته بوده و حاکمیت را از طریق کاربرد نیرنگ‌های سیاسی - ابلسی - بدست آورده‌اند.

اینان اغلب، ضعف ایمانی - سیاسی خود و عدم پشتیبانی ملی را از طریق توزیع امکانات مادی قدرتمداران جبران کرده‌اند. بدین معنا که چون حزب سیاسی مزبور از پشتیبانی قاطبه مردم برخوردار نیست، می کوشد تا از طریق خرید و به نوکری گرفتن عده‌ئی از خرفت‌ترین افراد و اشباع هوسهای آنان، خود را در بین مردم جا بزند.

در میان گروه‌های سیاسی کمونیست افغانستان معاصر، خلقی‌ها؛ در میان گروه‌های لیبرال، هر چند بهتر است بگوئیم گروه‌های سلطنت طلب، مساوات و زرنگار و... که حتی توانسته بودند عده‌ئی از روحانی‌نماهای «مبارز»! امروزی را نیز در خود حل نمایند، مثال زنده آنست.

واقعیت عینی چنین گروه‌هایی را در میان بعضی گروه‌های به اصطلاح مبارز و مسلمان امروزی که ادعاهای غمخواری ملت و دین را نیز دارند، می توان مشاهده کرد.

این گروه‌ها را مردم «جز از طریق سلاحها و کمک‌های امریکائی» نشناخته‌اند! اینان چون به هیچ نحو دیگری نتوانسته‌اند خود را میان مردم مطرح نمایند، دست به دامن «شیطان بزرگ» انداخته و از راه یابی در میان مردم - هر چند نه در قلب و اندیشه و وجدان آنان، که در میان جمع‌شان - را در قبال فروش خود و خلق و امکانات و حق حاکمیت بر خود و بر خلق، از وی به عاریت گرفتند. اینان به استکبار و سیاست‌های استکبار جهانی متوسل شدند تا خلق را به سیاست آن بفروشند و خود ظاهراً صاحب اسمی و عنوانی شوند!

آیا شده است اینان از خود پرسند، چه چیز بوده است که اسم ما را به گوش مردم آشنا کرده است؟ و آیا شده است که مردم از خود پرسیده باشند که ما اینان را از چه راهی شناخته‌ایم؟ آنچه به نظر نگارنده از همه حرکتهای و تلاشها و تپشها و پویش‌ها و... در این برهه از تاریخ انقلاب اسلامی افغانستان ضرورت رسیدگی بیشتر را دارد اینست که بتوانیم این سؤال را به عنوان یک پرسش پر اهمیت در ذهن مردم ایجاد نمائیم.

آمریکا و گروه‌های مزدورش بموقع و درست «نیاز» مردم را درک کردند، هر چند در «تشدید»، «گسترش» و یگانه‌ترین و فوری‌ترین «جلوه دادن» این نیاز، خود به گونه‌ئی ابلسی عمل کرده و دست داشتند؛ لذا، با رسیدن باین درک، امکانات خویش را به کسانی سپردند که ملت هرگز با نامشان آشنائی نداشت، تا شاید بتوانند از این طریق راه را بر روی سیاست خویش باز دارند. و پس از همهٔ این مراحل است که می‌رسیم به این پرسش هراسبار که حال که وضع چنین است و واقعیت چنان، آیا باز می‌توانیم بگوئیم گروه‌هائی از این دست دارای حق حاکمیت ملی هستند؟ در حالیکه به وضاحت مشاهده می‌داریم، این حق حاکمیت را «شیطان بزرگ» از طریق نیرنگ‌های سیاسی و پخش اسلحه و امکانات مادی برای اینان تفویض و کسب کرده است؟ چه کسب زمینه‌ئی در قبال بخشیدن مادیات از قبیل پول و اسلحه و... با مورد «امانت شناخته شدن» و برای رفع مسئولیت ایمانی، حق حاکمیت ملی از جانب مردم را قبول کردن، خیلی متفاوت است.

لذا اگر چنین گروه‌هائی - خدا نکرده، زبانم لال - در افغانستان به حکومت هم برسند، حتماً از ویژگی‌هائی برخوردارند که یک دولت وابسته به طاغوت می‌تواند برخوردار باشد که شمه‌ئی از آنرا در فوق ارائه داده‌ایم! و طبعاً عملکردش بیشتر بر پایه‌های: زورگوئی و حق‌کشی و بهره‌کشی و ستم و بی‌عدالتی و تزویر و تخدیر ذهنیت و تحجّر مغزها و... خواهد بود؛ چنانکه در نمونهٔ شرقی آن، «بیرک، امین و تره کی در افغانستان؛ حسن البکر در عراق، حافظ اسد در سوریه و...» و نمونه‌های غربی آن «شاه سابق در ایران، انور سادات در مصر، شاه حسین در اردن، اسرائیل در فلسطین، انگلیس و فرانسه در مستعمره‌ها» و در جایهای دیگر نیز مشاهده داشته و می‌داریم.

### ۳- ضعف عمومی ملت

در کنار دو عنصر اساسی فوق «یورش آزمندان و بی‌ایمانی دولتمردان» که در به محکومیت کشانیدن یک جامعه و یک ملت می‌تواند نقش اساسی داشته باشد، زمینه‌ئی قرار دارد که با کمال قوت می‌توان گفت در به محکومیت کشانیدن آن جامعه و یا آن ملت نقش بسیار اساسی را می‌تواند بازی نماید. و آن مسئلهٔ ناتوانی آن ملت است در ابعاد مختلف!

بر آن نیستیم تا ناتوانی را کلاً زاده عملکردهای غیر منطقی و غیر عقلانی خود آن جامعه قلمداد نمائیم، چه بسا که این ناتوانی زاده عملکردهای زورمدارانه و یا نیرنگ‌بازانه قدرت‌های حاکم باشد. بهر حال، هر گاه مردم جامعه‌ئی از نظر گاه‌هاییکه می‌آید ناتوان و در رابطه با قدرت‌های غیر مردمی «کم توان» باشند، امکان به محکومیت کشیدن آنان می‌رود.

**الف - ضعف ایمانی:** در دوره‌های معاصر کمتر می‌توان کسی را یافت که به قدرت و معجزه ایمان بصورت کلی، چه ایمان به خدای واحد و چه ایمان به خدایان دروغین و حتی چه ایمان به خود و فرهنگ خود و روش خود و... باوری نداشته باشد!

آنچه در این رابطه مهم می‌باشد اینست که ضعف و نیرومندی ایمان، متناسب با عقلانی بودن، مقدس بودن، والا بودن، غنی بودن، و... مصداق و مدلول ایمان (آنچه انسان به آن ایمان می‌آورد) تفاوت می‌کند؛ هر چند گاه مسأله بصورت ظاهری صد در صد درست جلوه نمی‌کند. به طور مثال مدلول ایمانی مسلمانان از همه صفات نقص و غیر کمالی مبری است، اما گاهی - متأسفانه - ایمان مسلمین نسبت به ایمان یک نفر مادی - چه دهری و خدا ناپرست غربی و چه مارکسیست و خدا ناپرست شرقی - کمتر است. چه اگر چنین نبود باید مسلمین هم دارای حکومتی از خود [از اسلام] و برای اسلام و در جهت اسلام و با هدفمندی‌هایی اسلامی می‌بودند و نیز به حکم: «... فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»<sup>(۱)</sup>، بر خدا ناپرستان غالب.

ظاهر قضیه جالب است، اما کمتر به ژرفای آن توجه شده است؛ ما در نوشته دیگری، به صورتی بسیار موجز به این مسئله پرداختیم که اغلب ادعاهای دینداری جز ادعا نتواند بود و اگر قسماً به مسایل دینی آگاهی هم حاصل شده، شخص را عالم بدین ساخته نه عامل بدان، و مثالهایی را آورده‌ایم.

در اینجا نیز مشاهده می‌داریم که بطور قطع، از مسلمین جز اسمی بی‌مسمی چیزی به جای نگذاشته‌اند. و گرنه، بر ما چه پیش بد آمده است که با وجود ایمان به «الله» که زبان از ارائه‌ی ویژگی‌هایی که می‌تواند این ایمان بر باور دارنده‌اش شکوفا نماید عاجز است و عقل از توجیه و تعلیل علمیش ناتوان! باز هم در بند هوسهای این و آن، مرگ پوچ و بی‌هدفی را به زندگی نشسته‌ایم؟!

بر ما چه پیش بد آمد که همیشه باید، یا محکوم طاغوتی بنام انگلیس، آمریکا، روسیه، چین و... باشیم و یا در بند «خود» پرستی‌های درونی خویش؟

بر ما چه پیش بد آمد که «خدا و رسولش» را استجاب نمی‌کنیم تا به جوهره و واقعیت راستین «حیات» نایل شویم؟ که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...»<sup>(۱)</sup>.

بر ما چه پیش بد آمده است که با آنکه می‌دانیم بواسطه عدم گرایش به حق و حقایقیت - و بر مبنای استدلال کلام الهی (قرآن) - مردگانی بیش نیستیم در جهت «زندگانی» گام بر نمی‌داریم؟! بر ما چه پیش بد آمده است که شهادت را مرگ و فنا و نابودی می‌پنداریم و نابودی و فنا و پوچی را زندگی؟!!

بر ما چه پیش بد آمده است که روزی خوردن در زیر دست شیاطین جنی و انسی را، بر روزی خوردن نزد پروردگار ترجیح می‌دهیم؟ که:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>(۲)</sup>.

ما فقط به اسم، مسلمانیم و به گونه‌ئی سخت هراسبار و غیر فعال و بی‌تحرك و ناشیانه ادعای اسلام داریم.

ما چگونه می‌توانیم مسلمان باشیم، در حالیکه از آمریکا می‌خواهیم که اسلام را از بند روسیه نجات بخشد؟ آیا فکر کرده‌ایم که نمی‌شود نجاست را با نجس تطهیر کرد؟ آیا اندیشه‌ایم که آمریکا خود بزرگترین دشمن اسلام و مسلمین است؟

آیا اینانی که برای معرفی شدن به مردم و جلب توجه ملت مظلوم افغانستان و به امید رسیدن به حکومت، به آمریکا تکیه می‌زنند، و با وجود اینکه از همین مردم و از میان همین مردم برخاسته‌اند، می‌توانند از نظر ایمانی کامل باشند؟!!

درمان از ببرک نیست، چه او علناً می‌گوید من خدا ناپرستم و به قرآن و اسلام و آخرت و... هیچگونه اعتقادی ندارم، اما اینان چه؟!!

آیا اینان پنداشته‌اند ملت ایران را آسودگی آزار داده بود و برای ایجاد تفریح و سرگرمی

۱- انفال / ۲۴.

۲- آل عمران / ۱۶۹.

انقلابی را پیا کردند که ده‌ها هزار کشته و معلول بجای گذاشت؟!

مردم ما اگر از دام روسیه نجات پیدا کنند و بدام آمریکا گرفتار آیند، یکی از علل موجه آن ضعف ایمانی توجیه خواهد شد؛ در حالیکه تا هم اکنون که صدها هزار شهید داده‌اند، در آنان چنین ضعفی مشاهده نشده و امید می‌رود که همچو فتوری در آنان نتوانند ایجاد نمایند.

**باء - ضعف فرهنگی:** گاه در زمینه به محکومیت کشانیدن یک مملکت ضعف فرهنگی می‌تواند نقش بسیار مؤثری بازی نماید. بدین معنا که عدم رشد ذهنیت می‌تواند، نوعی خوش‌باوری و نیز نوعی قشرگرایی را بر انسان کم‌خرد تولید نموده و روابطی را به وجود آورد که از زمینه‌های مربوط به او دیگران استفاده می‌برند!

این نکته را در همین جا روشن نموده باشیم که در اینجا مراد از فرهنگ، بیشتر علوم انسانی و به صورتی ویژه فرهنگ سیاسی است. چه ممکن است کسانی را داشته باشیم که در تکنولوژی دارای اندیشه‌هایی بس عالی باشند، اما نتوانند جهت سیاسی - اجتماعی معقولی را در میان بازار آشفته اندیشه‌های سیاسی معاصر تشخیص بدهند.

لذا، هرگاه جامعه‌ئی از رشد همه جانبه ذهنیت سیاسی برخوردار نباشد، قدرتمداران مزور خیلی زود می‌توانند با القاء ذهنیت‌های سیاسی - انحرافی، خود و خواست خود و ایده‌آلهای خود و هوسها و شهوت‌های خود را بر آنان تحمیل نمایند.

در جامعه‌ما، عده‌ئی به همین جهت بدام تجاوزگران روسی افتاده و قسمت جالب توجه قضیه اینجاست که با وجود روشن شدن ماهیت سوسیالیسم و هویت سوسیالیست‌ها، هنوز هم عده‌ئی در همین افغانستان خود را پیرو آن دانسته و می‌کوشند تا این نظام ضد اسلامی را بر مردم تحمیل نمایند!

از جانب دیگر عده‌ئی بواسطه عدم رشد ذهنیت سیاسی، خیال می‌کنند آمریکا چون به مردم افغانستان دلش می‌سوزد و چون کشور بسیار خیرخواه و انسان دوست و مهربانی است، و چون نمی‌تواند رنج مسلمانان افغانستان را مشاهده نماید و... لذا عده‌ئی از گروه‌ها را تقویت می‌دارد! ولی

از خود نمی‌پرسند چرا مازاد گندم خود را بدریا می‌ریزد و مثلاً به مردم آفریقائی هدیه نمی‌کند! گاهی هم این ذهنیت برایشان دست می‌دهد که ممکن آن ممالک گرسنه از اقمار روسیه باشند و آمریکا برای دشمنان خویش نمی‌تواند کمک نماید! ولی متأسفانه، قضیه را بیشتر از این دنبال نکرده و از خود نمی‌پرسند: پس ما باید اول دوستی آمریکا را جلب کنیم تا وی بما کمک نماید؟



و اگر قرار باشد که ما با آمریکا (دشمن خدا و دین خدا و قرآن خدا و رسول خدا) دوستی نمائیم که در حقیقت ما خود با پای خویش از خدا دور شده‌ایم! و به طاغوت نزدیک! بهر حال چون سر بسیار گفتن نداریم به همین اندک بسنده می‌داریم.

**جیم - ضعف امکانات مادی:** این مسئله نیز بروشنی ملموس است که چون در جامعه معاصر بشری، دولتی پر قدرت و نیرومند را سراغ نداریم که بخواهد بصورتی واقعی از منزلت‌های انسانی و حقوق بشری پیروی و پشتیبانی نماید، کم خردانه خواهد بود اگر یکی از علل محکومیت یک جامعه را ضعف امکانات مادی، بشماریم.

چون این زمینه بخوبی روشن است، با ذکر یک مثال روشن و ملموس در مورد خود افغانستان به این سخن خاتمه می‌بخشیم.

اگر اندکی توجه کرده باشیم، وضعیت افغانستان و تجاوز روسها بما می‌گوید که اگر افغانستان قدرتی مشابه قدرت روسها می‌داشت، ولو اینکه این قدرت یک قدرت استعماری هم می‌بود، روسها بدانجا جرأت حمله را نداشتند! ولی چون افغانستان از نظر قدرت تسلیحاتی و... ضعیف بود، روسها بدان تجاوز کردند.

ممکن روسی بچه‌ها بگویند: روسها برای نجات افغانستان از چنگال امپریالیسم بدانجا آمدند! با آنکه هیچکس را بدین سخن باوری نیست، متذکر می‌شویم که اگر راست است که شما پشتیبان «انسان»، «آزادی» و «عدالت» و سایر منزلت‌های انسانی هستید، نخست چرا مبارزه با علت را فراموش کرده و به جنگ معالیل می‌روید؟ ثانیاً چرا نمی‌کوشید تا این زمینه را در خود روسیه بوجود آورید! آیا این شما نیستید که عده تبلیغاتی اعضای حزب کمونیست روسیه را دوازده میلیون قلمداد می‌دارید؟

شما خجالت نمی‌کشید خود را حامی انسان و آزادی و... قلمداد می‌دارید در حالیکه بیش از نود درصد مردم خود روسیه با شما نبوده، مرگ ننگین شما را لحظه شماری می‌دارند؟

به عین ترتیب همانگونه که آمد، چون آمریکا از ضعف تسلیحاتی و مالی افغانستان بخوبی آگاه بود، برای راه پا باز کردن، عده‌ئی را دستور داد تا گروههایی را تشکیل نمایند و از اسلام و اسلامیت دم بزنند و در آخر هم مردم را برای سواری دادن به آمریکا آماده نمایند! که امیدواریم این ایده پلید محقق نشود!

## ریشه‌های محکومیت افغانستان در تاریخ و در تاریخ معاصر

آنچه می‌خواهیم تحت این عنوان بخواننده نهایت گرامی عرضه نمائیم، جمله‌هائی خبری است از بیان حال تاریخ افغانستان! نه جریان کامل تاریخ سیاسی این مملکت؛ با کمال اطمینان این واقعیت نزد همگان روشن است که مسئله محکومیت ملت‌ها و ظلم و ستم دولت‌ها و جوامع آزمند، پدیده‌ئی نیست که طی هزاره و یا هزاره‌هائی نزدیک بما به گونه‌ئی تدریجی تکوین پذیرفته باشد؛ چه تا آنجا که مشاهدات تاریخی نشان می‌دهد، همه اقوام و ملل قدرت‌گرای، همیشه در به محکومیت کشاندن ملل ضعیف، اعمالی ننگین را مرتکب شده و «در تاریخ معاصر بشر» نیز می‌توانیم شاهد رشد بسیار شگفتی‌زای قدرتهایی آزمند مثلاً در تاریخ مصر، ایران، روم و... باشیم که متأسفانه از جانب قدرت‌گرایان، به نام دوره ظهور و شکوفائی تمدن قلمداد شده و خود صاحبان قدرت نیز به این اصطلاح وقیح دامن زده‌اند!

همزمان با این دوره‌ها، افغانستان مملکتی است آزاد و حتی گاه نمودهائی از حالت گسترش را در میان ملت آن به نواحی جنوب (هند) و غرب (فارس) و گاه هم به جانب شمال (ماوراء آمو، روسیه و اروپای شرقی) مشاهده می‌داریم.

از ارائه و ابراز نظر در مورد هسته مرکزی رشد و گسترش اروپائیان و هندیان که در تاریخ، عقاید دانشمندی را بخود جلب کرده می‌گذریم، چه این کاریست دشوار و حوصله جوی!

آنانیکه در تاریخ و به ویژه در بررسیهای تاریخی - زبانشناسی اطلاعاتی دارند، خوب متوجه شده‌اند که بر خلاف نظر عده‌ئی از دانشمندان، که با الهام از اندیشه‌های استعماری و نژادپرستانه غرب، مرکز رشد آریائیها را در بیرون از افغانستان کنونی (آریانای قدیم) می‌پندارند، عده‌ئی زیاد بر آنند که مرکز رشد اصلی اینان مرکز و قسمت‌هائی از شمال افغانستان کنونی (بلخ در قسمت نسبتاً شمالی و قسمت‌های هندوکش و پکتیا و... در جنوب شرق) بوده و از آنجا باز گسترده و گسترده‌تر شده‌اند.

لذاست که ایندوره را بی‌آنکه در آن آزمندی‌ها و جنایاتی نظیر جنایات و آزمندیهای قدرت مداران مصر و بابل و روم و... مشاهده نمایم دوره‌ئی می‌یابیم که در آن نه تنها از محکومیت این ملت خبری نیست بلکه با وفور نعمت نیز همراه است!

اگر بخواهیم همانگونه که آمد، تصمیم را بر ایجاز بگیریم، افغانستان را جز در دوره‌هائی کوتاه که محکوم قشون سکندر و... می‌یابیم تا پس از اسلام این ملت را در بند بندگی کسانی یا سراغ نداریم؛ و یا کمتر سراغ داده می‌توانیم.

آمدن اسلام به این مملکت، خلاف نظر عده‌ئی مغرض، با زور و جنگ و کشتار بگونه‌ئی که در زمینه‌های مشابه، مورد عمل و نظر قرار می‌گیرد محلی نداشته و اینان تا آنجا در برابر قشون اسلام مقاومت می‌دارند که هدف قشون اسلام را متوجه شدند.

پس از اسلام نیز متوجه می‌شویم که جز در دوره چنگیز آنهم نه بصورت همه جانبه - چه از نظر جغرافیای طبیعی و چه انسانی، اقتصادی و... - هرگز آنها را در بند عوامل خارجی نمی‌یابیم. جنگهای منطقه‌ئی بین حکمروایان محلی دوره اسلامی را بدان جهت نادیده می‌گیریم که نزد «مردم» این دیار اغلب جنگ اسلام با کفر نبوده بلکه اغلب بر زمینة حکومت‌ها می‌چرخیده است! این واقعیت را زمانی بهتر می‌توان درک کرد که متوجه سیاستهائی باشیم که عموماً از جانب حکمروایان در مورد هدف جنگهای منطقه‌ئی و محلی - مثل جنگهای حکمروایان عرب و عجم - ارائه می‌شد. اینان اغلب عدم صلاحیت اسلامی حکمروایان قدرت بدست را علم می‌کردند و ملت هم که اغلب بی‌خبر از همه جا بود، در راه اسلام و سپردن حق حکومت به اهلش قیام را دنبال می‌نمود.

در تاریخ معاصر افغانستان، برای نخستین بار می‌توان قیام ملت را علیه انگلیس‌ها مشاهده کرد،

که در آن شاهان و امیران خائن برای بدست آوردن حکومت، ملت و اراده آن، مملکت و امکانات آن، خود و هویت خویش را به انگلیس‌ها فروخته بودند! ولی بعد از بیرون راندن انگلیس‌ها نظر به عواملیکه در نوشته‌های دیگر نگارنده قسماً شرح شده، انگلیس‌ترها را پذیرفتند.

پس از راندن انگلیس‌ها، این دومین باریست که عده‌ئی بی آبرو بر آن می‌شوند تا بصورتی علنی و بی‌پرده، با همه چیز این ملک و این ملت بازی کرده، و درست آنرا در اختیار استعمار سوسیالیزه شده بگذارند!

ملت هم که بیدار شده بود، فرصت را از دست نداده و با تمام ایمان و اخلاص خویش بر آن شد تا با گذشتن از جان و مال و دادن خون شهدائی عزیز و گرانقدر، چنان پوزۀ روسها را بر زمین بمالد که دنیا از وی درس عبرت بیاموزد.

طبیعیست که این کار، به امید خداوند، رهائی همه جانبه این ملت و این سرزمین را بدنبال خواهد داشت؛

آنچه در این جریان مهم بوده و قابل بررسی است، عملکرد مردم افغانستان - که بیشتر به شعری حماسی با واژه‌هائی سخت تغزلی و عارفانه شبیه می‌باشد - نیست! چه اینان کاری کردند که فقط زبان شعر را یارای اندک بازگوئی آن تواند بود؛ بلکه عملکرد و اتخاذ روش روسهاست در زمینه سیاست خارجی و مسابقۀ ننگین استعماری آنان با امریکا! تا آنجا که استعمار پلید امریکا توانسته بعضی از ذهنیت‌های پاک، خوش باور و رشد نیافته را به این باور برساند که تاکنون در کدام یک از ممالک جهان! ارتش امریکا را با این همه سفاکی می‌توان مشاهده کرد.

و باز، آنچه به نظر نگارنده، نگرانی زای و قابل توجه و دقت می‌نماید اینست که استعمار کلاً توانسته است نزد عده‌ئی زیاد از ذهنیت‌های نیمه روشن افغانستان، این باور را بوجود آورد که جنگ امریکا در ویتنام، در «حقیقت جنگ با ملت ویتنام نبوده بلکه جنگ غیر مستقیم با سوسیالیسم محلی (روسیه و قسماً چین) بوده است.»

روسها، پس از روی کار آوردن «ترکی» و بروز و تظاهر نیرومند عدم توانائی وی در زمینه حکومت، به جای اینکه به بررسی همه جانبه شکست سیاسی خویش و نیز چاره‌جویی آن پردازند، حتی برخوردهای شدید داخل حزبی را نیز خوشباورانه سر بزیر برف بردند!

آنگاه که اختلاف نظرها از حد چشم پوشی هم گذشت و تبارز هراسبار آن برای روسها با

۶۸

کشتن تره کی بدست امین خود نمائی کرد، باز بجای رسیدگی به روح قضیه و نیز بجای درس عبرت گرفتن از زمینه، به حیل‌هائی جدید متوسل شده و سیاست تازه‌ئی را پیش گرفتند. نمودهای اتخاذ روش جدید سیاسی را زمانی بهتر متوجه می‌شویم که امین بقدرت می‌رسد و روسها وی را و حکومت وی را نیز به رسمیت شناخته آنرا گامی تکاملی در مسیر «انقلاب سوسیالیستی افغانستان!» قلمداد می‌دارند.

از روزیکه امین به قدرت رسید، سیاست آدم‌خواری روسها در افغانستان نسبت روشن شدنِ ضعف کامل و همه‌جانبه دولت چه از نظر نظامی و چه از نظر نیروی اداری، دگرگونی حاصل کرد؛ بدین معنا که نخست خود را به زمینه‌های به اصطلاح نظامی لوژستیکی و قطع مواد خوراکی و در محاصره گرفتن شهرچه‌ها دلخوش کردند که نسبت یورش‌هائی بشکوه مجاهدان، تاب مقاومت از دست داده و مردم توانستند با نمودار ساختن روحیهٔ اخلاص بار جهاد اسلامی و قبول رنج و استقامت، نیرومندی خود را به آنها آشکار سازند.

از جانبی چون به اثر حرکات خودپرستانه و دست‌پاچگی استعمار در عوض کردن مهره‌های کثیف خلقی، به اصطلاح حکومت افغانستان نیروی کار آئی و تفکر و تعقل خود را از دست داده بود، در صورت تصمیم به تداوم، به یک بازسازی و سازماندهی جدید نیازمند بود، چه نسبت ازدیاد روزافزون جنایات دولت دست‌نشاندهٔ روسی در افغانستان، پرسونل ارتش - البته آنانیکه مردمی‌تر و با شعورتر بودند - فرار را بر قرار ترجیح داده و حکومت را کاملاً فلج ساخته بودند.

پس از مطالعه و دقت و شور و کنکاش زیاد، راه حلی که به نظر روسها جهت استعمار کامل، همه‌جانبه و متداوم افغانستان رسید، این بود که نیازمندیهای ارتش افغانستان را از نظر نیروی انسانی و نیز مهمات تسلیحاتی خود به گردن گرفته و با آوردن صدها هزار سرباز از ارتش سوسیالیستی مملکت روسیه و صدها طیاره و هزاران تانک و چندین ده هزار کلاشنکوف، این نقیصه را از میان بردارند.

این کار نسبت داشتن تجارب استعماری و تجاوزهای گذشته برایشان آسان بود و تکرارش کردند؛ اما آنچه نزد آنها قدری مشکل می‌نمود مسئله پرسونل اداری بود که درین زمینه نیز به تصمیم رسیدند که با نابود کردن امین و آتش‌آشتی پختن برای افراد گروه‌های خلق و پرچم معضله را از میان بردارند.

امین کشته شد، بیرک هم آواره شد و در ظاهر، افراد این دو گروه نیز با هم آشتی کردند و سربازان روسی هم افغانستان را به اشغال خود در آوردند! بمباران‌ها هم آغاز شد، به توپ بستن‌ها آغاز شد، در اثر قشون‌کشی‌های مجهز با تانک و هیلی کوپتر نیز، مسلمانان فوج فوج به جمع شهیدان قدسی مرتب نائل آمدند، اما مشکل استعمار همچنان باقی ماند! تا آنجا که پس از چندی نه تنها اثر آشتی ناپدید شد که نمونه‌های بارزِ تخاصم هم میان آنان از نو پدید آمد.

اینک باز روسها در وضعیتی قرار دارند که می‌توان آنرا با همان دورهٔ امین و مشکلات مشابه آن تمثیل کرد؛ منتهی با این تفاوت که در آن دوره افراد هر سه گروه متناسب با دریافت و دید خویش از زمینه‌های داخلی و هوس‌جوئی‌ها و خودکامگی‌ها با هم دشمنی می‌ورزیدند و هنوز نسبت به سردمداران کرملین جز عده‌ئی با خبر از جریانات، عقده‌ئی بدین پایه و مایه نداشتند، ولی اینک چند زمینهٔ دیگر و چند بار منفی، ضد انسانی و استعمارگرانهٔ دیگر بر آنها افزوده شده است؛ بدین معنا که در آن زمان چنین احساس نمی‌شد، دولتی که دعوی پیروی از سوسیالیسم را دارد، جهت استعمار هر چه بیشتر مردمی بی‌پناه، چنان ملت محروم افغانستان، تا این حد بی‌آبرویی، جنایت، خون‌آشامی و ظلم روا داشته و دست به تجاوز مستقیم و کشیدن قشونی تحت پوشش ارتش سرخ به اصطلاح «سوسیالیستی» بزند! از جانبی عده‌ئی زیاد از گروندگان به این احزاب هرگز منتظر نبودند تا در مقابل این همه خوش خدمتی، خود فروختگی و صداقت در خدمت‌گزاری به استعمار روسیه تا این حد مورد بی‌الطفاتی و حتی فراموشی و تجاوز و تعدی قرار گیرند!

از اینروست که اینک بارهای منفی تجربی این افراد نسبت به حکومت و نیز خود روسها خیلی‌ها از دیاد حاصل کرده و هر چند حکومت برای کسانی که شامل کارهای حزبی و به ویژه نظامی می‌شوند از چهار چند تا ده چند حقوق قایل می‌باشد، ولی هنوز توانسته است ضعف مرگبار خودش را جبران نماید.

ممکن چنین پنداشته شود که در صورتیکه قدرت نظامی کل افغانستان نزد روسهاست، دولت چه نیازی به افراد خودی خواهد داشت؟ این سؤال فقط به عنوان سؤال و به عنوان یک پنداشته، می‌تواند ارزش داشته و در همان حد جلب توجه نماید؛ چه همهٔ آنانیکه به مسایل نظامی و نیز روشهای استعماری آگاهی دارند به این نکته خیلی خوب پی برده و متوجه هستند که ارتش روس

با زبانی دیگر و روحیه‌ی دیگر و افزون بر این با عدم آشنائی به منطقه جز به معاونت افراد خودی نمی‌تواند، بر این منطقه مستولی شود، لذاست که حکومت به آن حيله و حيله‌هائی دیگر دست می‌یازد.

مسئله قابل توجهی که این روزها در همین زمینه دامنگیر بیرک کارمل شده است، اینست که با تانک و توپ اطراف یک محله را گرفته و افراد ارتش روسیه با همکاری عده‌ئی خود فروخته بخانه‌ها و جوانان و نوجوانان بین ۱۵ تا ۴۵ ساله را گرفته، با خودروهای ارتشی به زور به خدمت زیر پرچم می‌برند! و از این هم قابل توجه‌تر آنکه تمام دانشجویانی که در خارج تحصیل می‌کنند و جهت دیدن خانواده به افغانستان آمده و یا می‌آیند، دولت آنان را گرفته و به زور به جبهه می‌فرستد. این مسئله عده بسیار زیادی از دانشجویان داخلی، معلمین، کارمندان جوان و... را به مهاجرت واداشته و از جانبی، این عمل ضد مردمی حکومت روسها در افغانستان، دانشجویان خارج از کشور را بدان واداشته است تا حتی برای دیدن خانواده و اقوام خویش به افغانستان برنگردند.

آنچه به عنوان اندیشه‌ای خلجان آلود، خود را بر ذهن انسان می‌گوید اینست که روسها و بیرک، چرا تا این حد از مرحله دور افتاده‌اند؟ آیا آنان واقعاً می‌دانند که دارند چکار می‌کنند؟ آیا آنان با رویکرد به این اعمال ناشیانه، ضد مردمی و جنایت‌بار، در انتظار چه نتیجه‌ئی رضایت بخش می‌باشند؟ و از همه مهمتر، آیا با همین روش، حتی می‌توان به تداوم اعمال استعماری مطمئن بود؟ آنچه ما از زمینه برداشت می‌داریم اینست که اینان نسبت عدم تشخیص ارزشهای بهیمی از ارزشهای انسانی و نیز نسبت رویکرد همه جانبه به هوس جوئی و خودپرستی و نیز خودفریبی، اصلاً نمی‌دانند که چه می‌کنند، چگونه انجام می‌دهند، برای کی می‌کنند و چرا به این اعمال روی می‌آورند! و...

و این برداشت به ما ایمانی واثق می‌بخشد که اینان هرگز به پیروزی نخواهند رسید و پیروزی حقیقی از آن ملت شجاع، رزمنده، مسلمان و پراستقامت افغانستان می‌باشد. ولی روسیاهی را استعمارگران روسی با خود به عنوان سندی سخت ضد انسانی به کاخ کرملین به ارمغان خواهند برد.

مبارزات اسلامی، آزادیخواهانه و ضد کمونیستی مردم غیور افغانستان درین روزها ابعاد تازه‌ئی پیدا کرده است، و چنان امیدمان می‌بخشد که در آینده‌ئی نه چندان دور به نمودار ساختن خطوط

تقدیری نوین و مستقل و اسلامی منجر شود.

از طرفی دیگر، فعالیت‌های ضد مردمی و نوکر مآبانه بیرک کارمل که جهت تحکیم فرمانروائی استعمار شوری انجام می‌دهد، نیز؛ و از دیگر سوی استقبال ظاهراً فریبنده و غفلت‌آور روسها و اعلام همکاریهای جدی حزب کمونیست و حکمرانان دولتی روسیه، از نوکری تا آنجا گوش به فرمان که اگر گفتند: تو حتی نباید از نفاق‌ها، دوروئیها و فجایع ما چنان ناراحت شوی که دست به خودکشی بزنی، چه این مائیم که باید تو را بکشیم و بهتر آنکه اینک تا رسیدن فرمان زنده «بمانی» و او نیز بپذیرد، ما را بر آن می‌دارد تا به صورت بسیار موجز و خلاصه به این مسئله نظر اندازیم که آیا روسها توسط بیرک می‌توانند وجود خویشرا در افغانستان برای همیشه تحمیل نمایند، یا خیر؟

فهم درست این مسئله را زمانی کسب خواهیم کرد که یک سلسله مسایل دیگری را که در مجموع، تحقق بخش این آرمان استعماری روسها تواند شد، مورد تأمل و کنکاش قرار دهیم.

این مسئله روشن است که تا هنوز مردم روی این کرهٔ خاکی به نام نظام سیاسی‌ئی دست نیافته‌اند که آن نظام سیاسی - اجتماعی مستغنی از احساس ضرورت دستگاہی به نام دولت باشد؛ و اگر عده‌ئی هم برای آینده‌ئی دور، این خواب را می‌بینند، خواب پنبه دانه در فصل زمستان است.

لذا تا به این دوره از تاریخ جوامع بشری و تاریخ سیاسی ملل، معمول چنین بوده و هست که روابط اجتماعی - سیاسی جوامع اعم از روابط به اصطلاح حسنه و استعماری و احياناً بین‌البین، از طریق دستگاہ‌های دولتی تنظیم، تحکیم و به کار بسته شود؛ لذا نه تنها احساس ضرورت وجود دولت از طرف ملتها مطرح می‌باشد که در رابطه با اعمال قدرت‌های استثماری از جانب استعمار، ضرورت وجود کارگزارانی مزدور به عنوان فضلاء! حاکم و مجری دستگاہ دولتی! احساس می‌شود، تا استعمار بتواند توسط آنها غارت‌گری، چپاول و جنایات خویش را قانونیت بخشد.

اما در این میانه آنچه مهم به نظر می‌رسد اینست که آیا با همهٔ این کوشش‌های ضد انسانی و با همهٔ پلیدیهاییکه استعمار در زمینهٔ تراشیدن چنین اوباشانی خود فروخته به عنوان دولت مردان یک جامعه، انجام می‌دهد می‌تواند بر سرنوشت، تاریخ و مهمتر از همه و همه و عالی‌تر از هر چه می‌توان بدان رسید (بر قلب انسانهای کمال جوی و آزادیخواه آن جامعه) خود را حاکم بسازد؟!

جواب دادن به این پرسش مستلزم روشن بودن معنای حاکمیت می‌باشد، چه در صورتی که



حاکمیت را بر مبنای برخورد از موضع قدرت و تحمیل فشار و زور معنا کنیم و به این معنا نیز باورمند باشیم، باید بگوئیم: آری می‌تواند و تاریخ اکثریت مطلق جوامع بشری در طول موجودیت چنین دستگاه‌هایی بیانگر، معنای همین روابط ضد انسانی و استعمارگرانه بوده است.

لیکن اگر حاکمیت را، احساس ضرورت همبستگی، کشش و جاذبه‌ئی عشق آلود به ایفای وظیفه و مسئولیت، جهت رشد و تکامل همه نیروها و استعداد‌های انسانی معنا کنیم، آنوقت باید بگوئیم که «هرگز این کار در طول هستن انسان و هستی استعمار تحقق نیافته و نخواهد یافت».

آنچه از تاریخ بر می‌آید بیشتر بیان واقعیت‌هایی است که از موضع برخورد بر مبنای قدرت و تحمیل زور برخاسته و اگر ملتی را در زیر ضربه‌های مرئی و نامرئی قدرتمدارانی خون‌آشام ساکت می‌یابیم نه بدان جهت است که وضعیت موجود را به معنای همبستگی، کشش و جاذبه‌ئی عشق آلود در رابطه با اهداف عالی‌انسانی گرفته باشند، بلکه این سکوت پا گرفته از احساس اجبار آلودی است که از شدت تحمیل فشار، بیار آمده است.

همین رابطه و همین احساس ضرورت وجود تشکیلاتی بنام دولت و کسانی به نام دولتمردان، از جانب مردم و نیز استعمار است که ما را به بررسی همه جانبه دولت می‌کشاند، تا پس از بررسی معنای وجودی و نیز ویژگیها و عوامل تداوم آن بتوانیم به این حکم دست یابیم که این دولت می‌تواند در جهت ایفای تعهد خویش به ملت و یا به استعمار دوام یابد یا خیر؟! چه دولت محلی زمانی می‌تواند به صورت مستمر و متداوم به ملت و یا استعمار خدمت نماید که ازین ویژگیها برخوردار باشد.

همانطور که قبلاً گفته شد، جوامع بشری جهت تحقق ایده‌ها و اهداف اجتماعی ضرورت وجود دستگاه و یا سازمانی بنام دولت را احساس می‌کنند، پس از این مرحله است که اینان یعنی ملت، یعنی کسانی که یک جامعه‌ئی را به وجود آورده‌اند و با تجمع خویش مجبور به ایجاد یک سلسله روابط میان همدیگر شده، یعنی مردم، خودشان و نه هیچ کس دیگری از بیرون این جامعه، که به اصطلاح در غم و شادی این کتله بشری شرکت ندارد، تصمیم می‌گیرند تا این دستگاه را بوجود آورند؛

لذا پس از درک معنای وجودی دولت که بیان شد و همانطوریکه آمد اولین ویژگی یک دولت باید این باشد که از جانب مردم تهیه دیده شده باشد؛ در غیر این صورت آن دولت نه معنای

وجودی پیدا کرده می‌تواند و نه هم می‌تواند به مردم و یا استعمار خدمت نماید؛ و باز، همانگونه که همه دیده‌ایم، این دولت مسئولیتی باید داشته باشد تا به تحقق و اجرای خواسته‌هایی که آن جامعه معین، ضرورت وجودی آنها را احساس می‌دارد بپردازد. در این زمینه نیز این خود مردم همان جامعه معین می‌باشند که از میان خویش، و باز نه از بیرون جامعه خود کسانی را که در زمینه‌های مورد نظر از همه داناتر، کارآتر، مهربان‌تر، صادق‌تر، قانع‌تر، عادل‌تر، مصمم‌تر و مردم دوست‌تر باشند، برگزیده و زمام امور اجرایی کارها، بر آورده ساختن نیازها و تحقق ایده‌آل‌های خود را بدست آنان می‌سپارند تا آنان با استفاده از تجارب خویش و نیز، با به کار بستن نیروی خود و دلسوزی و خودگذری در مقابل افراد اجتماع خود و با تحمل رنج و قبول مسئولیت در راه تحقق آرمانهای مردم آن جامعه بکوشند.

لذا بروشنی متوجه ویژگی بسیار تعیین کننده دیگر دولت می‌شویم و آن اینکه کارگزاران نیز باید از مردم و مورد اطمینان و انتخاب خود همین مردم باشند.

ویژگی دیگری که در بیان این زمینه‌ها نهفته می‌باشد و برای هر چه بیشتر روشن شدن مطلب، به روشنی مجدد خویش می‌ارزد اینست که دولت و دولت‌مردان را باید مردم خود جامعه، با مغز و اختیار خویش تهیه ببینند.

البته گفتن ندارد که شکل دولت و روابطی که این دولت باید از آنها به عنوان اصول اولیه و اساسی روابط اجتماعی پیروی کند و مورد عمل و نظر قرار دهد، حتماً زاده‌بازیافت، قبول و انتخاب خود افراد همان جامعه خواهد بود.

پس از اطمینان به وجود حتمی این ویژگی‌هاست که می‌توانیم مطمئن باشیم دولت می‌تواند از عهده ایفای مسئولیت متداوم برای مردم یک جامعه و یا برای استعمار، برآید.

اینکه مسئله را در رابطه با افغانستان و دولت بیرک و نیز رابطه این هر دو زمینه را با استعمار شوروی، مورد تأمل قرار می‌دهیم تا بینیم آیا می‌توانیم این حکم را صادر نماییم که دولت بیرک می‌تواند بر مردم افغانستان جهت چپاول و غارت روسها از این مملکت تداوم یابد، یا خیر!

برای اینکار بهترین و قابل اطمینان‌ترین محکی را که می‌شود در بازیافت حقیقت این وقایع از آن استفاده کرد، یعنی بررسی ویژگی‌های دولت را، مورد استفاده قرار می‌دهیم.

طوری که به همه حلال‌زاده‌های این منطقه از جهان روشن می‌باشد بدون شک و تردید و با

۷۴

روی گردانیدن از تطویل کلام، دولت بیرک فرم و یا شکل ساختمانی آن، خود بیرک و سایر کارگزارانش هرگز از طرف مردم افغانستان، که هسته وجودی و علت موجودیت دولت افغانستان را تشکیل می‌دهند، برگزیده نشده‌اند؛ خواستها، ایده‌آلها و نیازهای مردم را درک نمی‌کنند؛ و نیز در صورت درک و فهم آن نسبت مزدور دیگری غیر از مردم افغانستان (روسها) بودن، نمی‌توانند به آنها جامعه عمل و تحقق بخشند.

و از همین روست که مردم یکپارچه علیه او برخاسته‌اند و اینک می‌رود که حرکت آنها به لحظه‌های تعیین کننده خود برسد؛ و با وجود همه جنایتهای روسها، نگذارند که بیرک و دولت او به استعمار خون آشام شرق خدمت نماید؛ و این حقیقت نهفته در بطن خود اینگونه دولتهاست که قبلاً بیانش کردیم.

و اگر می‌بینیم که روسها باز هم از رو نرفته و با وجود درک عدم موجودیت معنا و ویژگیهای یک دولت در نظام آنچه اینک بنام دولت افغانستانش می‌خوانند، دست و پا می‌زنند تا شاید بتوانند به این کالبد متعفن روحی تازه دمیده و از زمینه بنفع خویش بهره‌برداری نمایند، نباید فریمان دهد که می‌توانند به این امر استعماری ادامه دهند.

اینک ما، با درک واقعیتهای روشن این مسئله، پایان کار بیرک و حکومت او در رابطه با استعمار شوروی را اعلام می‌داریم و با توصیه به استقامت پراخلاص اسلامی و تداوم بخشیدن به انقلاب اسلامی مردم غیور خویش مژده پیروزی آنان را نیز ابراز می‌داریم.

## مذاکرات سیاسی به نفع استکبار است

اکنون که در مورد بیرک و تشکیلات مسخره‌اش به این نتیجه رسیده‌ایم، باید بینیم استکبار جهانی برای رهائی از این تله خطرناک و نیز نگهداشتن جای پائی در سیاست آینده افغانستان چه اندیشیده و چکار می‌خواهد بکند؟!

آنچه از موضع گیریهای تبلیغاتی - سیاسی استکبار جهانی فهمیده می‌شود اینست که می‌خواهند زمینه را نخست به انحراف بکشانند و سپس با یک سلسله زد و بندهای استعماری، سیاست آینده افغانستان را به نفع خویش شکل و تحقق بخشند؛ لذا آنچه در این رابطه مهم است و برای هر فرد مسلمانی لازم می‌باشد با همه وجود به آن توجه نماید، بویژه در این برهه از زمان و انقلاب، توجه و احترام به هویت الهی و اسلامی خود ما و پرهیز از سیاستهای غیر اسلامی است؛ چه در غیر این صورت، امکان فلاح و رستگاری ما نمی‌رود و گرفتیم از دام استعماری رهائی یافتیم یا به دام استعمار دیگری خواهیم افتاد و یا بدام استعمار واقعی (شیطان) و هواهای نفس؛ و چون مسئله امروزه ما (انقلاب اسلامی و اهداف نهفته آن) را می‌خواهند به تحریف بکشانند لازم است به صورتی جدی و عملی به زمینه‌های مربوط به آن نگاه نمائیم.

ممالک غربی و شرقی و در یک کلام استعمارگران جهان با جو تبلیغاتی وسیعی که در رابطه با مسئله افغانستان برآه انداخته‌اند، می‌کوشند تا به مردم ما اینگونه بفهمانند که مسئله افغانستان و حل

همه جانبه آن فقط و فقط مربوط به قدرتهای بزرگ جهانی بوده و تا آنگاه که ابر قدرت‌ها در مورد افغانستان به توافقی نرسند مبارزات ملت مسلمان و اندیشه‌های اسلامی و روحیه اسلامی مردم و... کاری از پیش برده نمی‌تواند و متأسفانه توانسته‌اند این باور مسخره را در مغزهای خالی عده‌ئی جای دهند.

وقتی ما پذیرفتیم که سرنوشت سیاسی ما بدست ابر قدرتهاست و کلید اصلی حل این مشکل بدست روسیه، آمریکا، چین، انگلیس، فرانسه و... می‌باشد، بدون اجبار و با اختیار خودمان اصالت را به زور داده‌ایم و از اندیشه‌ای پیروی کرده‌ایم که معتقد به اصالت قدرت می‌باشد نه از اندیشه‌ای که اصالت را به حق و حقانیت می‌دهد.

در این حال، خود به خود ما متوجه سیاست و روشهایی می‌شویم که معتقدند مسئله افغانستان باید از طریق قدرتها و رژیم‌ها و سیاست‌های متکی به قدرت حل شود و نه متکی به حق و اگر از مفاهیم «جهاد» و «شهادت» و... استفاده می‌شود، همه به عنوان وسایلی باشد که در جهت سیاست زور قرار دارند.

آنهایی که قدری به مسئله افغانستان به صورتی ژرف‌تر نگاه می‌کنند، حتماً متوجه شده‌اند که در برهه‌ئی که اسلام کمر ابر قدرتها را شکسته و موازنه سیاسی شرق و غرب را بهم ریخته و چنان استعمار شرق و غرب را به سرگیجگی و دست پاچگی واداشته است که نمی‌دانند چکار بکنند، مزدوران و دست پرورده‌ها و خود باخت‌های شرقی و غربی آنها! بگوش مردم این افسون را می‌سرایند که راه حل مسئله افغانستان بدست ابر قدرتهاست.

این حرف، یعنی اینکه اسلام کهنه شده، انسان و انسانیت وسیله است و شیئی، و هر چه هست قدرت است و زور و...!

این نحوه دید و بررسی مسایل به سرنوشت آینده ما و نیز نحوه موضع گیری اسلامی ما، و در تمام شئون فرهنگی، اقتصادی و... تأثیر عمیق و پردامنه‌ئی خواهد گذاشت و از همین روز، خواسته یا نخواسته پیرو سیاستی شده‌ایم که از موضع سیاست اسلامی دور بوده و با آن در جدل و تضاد دائمی می‌باشد.

سیاستی که بر مبنای اصالت زور باشد، اساس انسانیت و هویت انسانی را بر قدرت می‌گذارد و طبیعی است که درین سیاست کسی آدم است که قدرت داشته و امکانات توان آفرین را به اختیار

خویش قرار داده باشد. و زمانی پیروز است که بتواند بر قدرت مادی و نیروهای مادی به اصطلاح دشمنان خویش دست پیدا کرده و در یک کلام بر مسند زور تکیه نماید! و وقتی شکست خورده است که زور نداشته باشد!

در این بینش سیاسی، دیگر انسان محلی از اعراب نداشته و نه تنها انسانیت مفهومی ندارد، بلکه انسان خود وسیله‌ای است در دست قدرت. و پیروان همین بینش سیاسی، اگر بر ملتی حاکم شدند، آنچه را فراموش می‌کنند خدا و ارزشهای خدائی و انسانیت و... بوده و آنچه را مورد توجه قرار میدهند قدرت است.

لذاست که در رژیمهای زورپرست و قدرت دوست، کشتن انسانها و ریختن خون صدها هزار انسان مظلوم عین ریختن ته مانده آب، بر زمین است.

و اما اینکه چرا، استعمارگران به فکر القاء این فکر و نظر افتاده‌اند، هر چند نزد عده‌ئی روشن می‌باشد اما باز هم روشنی مطلب به حدی نرسیده است که در خود ضرورت مبارزه علیه اینگونه نگرش سیاسی را احساس نمایند، که تأسف ما هم در همین یک نکته است!

استعمار چون از پوچی و پلیدی و سستی بنیان سیاست و روشهای سیاسی خویش به خوبی آگاهی دارد و می‌داند که اگر دیگران به پوسیدگی بنیانهای این رژیمها پی ببرند خیلی زود به نابودی آنها همت خواهند کرد، به اصطلاح دست‌پیشگی زده و اساس روشها و اندیشه‌های سیاسی دیگران را مورد تهمت و افتراء و غیره قرار می‌دهد تا دیگران به این فکر بیفتند که اینان با درک نواقص و روشها و اندیشه‌های سیاسی ما، رژیمی را انتخاب کرده‌اند که آن نارسائیه‌ها را ندارد.

و چون این کار از پشتوانه تجارب استعماری برخوردار بوده و با جوسازی بسیار وسیع همراهی می‌شود، طبیعی است که نزد آنهایی که از راز و رمزهای استعماری آگاهی همه جانبه‌ئی ندارند، تا حدودی درست و موجه جلوه می‌کند.

استعمار از این می‌ترسد که ما بفهمیم اصل همه اصول اینست که در حیات اجتماعی اصالت اعتباری مال انسانهاست نه مال زور.

آنها از این می‌ترسند که مردم متوجه شوند: این انسانها هستند که سرنوشت سیاستها را تغییر می‌دهند نه قدرت! آنها ترس‌شان از این است که اصالت انسانها و جوامع اسلامی به خودشان

فهمانده شده و مردم به آن گرایش همه جانبه پیدا کنند! نه اینکه واقعاً آنها به فکر ساختن و گسترش نظامی باشند که در جهت خیر این ملتها باشد. لذاست که متوجه می شویم از چندی به این طرف مسئله مذاکرات سیاسی افغانستان بر سر زبانها افتاده و عده‌ئی را باورمند ساخته است که نتیجه مذاکرات در نهایت امر به آزادی افغانستان خواهد انجامید! آنهایی که به این باور رسیده‌اند، قسماً خوش باور و ساده دل‌اند و قسماً هم از مسایل سیاسی آگاهی و اطلاع دقیقی ندارند! چه اگر اطلاع دقیقی از تاریخ مبارزات سیاسی کشورها و ملل و اقوام جهان به ویژه در قرون معاصر و دوره‌های رشد استعمار داشتند و از جانبی، اندیشه و روابط حاکم بر اندیشه‌های سیاسی معاصر، و باز هم بویژه، سیاست استعمار را دقیقاً می‌شناختند، یقیناً به این باور نمی‌رسیدند.

برای اینکه بدانیم آیا مذاکره‌های سیاسی در مورد افغانستان می‌تواند به راه حل عادلانه، منطقی و شایسته‌ئی در مورد مردم این سرزمین و این خطه بیانجامد یا نه، اول‌تر از همه لازم می‌آید تا نظری دقیق، عالمانه و سخت‌انسانی به مایه‌های نهفته در این مذاکرات بیندازیم. زیرا تا آنوقت که ندانیم مایه‌های نهفته در این مذاکرات چه می‌باشد، نمی‌توانیم به نتایج آن خوشبین بوده باشیم. از جانبی هرگز نخواهیم توانست باین هدف، جامه تحقّق پوشیم تا آنگاه که دقیقاً به این زمینه‌ها اذعان و آگاهی پیدا نمائیم:

۱- چه کسانی به این مذاکرات شرکت می‌نمایند و بدان خوشبین هستند؟

۲- برای چه به این مذاکرات شرکت می‌نمایند؟

۳- روی چه مطالب و زمینه‌هایی در این مذاکرات گفتگو می‌شود؟

۴- بر مبنای «چه معاییری» این مذاکرات استوار می‌باشد؟

دقت و تأمل روی کسانی که با سر و صداهای حاکی از خوشبینی و خوشباوری به این مذاکره‌ها روی خوشی نشان داده و شرکت کرده‌اند، نشان می‌دهد که اینان نمی‌توانند واقعاً دارای حسن نیت انسانی باشند زیرا، گذشته از اینکه تاریخ دو صد ساله اخیر مشحون و سرشکسته از پلییدی‌ها و پلشتی‌های طرفهای اصلی این مذاکره‌هاست، جهان کنونی، بالفعل در تب تجاوزها و تبهکاریهای این غولان بیمار می‌سوزد.

از جانبی، آنهایی که چونان سازمان ملل، سنگ بی‌طرفی به سینه می‌زنند، چون در حقیقت وابستگان به ابرقدرتها بوده و عملاً جانبداری از ابرقدرتها می‌نمایند و بالفعل به سازمان دول تبدیل

شده است، و نیز چون مایه‌های عقیدتی ایشانرا، همان روابط و معاین غیر انسانی سیاستها و زمینه‌های سیاسی استعماری تشکیل می‌دهد، نمی‌تواند موقف و سرشت خویش را تنها در مورد افغانستان تغییر داده و یکباره خلاف طبیعت واقعی خویش به نفع پابرهنگان مظلوم افغانستان تصمیم بگیرند. بطور مثال، یکپایه از این مذاکره‌ها را خود روسیه متجاوز تشکیل می‌دهد! حال کدام با انصاف عاقل می‌تواند بپذیرد که روسیه خونخوار بر آنست تا در زمینه افغانستان - که در حقیقت زمینه آزادی خود روسها از نمودهای شکست حتمی سیاسی و غیر سیاسی می‌باشد - تصمیم انسان‌گرایانه بگیرد؟

برای آنکه بتوانیم خود را به جوهر اصلی و هسته مرکزی و اهداف نهائی طرفندهای استعمار مبنی بر جانبداری از معامله سیاسی مسئله افغانستان نزدیک نماییم. نیازمند ابراز مقدمه‌ئی هستیم که هر چند در ظاهر امر و نزد عده‌ئی، با اصل مسئله ارتباط نزدیک آن قابل لمس نمی‌باشد، ولی در فهم ریشه‌های ظریف و فریب‌آلودِ مطلب اصلی نقش به سزائی دارد.

تا آنجا که از بررسی خط مشی، آراء و نظرات گوناگون و موضعگیریهای مختلف و متنوع نظامهای فکری و اجتماعی بدست می‌آید، این واقعیت اثبات می‌گردد که: پایه و اساس هر نظام فکری و یا اجتماعی بر «چیزی» نهاده شده و سرانجام آرمانها، کنش‌ها و موضعگیریهای مختلف و متعدد پیروان و مدافعان آن نظام فکری و اجتماعی، به همان «چیز» بر می‌گردد.

آنچه نحوه و گونه هستی این «چیز» را متجلی ساخته و از سایر زمینه‌های امتیازش می‌بخشد، جوهر «ارزشمندانه» آنست که گرایش به آن و تحقق جلوه‌های گوناگون آن در صحنه زندگی می‌تواند «کمال وجودی» گرونده را تضمین نماید؛ لذاست که متوجه می‌شویم، این چیز نزد پیروان خویش از احترامی ویژه و گاه تقدیسی خاص برخوردار می‌باشد! و درست به میزان ایمان و یقینی که مبلغان و پیروان، به اصالت، ارزش و کارآئی آن دارند، از نگاه عقیدتی مورد حمایت، احترام و تقدیسیش قرار داده و از نگاه عملی مورد گرایش قرار می‌دهند.

اهمیت این واقعیت تا بدان پایه است که اگر کوچکترین تحریف و یا دگرگونی‌ای نسبت به جوهر و اصالت آن پایه‌ها وارد شود، بواسطه ایجاد تردید و شکی که برای بعضی و ناراحتی و عصیانی که برای برخی دیگر از باورمندان خویش تولید می‌نماید، یا بسا از فعالیتها و موضعگیریهایی ... معطل می‌ماند و یا این که - حداقل - بی‌نتیجه و عبث قلمداد می‌گردد. اگر چه این دگرگونی



در آن «چیز» از دیدگاهی دیگر، نتایج و ارزشهایی را برای عامل خود نیز بوجود آورده باشد. زیرا آنچه در این رابطه برای پیروان و مدافعان یک نظام فکری مهم و ارزشمند بوده و دارای اصلاتی انکارناپذیر می‌باشد، پایه و محوریست که روی دلایل و براهین قابل توجهی - در نزد پیروان همان نظام فکری - «هدف» و غایت شناخته شده و حکم محوری را پیدا نموده است که مدار موضعگیرها و حرکت‌های متعدد فردی و اجتماعی آنها قرار گرفته است. لذا نزد جانبداران هر یک از این نظامها، اگر کنش‌ها و موضعگیریهای پیروان، و نیز نتایج و ثمراتی که بر این اعمال مترتب است، با آن محور، هم‌ریشه و هم‌جهت نباشد، نه تنها از اهمیتی برخوردار نتواند بود که شاید حمل بر اغراض و... نیز بشود.

به طور مثال، در نظام عقیدتی اسلام «عبادت» و کسب رضای خداوند، پایه و محور همه گرایشها، برخوردها و موضعگیریهای فردی و اجتماعی بوده و همه تفکرات و فعالیتهای سیاسی، اقتصادی، هنری، اجتماعی و... پیروان این مکتب بر حول همین محور گردیده و فقط زمانی دارای ارزش و اعتبار خواهند بود که دارای روحی عبادی باشند. طبیعیست، هر گاه رابطه محوری این اعمال بهم خورده و ریشه جوهری (عبادی) خود را از دست بدهند، باطل، عبث و یا حرام اعلام شده و از دیدگاه این مکتب دیگر ارزشی بر آن مترتب نخواهد بود ولو نتایج مادی و یا شخصی (غیر عبادی) فراوانی هم داشته باشند! و درست بواسطه همین دقت و ظرافت است که در اندیشه اسلامی، در کنار باورمندی به توحید ذاتی، صفاتی و افعالی، مؤمنان به این نظام عقیدتی، به «توحید عبادی» نیز مؤمن بوده و با ظرافتهای نظری و عملی ویژه‌ای، از آن جانبداری می‌کنند. تا آنجا که گاه نزد عرفاً و الامقام و روشن ضمیر، از چنان ظرافت و نزاکتی این اندیشه برخوردار می‌گردد که مثلاً توجه به غیر خدا - بدون هدف الهی - را مثلاً نوعی شرک و گناه کبیره قلمداد می‌کنند. چه هر آنچه چشم دل عبد را از معبود و عاشق را از معشوق جدا کرده و مانع شهود گردد، همان مایه بدبختی اوست!

به هر حال، همین پایه جوهری در آئین مسیحیت در کسوت «عشق و صلح و محبت» متجلی شده و غایت و محور کلیه اندیشه‌ها و اعمال فردی و اجتماعی پیروان آن حضرت (ع) قرار گرفته و طبعاً برخوردها و موضعگیریهائی متناسب با همین ریشه و محور را طلب می‌نماید و انتظار می‌کشد.

در آئین هندی، همچون برهمنیسم و یا بودیسم، اشتیاق رسیدن به نیروانا و یا فانی کامل و مطلق مرتاض سالک در براهما و استهلاک واقعی و کامل وجوه امکانی سالک مرتاض در هستی مطلق - و یا براهما - اساس و پایه حرکتهای و موضعگیریهای مختلف پیروان آنها شناخته شده است. لذاست که موضعگیری مرتاضهای سختکوش بدانگونه از تلاشهای قدرت شکن و افسانه‌ئی استوار می‌باشد.

نزد عده‌ای از فلاسفه عقل‌گرای، «عقل» که در جلوه‌های «عقل کل» و یا «عقل محض» و غیره دریافت شده است، حکم پایه یافته و تنظیم کلیه فعالیت‌های نظری و عملی بر مبنای عقل، محور اصلی آنرا تشکیل می‌دهد، و رسیدن به جهانی عقلانی وجهه همت فلاسفه می‌باشد.

از سوئی چون این مسئله مربوط به نحله‌های فکری و عقیدتی خاص و محدود به مذاهب و ادیان و نظامهای فلسفی نبوده است، اگر با نگرشی وسیع‌تر از محدوده یاد شده به کتله‌های مختلف اجتماعی نظر اندازیم حوزه حاکمیت و پذیرش آنرا در زمینه‌های سیاسی نیز درک و لمس کرده می‌توانیم، و پس از اندک تأمل و دقت متوجه می‌شویم که مثلاً طرفداران نظام دیموکراسی، «آزادی»، «تساوی حقوق» و «رفاه عمومی» را ریشه معرفی کرده و ضمن دعوت مردم به این نحله اندیشه و عمل ادعا می‌دارند که ریشه همه فعالیت‌ها و غایت و هدف نهائی همه برخوردها و موضعگیریهایشان را تحقق همان مسایل تشکیل می‌دهد. همچنانکه طرفداران نظامهای سوسیالیستی: برابری اقتصادی و رفاه عمومی را ریشه قلمداد می‌کنند!

طبیعی است که پیروان و مدافعان هر یک از این نظامها تلاش می‌نمایند تا حرکات و موضعگیریهای نظری و عملی خود را منبعث از همان پایه قلمداد نموده، آنگونه عملکرد را در جهت رشد، تکامل، تعمیق، توسعه و تداوم ارزشهای انکارناپذیر ریشه اصلی و نیز متکی به همان ریشه بشناسانند، و خود و عمل خود را تبلور و تجسم عینی آن ارزشهای ریشه‌ئی قلمداد نمایند! اگر چه این تلاش و این ادعا، در عمل، در سطح شعار باقی بماند! و چنانکه مشاهده کرده‌ایم، روی دلالی اغلب در سطح شعار باقی مانده است!

با همه اینها، درست بر مبنای باور به کار آئی و اصالت همین پایه‌ها می‌باشد که هر یک از این نظامها، مسایل، ابزار و جهت و روابط مختلف سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خودش را بی‌ریزی، طرح و ارائه می‌نماید و پس از تلاش فراوان و کسب تجارب بیشتر، راهها، روشها و

ابزاری را شناسائی کرده و در دسترس باورمندان و گروندگان به اصالت و ارزشمندی این عقیده و کارآئی این روش قرار می‌دهند، تا جهت رسیدن به هدف نهائی و تحقق ارزشهای پایه‌ئی از آنها بهره گیرند!

اینان که سعادت و تکامل مادی و معنوی بشریت را در گرو عملکرد به آن می‌شمارند، ضمن دعوت مردم به نظام خویش، معتقداند که - با حفظ اصالت‌های ریشه‌ئی - در شرایط ویژه‌اش، مثلاً زدن سیلی به صورت دیگری ظلم است و قساوت قلب است و لاجرم حرام و دارای مجازات! و قصاص، حکمی عادلانه و دارای ارزشی حیاتی، کمال‌آفرین و بیدار کننده به شمار می‌آید.

یکی از شگفتی‌آورترین مواردیکه انسان - پس از بررسی این مکاتب مختلف و غیر اسلامی - بدان بر می‌خورد، خصلت «مطلق سازی» هر یک از این نظام‌ها در رابطه با جوهر و احکام جوهری خودشان است! بدین معنا که هر یک از این نظامهای فکری ادعا می‌کنند که آنچه اینان مردم و موضعگیریهایی متعدد مردم و جوامع گوناگون را بدان می‌خوانند و به صورت مطلق - برای هر زمانی و مکانی - ارزشمند، کمال‌آفرین، تحرک‌زای و کارآمد می‌باشد! در حالیکه بررسی کنش‌ها و تنش‌های مختلف پیروان و مدعیان این مکاتب نشان دهندهٔ تناقضی بوده که سرانجام‌اش به انکار حکم اطلاقی و ادعائی شان می‌انجامیده است! و طبیعی است که این مسئله یا از ضعف مبانی بینشی آن نظام‌ها برخاسته است و یا از ضعف بینشی و کنشی پیروان و گروندگان به آن نظام‌ها؛ چه آنگاه که پای بررسی حقانیت و میزان کارآئی و ارزشمداری پایه‌ها و احکام یک نظام به میدان کشیده می‌شود، و یا آنجا که پای هماهنگی و انطباق میان جوهر ریشه‌ئی نظام فکری و خاستگاه و جهت حرکت و موضعگیریهایی پیروان و مدعیان آن به میان می‌آید، چون همیشه ادعا با عمل مطابق نبوده و امکان بروز برخورد و موضعگیری ناهماهنگ و یا مناقضانه و غرض‌آلود، وجود داشته و میان ادعا و عمل و شعار و شعور ناهماهنگی و فاصله به مشاهده می‌پیوندد، ضمن اینکه حضور و تبلور تناقض، غیر قابل انکار می‌گردد، برای باریک‌اندیشان، راه حل تناقض موجود نیز پدیدار گردیده و در نتیجه اصالت یا عدم اصالت نظام فکری یا سیاسی، و اصالت یا عدم اصالت برخوردها و موضعگیریهایی پیروان آن هویدا می‌گردد.

از سوئی، برای درک و شناسائی واقعیت اصلی جوهر و ضابطه‌ها و اصول یک نظام فکری و اصالت و صداقت موضعگیریهایی جانبداران آن لازم است تا: ریشه‌ها، ضابطه‌ها و اصول آن نظام

فکری؛ جهت و غایتی که پیش روی پیروان خویش می‌گشاید؛ ابزار و روشهاییکه در اختیار باورمندان به خود می‌گذارد و نیز: جهت و هدفیکه پیروان آن برگزیده‌اند؛ ابزار و روشهاییکه جهت تحقق شعارهای خود به کار گرفته‌اند، و در نهایت آثار و نتایجیکه مترتب بر این جهت‌گیریها و برخوردها می‌باشد، بررسی گردد، زیرا که بهترین محک برای بازیافت واقعیت‌های مورد ادعا، همین کار تواند بود: زیرا که اغلب - و بویژه در مورد مدعیان مغرض و خودمدار - به مشاهده پیوسته است که اینان بگونه‌ئی جنون‌آمیز و حیرت‌آور، به ریشه‌ها و اصولی که به وجهی قدرت‌متجلی ساختن ارزشهایی را دارند چسبیده و با تمسک به ارزشهای نهفته در اصول و پایه‌ها و وسیله قرار دادن آنها، هم از خود آن پایه‌ها و هم از صداقت و باور مردم سوء استفاده نموده و به سوی چیزها و یا چیزهایی شتافته‌اند که متناسب با اغراض و اهداف کاملاً فردی خودشان بوده است!

به طور مثال: عده‌ئی مدعای خویش را اسلام و رسیدن به مقام رضوان الهی و تخلق به اخلاق الله و... قلمداد می‌کنند، اما بسا اتفاق می‌افتد که در برخورد و موضعگیری، با پدیده‌های اقتصادی، طوری جهت می‌گیرد و عمل می‌کند که نه تنها تبلور بخش ایمان وی نمی‌باشد که بیننده یقین حاصل می‌دارد، جهت‌گیری اقتصادی این مدعی بی‌عمل، هرگز نمی‌تواند مبنائی الهی داشته و به عنوان وسیله - هادی او به سوی رشد تقوی و پاکی و طهارت باطنی و گریز از بی‌پروایی و ظلمت پلشت و اسارت‌بار مادیت به سوی نور و نیل به مقام رضوان الهی باشد!

و یا چنانکه انبوهی از سوسیالیست‌های کرملین نشین را مشاهده می‌داریم که مدعی «ایجاد»، «انقلاب!» و تحقق برابری اقتصادی، سیاسی و رفاهی بوده، و مضحک‌تر اینکه روزی این انقلاب سوسیالیستی را از طریق «کودتای نظامی» علیه ماشین دولتی که حامی نظامی نیمه فئودالی است، ایجاد می‌کنند! و روزی دیگر، همان انقلاب برگشت‌ناپذیر را، که به صورتی جهشی انقلابی پا به عرصه وجود نهاده بود، چون در حال بازگشت به قهقرا و سراشیب نابودی می‌بینند با تجاوز رسوائی‌انگیز یک ارتش چند صد هزار نفری به مرحله «نوین» آن می‌رسانند! تا انقلابی را که نیروهای تولید و تضادهای طبقاتی نتوانسته بودند بزایند، اینان متولد ساخته و از همین طریق (تجاوز ارتش چند صد هزار نفری) و برابری و تعادل اقتصادی و رفاهی‌ئی را که تا هنوز نتوانسته‌اند در روسیه تحکیم ببخشند، به مردم مسلمان و جامعه کفرستیز افغانی ارمغان نمایند.

عین همین مسئله، در مورد دولتهای امپریالیستی و استثمارگری همچون آمریکا که مثلاً با سوء

استفاده از منابع تبلیغاتی و بهره‌گیری ابلیس منشانه از تجارب آن، خود را دوست ملت ما جا می‌زند؛ خود را مخالف حرکت تجاوز گرانه روسیه سوسیالیستی قلمداد می‌کند، خود را محزون و متألم از مصائب جنگ و تجاوزیکه روسها بر ملت ما تحمیل کرده‌اند، نشان می‌دهد؛ و شیرینتر از همه: خود را متمایل به رفع و دفع غائله تجاوز روسیه و فاجعه‌ئی که این تجاوز بیار آورده است جلوه می‌دهد، و یا هر تیب و گروه دیگر و مدعی و شعار دهنده دیگری که شعارش و ادعایش چیزی باشد، جهت حرکت و موضعگیریهایش مخالف آن شعارها و ادعاها؛ به طور خلاصه و در یک کلام، یکی از ایندو مسئله ممکن است وجود داشته باشد:

یا اینکه جوهر و پایه و اصول و ضابطه‌های مکتب و نظام فکری درست بوده و از استعداد و نیروی تحقق بخشنده آرمانها و اهداف مورد ادعای خویش بهره‌مند می‌باشد ولی «عدم برداشت درست» و یا «منافقت» و پست فطرتی مدعیان کاذب و دون مایه، باعث بروز تضاد شدید بین شعار و شعور، بین نظر و عمل گردیده و عیب در نحوه برخورد پیر و است و مرید، نه مکتب و مراد - چنانکه در اسلام مشاهده شده و به اثبات رسیده است، و یا: اینکه، خود آن نظام فکری به واسطه نقص جوهری و نارسائی و ناتوانی، نمی‌تواند از عهده تحقق شعارهائی که می‌دهد و ادعاهائی که می‌کند بدر شود، یعنی عیب اصلی متوجه خود نظام فکری است نه متوجه برخورد و موضعگیریهای پیروان آن.

هر چند این امکان هم قابل انکار نمی‌باشد که گاهی علاوه بر نارسائی و نقص ذاتی حاکم بر نظام فکری و سیاسی، روی دلایل ویژه‌ئی پیروانش، با پایه‌های و اصول مورد ادعای خویش نه تنها برخورد صادقانه نداشته که به صورتی سخت منافقت آلود رفتار نمایند؛ که شاید روشن‌ترین و بهترین نمونه عینی چنین حالت و چنان افرادی را بتوان در میان سوسیالیست‌های تجاوزگر روسی و نوکران و پیروانشان سراغ داد.

به هر حال آنچه می‌تواند انسان را از دلهره و تشویش نجات بخشیده و نسبت به آینده‌اش مطمئن و امیدوار سازد، اینست که می‌توان عمل و جهت عمل مدعیان و پیروان هر یک از مکاتب را در رابطه با پایه‌های ادعائی و نیز جهت عمل و ثمرات مترتب بر این ریشه‌ها و پایه‌های ادعائی‌شان را، مورد ارزیابی، سنجش و مطابقت قرار داد. زیرا تنها در این صورت است که امکان بروز اشتباه کم بوده و خواهد توانست مانع لغزیدن مجدد انسان بدام اسارت و زشتی و سستی و

تباهی و رنج و سببیت و... شده، راه رشد و تکامل همه جانبه وی را باز نماید.

با این مایه از بینش، اگر بخواهیم انقلاب اسلامی خود، و نیز دوستان و دوست‌نماهای راستین این انقلاب و دشمنان درنده خوی و محیل آنرا شناسائی نموده و در این مقطع کاملاً ویژه به هدف اصلی و جوهری کسانیکه مسئله «سازش سیاسی» و غارتگرانه‌ئی را مطرح کرده‌اند و از آن جانبداری می‌کنند لمس نموده و علت مخالفت با این روش کاملاً استکباری را دریابیم، شدیداً نیازمند آنیم تا علل، جهت، هدف، ابزار و روشهای استکبار جهانی و مزدورانشان را بویژه در زمینه سازش استعماری، زیر عنوان جانبداری از «راه حل سیاسی مشکل افغانستان» مورد توجه قرار دهیم، زیرا این توجه باعث خواهد شد تا: کمتر دچار اشتباه گردیم، تا نقاط ضعف و آسیب‌پذیر دشمن را بهتر و بیشتر شناسائی کنیم؛ تا نقاط قوت و استعدادهای بالقوه خویش را تقویت و رشد بخشیم و... و که نمی‌داند که اینکار انقلاب را از خطر تحریف و لغزیدن بدامهای ابلیسی حفظ تواند کرد، ضمن آنکه می‌تواند رشد انقلابی را تضمین، رسالت جهانی آنرا ایفا، مردم را بیدار و پرتحرک و استقلال و آزادی را گسترش دهد.

از سوئی همانگونه که قبلاً نیز تذکر داده شد، چون مسئله‌ئی که این مقاله عهده‌دار بررسی گوشه‌هایی از آن بوده است، در سرنوشت ملت ما بگونه بسیار مؤثری نقش فعال داشته و با هویت عقیدتی، سیاسی، اقتصادی و... مردم ما ارتباط ناگسستی دارد و لازم می‌آید که با دقتی بیشتر و سواس جدی‌تر با آن برخورد شود، مسئله توجه به پایه‌ها، مطابقت و عدم مطابقت عمل و نظر مدعیان متعدد بوده و لذا طرح مسایلی از این دست را مقدمتاً مورد گفتگو قرار دادیم. چه در این روند هراسبار، از سوئی ملت رنج‌دیده و مصیبت‌چشیده ما با تجاوزپیشگان پر ادعای سوسیالیست و نوکران بی‌اراده آنها مواجه می‌باشند، از سوئی با ابلیس سیرتان حیال و افسونساز غرب، و بدتر از ایندو: از سوئی هم با مدعیان منافق و خودپرست و بی‌آبرویی که اسلام و قرآن و آزادی و عدالت و... را اشعار خود ساخته و تحت همین پوشش پرجاذبه و تحریک‌آفرین، راه را برای تحکیم و تداوم حاکمیت اربابان استعمارگر خویش و اسارت و محکومیت مسلمانان داغ‌دیده صاف کرده و در پوشش دلسوزی به ملت، از پشت بر آنان خنجر زده و در زیر چتر ادعای رسیدن به آزادی و شعار حمایت از راه حل سیاسی قضیه افغانستان، زمینه رسیدن به حکومت و حاکمیت نفس‌پلید خویش را آماده می‌دارند! و درست در چنین شرایطی است که ارزش و اهمیت پایه‌های ادعائی و

عدم مطابقت نظر و عمل این مدعیان مزدور بیشتر جلوه و خودنمایی می کند.

## استعمار، پایه و جهت

اگر چه این بحث به صورت مفصل تر و قوام یافته تری، در یکی از نوشته های دیگر ما آمده است، ولی از آنجا که امروز تجاوزگران، جنگ افروزان، خونخواران، ویرانگران، درنده خویان، ستم پیشگان و همگامان و همراهانشان، فریاد صلح خواهی بلند کرده و دم از حمایت از «راه حل صلح آمیز» می زنند، بر آن شدیم تا از دیدگاهی دیگر این بحث را تجدید نموده و موضوع مورد نظر خود مانرا از این منظر نیز مورد توجه و کنکاش قرار دهیم.

اگر تا چندی قبل، اصطلاح دیموکراسی، برای مردم دنیا و از آن میان برای ملت های جهان سوم: ترقی، تجدد، پیشرفت، بهروزی، بهزیستی و احیاناً آزادی و عدالت را تداعی کرده و مردم را در آرزوی رسیدن به دیموکراسی می انداخت، امروزه این اصطلاحات در قدم اول: لاقیدی، بی بندوباری، وابستگی، استعمار، تجاوز، غارت و... را تداعی نموده و مردم ستم کشیده محروم، از همه اولتر آرزو می کنند تا مدعیان و شعار دهندگان دیموکراسی - در اشکال شرقی و غربی آن - دست از ستم و غارت و چپاول و افسون و پلیدی و خونریزی و به باد دادن قوای حیاتی آنان بازداشته، انسانیت خویش را بیش از این خدشه دار و جبران ناپذیر نسازند.

این واقعیت الم انگیز مؤید آنست که در کنار ادعاهای مکتب های سیاسی و شعارهای مدعیان پررو و نیرنگ باز رژیم ها و نظام های اجتماعی، آنچه امروز نزد ملت های ستم چشیده و ضعیف و دربند به عنوان یک واقعیت انکار ناپذیر و فراموشی ناپذیر وجود دارد و مطرح می باشد، «استعمار» با آن ویژگی های گوناگون و چهره های مختلف - و گاه ظاهراً متضاد - آنست! نه دیموکراسی.

از سوئی ضمن بررسی گذشته نگار استعمار در تاریخ معاصر - و به ویژه در دو سده اخیر - چون نزد همه ستم دیدگان و زجر کشیدگان جهان سوم و بالخصوص ممالک اسلامی این مسئله ثابت شده است که اساس، پایه و جوهر اصلی استعمار را «قدرت طلبی» و «سلطه گری» تشکیل می دهد، لذا همه به این باور تأسفبار رسیده اند که سایر ابعاد مورد توجه نظام ها و رژیم های

استعماری و کلیه برخوردها و موضع گیری‌هایی را که در ابعاد مختلف مورد عمل قرار می‌دهند، به عنوان ابزار و وسیله تحکیم و تداوم آن پایه‌ها (سلطه‌گری و قدرت طلبی) به کارشان می‌اندازد. حال این ابعاد چه و ابزار کدام باشد برایشان تفاوتی نمی‌کند، لذاست که متوجه می‌شویم کلیه موضعگیریها و ابعادی که مورد توجه قرار می‌دهند، از نظامی گرفته تا فرهنگی، همه و همه در خدمت سلطه‌گری و قدرت طلبی قرار داشته و در جهت تداوم و گسترش همان پایه‌ها عمل می‌کنند و لاغیر.

به طور مثال، هر گاه کسی از برخوردها و موضعگیریهای سیاسی و نظامی دو غول بیمار قرن ما (آمریکا و شوروی) در رابطه با ممالک ضعیف چشم پوشیده و به طور مثال، توجه خود را معطوف به مسایل ناب فرهنگی نماید، ضمن اینکه متوجه می‌شود که غولهای بیمار شرق و غرب، همین نابترین بعد وجودی جامعه انسانی و هستی بشری را نیز مورد هجوم و هتک حرمت قرار داده و از آن به عنوان وسیله حقیرانه امیال استعمارگرانه خویش استفاده می‌نمایند، در می‌یابد که مهمترین پیچیده‌ترین و پر خرجترین فرآورده‌های علمی و تکنولوژیک اینان را همان چیزهائی تشکیل می‌دهد که جهت کلاً استعماری داشته و اغلب - بنام صلح و ثبات - در خدمت جنگ‌های قدرت طلبانه استعماری و ویرانی طبیعت و انسانها قرار دارند!

به طور مثال: امروز سوسیالیست روسی، با آنکه بدون کوچک‌ترین احساس خجالتی از غرب - و از کسانیکه در شعارهایشان، آنها را دشمنان قسم خورده و آشتی ناپذیر خودشان و نیز دشمنان خلقهای سراسر جهان معرفی می‌دارند - مواد اولیه ارتزاقی وارد می‌کنند! و صفهای طویل نان و گوشت و سایر مایحتاج اولیه مردم روسیه - و حتی خود مسکو - زبازد عموم مردم جهان می‌باشد، به جای آنکه علم و تکنولوژی و استعدادها و نیروهای این ملت را در جهت آزادی آنها از زیر بار منت غرب و رنجهای بی‌شمار کمبودها و... به کار اندازند، در جهت انبار کردن انواع سلاحهای ویرانگر و یادستگاههای فضائی و پوچ به کار می‌اندازند.

اینان به نیازهای مبرم و انسانی مردم این جامعه و هویت و آبروی انسانی آنها هیچگونه توجهی نداشته، بجای این که مصارف سرسام آوری که صرف ساختن و پرداختن انواع وسایل ویرانساز نظامی و تخریبی می‌نمایند، در راه رشد، ترقی و بی‌نیازی ملت خود و سایر ملل جهان بکار انداخته، بارفع کمبودها و نیازهای اولیه، ترس و اضطراب ناشی از جنگ و ستم و ویرانی را از انسان دور



کرده، اعتماد و امیدواری به آینده ایجاد نموده و تفاهم را جانشین تخاصم سازند، نابخردانه سرمایه‌هائی را که با خون و با شیرۀ جان میلیاردها انسان بدست آمده در انبارهای نظامی جای داده و پلان نابودی دنیا و انسان و انسانیت را طرح می‌کنند!

و درست بواسطۀ همین جهت گیری غیر انسانی و غیر عقلانی ابرقدرت‌های استعمار پیشه، و بواسطۀ بیماری و ناتوانی پایه‌ها و اصول مورد عمل آنهاست که این نظام‌ها اولاً: خود بیماراند و تهی از بارهای انسانی و در ثانی: بیماریزای‌اند و تهی سازنده هویت انسان از ارزشهای کمال بخش و آزاد کننده! و چون خود خلاف فطرت و سلامت فطری آدمیزادگان «عمل» می‌کنند، ناسلامتی و بیماری می‌آورند. و لذاست که جامعه امروزشان - به شهادت تحلیل‌گران خود آنها - به طاعون متحرک و خطرناکی بدل شده که نه با خود سر سازش دارد و نه در خود توان شورش و عصیان! بیماری نیرومند و کله‌شق که عقل و سلامت عقلی خویش را از دست داده است! چه وقتی انسان آنقدر احمق و خرفت بشود که ثمره و نتیجه همه زحمت‌ها، رنج‌ها، دردسرها، کاوشها و تلاشهای خودش را - آنهم خودش و بدست خودش - به نابودی بکشاند، یعنی: بنشیند و رنجهای متنوع را پذیرا شود، جوانی، عمر و نیروهای حیاتی خود را فدا کند، وسیله‌ئی بسازد تا جامعه، انسان، طبیعت و خود و فراورده‌های عملی خود را به فساد و نابودی بکشاند، روشن و مدلل است که نه می‌تواند آدمی سالم و عاقل باشد و نه نظامی که در جهت تحقق اهدافش مرتکب اینهمه حماقت و سفاهت شده است، نظامی سالم تواند بود!

استعمار یک عمر خون دل خورده، بار خجالت کشیده، تن به پستی داده، غارت و چپاول پیشه ساخته، دست آخر: نظام فکری و عقیدتی‌ئی بوجود آورده که به فساد جامعه و نیروهائیکه بصورت غیر مستقیم حافظ و استمرار بخش آن بوده‌اند، منجر شده و نیز به نظام تکنولوژیکی و نظامی‌ئی که به فساد و تخریب طبیعت و هستی انسان همت گماشته است!

از سوئی چون در نظامهای استعماری، محور و پایه اصلی را قدرت‌طلبی و سلطه‌گری تشکیل می‌دهد، خصایل ذاتی و ویژگی‌های جوهری این نظامها به صورت «تمرکز» و «تک‌اثر» قدرت و سلطه تبارز می‌نماید! و درست به واسطه همین خصلت تخریبی و متلاشی سازنده آنست که متوجه می‌شویم شرق تمایل دارد مسکو و کرملین را مرکز قدرت جهانی و قبله آمال و آرزوها و افکار و اندیشه‌ها قرار دهد! و غرب، کاخ سفید و یا الیزه را! این یکی میل دارد از آن دیگری بیشتر داشته

باشد و آن یکی میل دارد تا از این دیگری! حال این بیشتر چه باشد، مهم نیست. بمب اتم، بمب شیمیایی، و یا هر چیز مخرب دیگری، مهم نیست، مهم اینست که بیشتر داشته باشد.

لذاست که در ساحة فعالیت‌های سیاسی نیز متوجه این حماقت رسوائی انگیز هر یک از جناح‌ها می‌شویم و می‌بینیم هر یک از دو بلوک تلاش می‌نمایند تا تعداد اقمارشان بیشتر از دیگری باشد! و دولت‌های کوچک بیشتری را مستقیماً زیر سلطه و در وابستگی خود قرار داده و به طور غیر مستقیم ملت‌های بیشتری را از آزادی و عدالت و... محروم ساخته و در اسارت خویش داشته باشند! حال این وابستگان - که توسط آنها، ملت‌ها را به اسارت کشیده‌اند - دارای شخصیت و هویت انسانی، سیاسی هستند یا نیستند، باز هم مهم نیست.

لذاست که: متوجه می‌شویم وابستگان و اقمار اینان را در تمام روی زمین کسانی تشکیل می‌دهند که بواسطه نداشتن شخصیت و هویت سیاسی و اجتماعی، به ننگین‌ترین روش دست‌یابی بر جامعه (کودتا) و به فساد بارترین شکل بردگی (بردگی به کفار و اجانب سلطه‌گر و خون آشام) متوسل شده و تن داده و از همین طریق عقده سیرائی ناپذیر سلطه‌گرایانه استکبار را تا حدیکه عرضه نداشتند اینان می‌کشیده، اشباع ساخته‌اند! و دقیقاً، مشاهده نمونه‌هایی از همین دست می‌باشد که مردم بیدار دل جهان را معتقد ساخته است که کلیه موضع‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی ابرقدرتها را، سلطه‌گرانه و دارای جهت و هدفی استعماری بدانند.

به طور مثال وقتی موضع‌گیری‌های سیاسی آمریکا را در رابطه با هجوم ارتش سرخ روسیه به افغانستان مورد ارزیابی قرار می‌دهیم، در می‌یابیم که آمریکا روی دلایلی کاملاً مشخص اعلام همدردی و دلسوزی نموده و تا آنجا پیش می‌رود که مثلاً روز اول سال شمسی هجری را در آمریکا بنام روز افغانستان نام‌گذاری می‌نماید! اما چون این دلسوزی‌های نیرنگبازانه، جز در جهت منافع استعمار و در واقع جز دلسوزی به استعمار نبوده و باز چون، همه تبلیغاتی را که در این زمینه به راه می‌اندازد، جهتی استعماری داشته و در خط منافع استعمار می‌باشد، از بار و پشتوانه عملی و ضمانت اجرایی در جهت منافع ملت مسلمان افغانستان خالی بوده و در محدوده لفظی اسیر می‌ماند! و طبعاً بدون اثر!

به هر حال، از آنجا که این روزها بگو مگو پیرامون مسئله مذاکرات گرم است و افکار و اندیشه‌های مختلفی را با ابزار، اهداف و روش‌های مختلف، به خود جلب کرده است، و باز از آنجا

که هنوز هم هستند عده‌ئی که غرب و بویژه آمریکا را دلسوز مردم و مخالف با استعمارگران روسیه خیال میکنند! و عده‌ئی از مزدوران و کاسه لیسان آمریکا نیز به این سفاهت عقلی دامن می‌زنند و... لازم می‌نماید تا به موضعگیریهای آمریکا، به صورت ویژه‌ئی توجه نموده و مروری گذرا بر این موضعگیریها - آنهم از بدو تجاوز تا به امروز داشته - باشیم.

آنچه در رابطه با تجاوز نظامی روسها به افغانستان واقعاً از تأکید بی‌نیاز می‌باشد اینست که عده‌ئی از کشورها از بروز این فاجعه‌الم خیز ناراحت شده و در حد قدرت و توان خویش موضعگیری هم نمودند.

ناراحتی عده‌ئی از دولتها بیشتر سیاسی و دیپلماتیک بود تا عاطفی و انسانی‌دوستانه! و لذا مسئله تجاوز را غنیمتی شمردند که می‌توانستند که از طریق وسیله قرار دادن همین غنیمت، از روسها انتقام بگیرند؛ سرعت دوران مسابقه استعماری‌شانرا کم کنند و یا آنرا وسیله قدرت نمایی، امتیازطلبی و... قرار دهند؛ منتهی در لباس دوستی و دلسوزی به افغانها و دشمنی و تنفر از تجاوز و تخریب و کشتار! که غرب و بویژه آمریکا و همگامان وی دقیقاً از همین دست بودند. زیرا پس از تجاوز چند صد هزار نفری روسیه تنها کاری که آمریکا، انگلیس، فرانسه و... مرتکب شدند، گرفتن موضع - به ظاهر خصمانه - تبلیغاتی علیه روسیه و تجاوز ارتش سرخ و اخذ موضع ظاهراً دلسوزانه برای مردم افغانستان بود! آنهم نه به عنوان تاکتیکی که بلافاصله پس از تجاوز شروع شود! بلکه تاکتیکی کاملاً دقیق و استعماری که پس از بررسی و ارزیابی جوانب مختلف مسئله روی دست گرفته می‌شود. تاکتیکی کاملاً لفظی و محدود در حصار جنگ لفظ و کلمه!

مهمترین و جنجال برانگیزترین اقدام فریبکارانه غرب (آمریکا) در رابطه با تجاوز روسها این بود که: شرکت در مسابقات المپید را تحریم کرده و از رفتن ورزشکاران آمریکائی جلوگیری به عمل آوردند!

البته آنهائی که متوجه ابزار و روشهای مورد توجه استعمار جهت بدام انداختن مردم دنیا شده‌اند به نیکوئی دریافته‌اند که استعمارگران قدرت طلب برای کشتن روح پویا و تلاشمند جوانها از وسایل مختلف و متعددی سوء استفاده می‌نمایند که «سکس»، «مواد مخدر» - از سیگار و الکل تا هروئین و... - و «ورزش» حدوداً چیزها و وسایل عمومیت یافته‌ئی می‌باشد که هم شرق از آن سوء استفاده می‌کند و هم غرب! لذا متیقن می‌باشند که جنجال به پا کردن روی زمینهای مورد توجه جوانان

می تواند له و علیه رژیم، دستگاه و حرکتی سیاسی مفید تمام شود. و آمریکا با درک دقیق همین مسئله از طریق تحریم مسابقات المپیاد در ابتدای این تجاوز، توجه جوانان را که مشتاقانه در انتظار برگزاری مراسم المپیاد و لذت بردن از تماشای بهترین مسابقات مورد نظر خود بسر میبردند، به سوی حرکت تجاوز کارانه روسیه معطوف ساخت. و طبیعی است که این کار نه بخاطر افغانها بود و نه بواسطه احساس رنج و ناراحتی از حضور سربازان روسی و زیر پا شدن به اصطلاح حقوق بشر و...! بلکه بیشتر برای تحت فشار تبلیغاتی قرار دادن روسیه و گرفتن امتیازاتی مشابه از او در زمینه های دیگر صورت گرفت که عرایض بعدی این مطلب را بیشتر مدلل خواهد ساخت.

منتها، از آنجا که ملت رنج دیده و مصیبت چشیده و بی یار و یاور ما، در برابر قشون تا بدنندان مسلح بزرگترین قدرت نظامی جهان در طول تاریخ قرار گرفته و توجهشان به کوچکترین ابراز دلجوئی و اظهار محبتی جلب می شد، این حرکت نزد آن عده از هموطنان پاکدل و پر عاطفه ما که از نیرنگ ها و افسون های «شیطان بزرگ» اطلاعی نداشتند تا حدودی جالب توجه می نمود! هر چند که در روند انقلاب و بررسی موضع گیری های خود و بویژه پس از آنکه متوجه شدند، این تحریم ها و محکومیت ها، این جنگ لفظ و لفاظی علیه دشمنان دین و دیارشان و این دلسوزی های مزورانه و دروغین نسبت به خودشان، نه تنها پایدار نماند که در جهت استمرار و تداوم حرکت تجاوز کارانه روسیه به کار گرفته شد، آن خوش خیالی هم به سنگ واقعت خورد و خرد شد و جاذبه ناچیزش را نیز از دست داد.

با همه اینها در طول تاریخ تجاوز روسیه به خاک کشور ما، روی دلایل مشخصی که اینک جز برای نوکران خود آمریکا، به چشم احدی از هموطنان ما، نا آشنا نمی باشد، آمریکا متوسل به نیرنگ تبلیغاتی دامنه داری شده و پشت سر هم در جهت هر چه سریعتر راندن روسها از کشور افغانستان و یا در پوشش «کمک به مجاهدین»! افغان، اعلام همکاری اقتصادی و نظامی کرده و تا آنجا که توانسته است، عده ای از نوکران و نوکرزادگان قدیمی و خودباختگان و ادغام پذیران امروزی را به نوکری خویش دعوت کرده است!

آمریکا به گمان اینکه ملتی نیازمند را در برابر دشمن قوی پنجه بهتر می توان مرعوب قدرت و امکانات نظامی و تسلیحاتی مورد نیاز و مورد نظرشان ساخت، در نتیجه، می توان با اندک همکاری و... آنها را خریداری کرده و علیه رقیب خویش (روسیه) به عنوان اهرم فشاری جهت کسب

امتیازات استعماری به کارشان گرفت! به این حیلۀ مزورانه متوسل شده است. هر چند که براه انداختن تبلیغات مبنی بر اینکه مثلاً وزیر خارجه آمریکا جهت بررسی و رفع نیازمندیهای مهاجرین افغانی به پاکستان رفت! و یا: مجلس آمریکا چند میلیون دلار برای مسائل افغانستان اختصاص داده و یا فلان گروه، از آمریکا درخواست کمکهای نقدی و تسلیحاتی کرد و...، مردم را نسبت به برخی از مسائل خیالاتی ساخته و حتی برای برخی از خوشباورترین و در عین حال ظاهرین ترین افراد این پندارها را بوجود خواهد آورد که شاید:

آمریکا دشمن واقعی روسیه می باشد و یا که دوست مردم افغانستان است؛ یا اینکه مثلاً آمریکا در واقع با همه وجود مخالف هجوم ارتش سرخ و تجاوز به این کشور بوده و احیاناً - هر چند فرض محال، محال نتواند بود - خواستار آزادی ملت افغانستان و استقلال همه جانبه این کشور! و لاجرم ادعاها و کمک های او نیز بر محور آرزوی دفع هر چه سریعتر فاجعۀ تجاوز ارتش روسیه و رفع شدائد و مصیبت های ناشی از این تجاوز و ایجاد شرایطی که در آن بتواند آرمان های استقلال طلبانه و آزادیخواهانۀ ملت افغانستان شکوفا شوند دور می زند!

با همه اینها اگر چه در طول این مدت مدید، آمریکا همه موارد را توسط مزدوران تربیت شده و جیره خواران بی آبروی خودش القاء کرده است؛ و باز اگر چه، تبلیغات سوء این دستۀ طفیلی توانسته است عده ای از همان قماش را به آن گمانهای فاسد و فسادبار بیندازد؛ و اگر چه این موضعگیری های دشمنانه و غیر فعال، بر عمر تجاوز گریهای روسیه و موضعگیری های امتیاز طلبانۀ آمریکا افزود، لذا این نکته را نیز اثبات کرده که غرب (آمریکا) نه تنها در مسئلۀ افغانستان جدی نبوده و نمی باشد که حتی در مورد ادعاهای مربوط به کمک های اقتصادی و نظامی تا آنجا دروغ بافته و پروئی نموده است که حتی نتوانسته همان مزدوران محدود و انگشت شمار خود را نیز از نظر امکانات تسلیحاتی در حد خود کفائی تقویت نماید!

و این نکته ای است که از بررسی دقیق و ارزیابی همه جانبه توان نظامی و فعالیت های تبلیغاتی - سیاسی مربوط به مزدوران آمریکا به روشنی مدلل می گردد و هر آدم با انصافی اذعان تواند داشت که نقش اینان در جهاد اسلامی ملت ما علیه تجاوز پیشگان روسی شیه چیزی بیشتر از صفر نبوده است! هر چند از نظر توطئه گریهای تبلیغاتی، در بدنام ساختن نام مقدس مجاهدین ما سهم داشته اند! و این ثابت می دارد که نه تنها آمریکا و همپایگانش در برخورد با زمینه خروج روسیه و نبرد

جدی علیه وی جدی نبوده‌اند که روی دلایلی نسبت به استمرار حضور ارتش سرخ و تداوم جنایات و فجایعی که از ناحیه حضورشان بیار می‌آید امیدها بسته بودند تا شاید بتوانند از آن به عنوان زمینه‌ئی توجیهی در جهت یک سلسله تجاوز کاریها و ددمنشی‌های خود سوء استفاده نمایند، تا حضور ارتش سرخ را در افغانستان بهانه کرده به هر کجا که مصالح استعماریشان ایجاب می‌کرد تجاوز کنند، چنانکه در جزائر بحر هند و گرینادا تجاوز کردند! چه اگر این بهانه وجود نداشته باشد، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و دیگران کی و کجا حاضر می‌شوند تا مملکت‌شان را پایگاه نظامی آمریکا ساخته، ننگ بردگی دستگاه قدرت‌مدار آمریکا را تحمل نمایند! تا آنرا بهانه ساخته و در زمینه تبلیغاتی از آن در جهت ایجاد ترس و تردید و تهاجم و نفرت علیه کمونیسم و جهان‌خوارگی آن در سراسر جهان و بویژه ممالک اسلامی بهره گیرند!

و دیدیم که درست بواسطه همین عدم جدیت و بکار گرفتن این نیرنگ دو پهلو توانستند روسها را بدام این گمان گرفتار سازند که خیال کنند: آمریکا روی مسئله حساسیتی ویژه و خاص ندارد! تا همین برداشت خیالپردازانه به ماندن در افغانستان بیشتر دلبسته‌شان ساخته و آمریکا هم با علم کردن جنایات روسیه در آن سرزمین، در جهت تداوم و تحقق اهداف گذشته خویش بیشتر از پیش عمل کند تا در زمینه استعماری و در این مسابقه ننگبار و هویت‌زدای به خفه کردن نسبی روسیه موفق گردد.

از سوئی چون این نوع موضعگیریهایی می‌توانند توجه عده‌ئی از قشر نگران دمدمی و به اصطلاح خود ما «روزچلان»ی را که همیشه نان را به نرخ روز خورده و برده هوسهای زودگذر خویش‌اند، از جهاد مقدس مکتبی به جنگ کثافتبار سیاسی منحرف نموده و به آنان چنین القاء نماید که کلید موفقیت و حل موفقیت‌آمیز این مسئله در آستین پرفن آمریکا قرار دارد، به صورتی بس احمقانه آمریکا را نیز امیدوار ساخته است تا خیال کند که می‌تواند: پویائی و تحرک ناب اسلامی جهاد را تحت الشعاع این نیرنگها قرار داده و ضمناً از طولانی شدن جنگ به درازا کشیدن رنج و درد مردم و نیازهای مبرمی که از این دو پدیدار می‌گردد سوء استفاده کرده، با خریدن و تربیت کردن عده‌ئی از، خودباخته‌های نابخرد و یا مغرض و دادن پوشش اسلام خواهی و بستن نقاب آزادی خواهی و... به این نیروهای بی‌ریشه و بنیاد، به انقلاب اسلامی و به نیروهای از جان متعهد و دلسوز به آن از پشت خنجر بزنند! و دهها مطلب و هدف ابلیسی دیگر!

اصولاً ذهنیت آزادی افغانستان درین رابطه، خود بخود منتفی می‌باشد! چه از جانبی، روسیه هم به یگانه مسئله‌ئی که هرگز نمی‌تواند بیندیشد، مسئله آزادی افغانستان و استقبال همه جانبه این ملت می‌باشد؛ اما باقی می‌ماند مسئله خودِ روسها؛

روسها چون طی این مدت ضربات مهلک نظامی را متحمل شده و در صحنه سیاسی متحمل شکست‌های ننگینی شده‌اند، بی‌میل نیستند تا در رابطه با افغانستان از در دیگری در آیند. از جانبی در شرایط فعلی، بهترین در ورود به منافع استعماری خویش را، دروازه مذاکرات سیاسی دریافته‌اند، لذا، اگر متوجه می‌شویم روسها به مذاکرات سیاسی خوشبینی نشان می‌دهند، نه برای آزادی افغانستان است و نه برای سرپوش نهادن به سیاست استعماری خود، بلکه بیشتر برای نجات از خسارات ناشی از مسابقه استعماری است و نیز تغییر شکل دادن به عملکرد فعالانه استعماری است.

از جانبی، همانطور که آمد، مذاکره کنندگان این مسئله چون از آزادی چیزی نمی‌فهمند، قدرت تفویض آنچه نمی‌فهمند و نه هم دارند، بدیگرانی چون ما را ندارند. آمریکا یا روسیه یا... چه می‌دانند که آزادی چه می‌باشد؟ و آنگهی آنچه را اینان آزادی می‌پندارند، ما آزادی نمی‌شماریم، چه معایر ما بر آنست که آنچه را کافران باور دارند و می‌پرستند ما نه می‌پرستیم و نه باور داریم لذا، اگر فرض را بر این بگذاریم که اینان می‌خواهند تا چیزی بنام نامی «آزادی» ارمان ما کنند، چون این آزادی مبنای الهی ندارد، نمی‌تواند برای ما مسلمانان آزادی باشد. و در رابطه با همین امر است که این پرسشها در ذهن هر مسلمان آزاده‌ئی پیدا می‌شود که:

۱- اصولاً چرا مذاکره کنندگان می‌خواهند ما آزاد باشیم؟ در حالیکه اساس ایده سیاسی و اساس حاکمیت سیاسی خود آنها مبتنی بر استعمار و لاجرم محرومیت و اسارت و تجاوز و محکومیت، درد و جهت خود و یگانه است. اینان که با گرایش به آن اخلاق استعماری - سیاسی، خویشتن انسانی و اخلاقی خود را محکوم و اسیر توهومات خویش کرده و برای تحقق هر چه رسوا کننده‌تر این هوس، از طریق تجاوز و ستم و استثمار و استعمار، دیگران را به محکومیت در آورده‌اند، چرا می‌خواهند «ما» آزاد باشیم؟

۲ - گرفتیم که روی علیی بر آن شدند که باید اینان آزاد شوند، توسط چه دستها و چه اندیشه‌هایی می‌خواهند این آزادی را حراست کرده و تداوم بخشند؟ دستهایی که مردم ما به آنان

اطمینان داشته باشند و بتوانند با خاطر جمعی دست در دست آنها بگذارند؟ یا نه دستهای تریب شده استعمار؟! اگر با دستهای مطمئن، کو آن دستها؟ و اگر نه، معلوم است که مذاکرات برای چهره عوض کردن استعمار است نه برای آزادی مردم محروم.

۳- اگر از دو پرسش قابل تأمل و بسیار بسیار مهم قبلی بگذریم به این پرسش چگونه توانیم پاسخ منطقی داد که: چرا مذاکره کنندگان می خواهند که روسیه در افغانستان به شکست مواجه شود؟

پاسخ دادن به آن، دقت و تأمل بیشتری را ایجاب می نماید چه با آنچه آمد، اینان نمی توانند در جهت منافع مردم عمل کنند؛ باقی می ماند مسئله رقابت با روسها! حال اگر مبنای این خواسته را مبنای رقابت در زمینه استعماری تلقی نمودیم، یقیناً باید دندان طمع از بهروزی و رسیدن به آزادی کند.

وانگهی پاسخ، متضمن آن است که خود روسیه جزء مذاکره کنندگان نباشد، چه در صورتیکه خود روسیه جزء مذاکره کنندگان باشد، امکان آن نمی رود که خلاف مصالح استعماری خویش به فیصله و یا نتیجه ای برسد. و چون در این مذاکرات، نمایندگان واقعی و دلسوز ملت افغانستان شرکت ندارند و اصولاً هم آنهاست که در خط اسلام و قرآن به مفهوم عمیق و همه جانبه آن قرار دارند، نمی توانند به هم چه مذاکراتی شرکت نمایند؛ لذا نتیجه کار بجای رهائی افغانستان از دام استعمار، به تعدیل و احیاناً تعویض و تقسیم مراکز قدرت خواهد انجامید. و به قول جوانها، اینبار روسها در عوض معاهدات غیر علنی ئی که با آمریکا و فرانسه و انگلیس و چین و... بعمل آورده اند، این توپ (لقمه چرب) را به آنطرف پاس می دهند تا او توپ یا لقمه چرب دیگری را به این سو (بسوی روسها) پاس دهد!

لذاست که در میان ملت مظلوم افغانستان کسانی را که با درد مردم و با آرمانهای قلبی مردم تماس دارند، مشاهده نمی نمایم که به این مذاکره ها خوشین باشند و از آنها استقبال نمایند؛ و اگر احیاناً تائی چند از خود فروختگان را مشاهده می کنیم که از مذاکرات جانبداری می کنند، در تحلیل نهائی شخصیت ایشان، به این نتیجه می رسیم که اینان نیز نسخه بدلها و ایادی خودباخته رسمی و یا ناخود آگاه و غیر رسمی شرق و غرب بوده و از منافع ارباب های خویش جانبداری به عمل می آورند!



اینان آزادی و استغنا و عزت نفس اسلامی را تجربه نکرده‌اند، اینان در رنج مردم، در آوارگی‌ها، شهادت‌ها، در زندان کشیدنها و... شریک نبوده‌اند، اینان دارای خط فکری و مبنای دقیق اندیشه و تفکر نمی‌باشند.

چه اگر اینان دارای خط فکری بوده و اندیشه‌شان هم‌جهت با آرمانها و اندیشه‌های ملت مسلمان می‌بود، لااقل حدود و شرایط و معایری برای مذاکرات ارائه می‌دادند!

با این بیان، از مجموع بررسی احوال و عادات و آرمانهای مذاکره کنندگان، به نتیجه‌ای که باید می‌رسیدیم، حتماً رسیده باشیم و آن اینکه روحیه، اخلاق و مبانی فکری مذاکره کنندگان نمی‌تواند این خوشبینی و امید را در ما تولید نماید که اینان در رابطه با مسئله افغانستان دارای حسن نیت باشند.

از جانی، بررسی زمینه‌ای که مذاکره کنندگان می‌خواهند روی آن به بحث و مذاکره بنشینند خواهد توانست تا حدودی در موضع‌گیری سیاسی ما در رابطه با مذاکره‌ها تأثیر داشته باشد.

در زمینه، لازم است تحقیق و تدقیق عالمانه‌ای به عمل آید تا درست فهمیده شود، آیا مذاکره کنندگان برآند تا درباره «سیاست» فعلی روسیه متجاوز در افغانستان و نیز سیاست فردای روسها بر این ملت و بر این مملکت مذاکره نمایند یا روی رنج فعلی ملت مظلوم ما و علل ایجاد این همه درگیری و تألم و درد و کشتار و... و آرمان سیاسی فردای این ملت! کدام یک؟

اگر مذاکرات روی سیاست فعلی روسیه و یا سیاست آینده روسها بر این ملت دور می‌زند، چون وضع مذاکره کنندگان به شمول روسیه متجاوز معلوم می‌باشد، امید بهروزی و پیشرفت انسانی مذاکرات از جهالت ناشی تواند شد و بس!

طبیعی است ما به هوسها و خواهش‌های این دسته‌ها کاری نداریم و مسئله از تحلیل و تشریح بیشتر بی‌نیاز می‌باشد. زیرا متیقم که روسیه به ضرر سیاست آینده خود و به نفع ماها مذاکره را فیصله نخواهند داد.

روسهائیکه صدها هزار جوان و کودک و... ما را با بمب‌های ناپالم و خوشه‌ئی و... بخاک و خون کشیده‌اند، چه عاملی باعث شده است تا آنها، مذاکرات را به نفع ما پایان بخشند. جز عامل استعمار و تعدیل حرکات استعماری و چهره و موضع عوض کردن‌های پلید استعماری خودشان؟ بویژه آنگاه که متوجه می‌شویم بخشی از مذاکرات مربوط به سیاست آینده خود روسها بوده و

نمایندگان خود روسیه می‌خواهند در این زمینه به تحلیل و بررسی و نتیجه برسند.

اصلاً این مسئله قابل تأمل و دقت می‌باشد که چرا روسها حاضر به مذاکره شده‌اند؟ ممکن بعضی‌ها فریب «شرایط حضور به مذاکره» از جانب روسها را خورده و چنین پندارند که روسها با تحصیل شرایطی به مذاکره‌ها می‌نشینند، و این حاکی از موضع قدرت روسها می‌باشد نه از موضع ضعف‌شان! ما را هم، همین مسئله به شک انداخته است.

هر چند وضع آنهای دیگری هم که خود را به مذاکرات رسانده‌اند بهتر از خود روسها نیست. بطور مثال سازمان باصطلاح ملل، اگر دلسوزی و حسن نیتی در رابطه با ملت مظلوم افغانستان می‌داشت چرا در طول پنجسال خیانت روسها این حسن نیت را در مورد آوارگان بدبخت و محرومیکه در ایران بسر می‌برند نشان نداده است. آیا وجود یک تا یک و نیم میلیون آواره بی‌پناه افغانی در ایران هیچگونه مسئولیتی را متوجه سازمان ملل نمی‌کرده و نمی‌کند؟ آیا اینها آمدند تا پرسند این آوارگان بدبخت در چه حالی بسر می‌برند؟ از چه منابع تغذیه می‌شوند، دارای چه امتیازات و چه برخوردیهائی هستند؟ آیا آمده‌اند تا بفهمند محرومیت این آواره‌ها از چه ناحیه‌هائی می‌باشد؟ با اینهمه چگونه می‌توانند دارای حسن نیت بوده و مذاکره‌ها را برفع ملت قلمداد نمایند؟

و باز اگر مذاکرات روی رنج فعلی ملت مظلوم افغانستان و آرمانهای فردای آنان دور می‌زند، قابل دقت است که اینان از این زمینه‌ها چه چیزی را برداشت کرده و فهمیده‌اند و می‌خواهند چکار بکنند؟! در حالیکه می‌دانند آرمان ملت مظلوم افغانستان حاکمیت همه‌جانبه اسلام است، آیا اینان برآند تا سرنوشت سیاست آینده افغانستان را خودشان بدست اسلام و مسلمین بسپارند؟ یا قرار است به این نام و به این بهانه کارهای دیگری بکنند؟

تا آنجا که از بررسی تاریخ استعمار فهمیده می‌شود، واقع امر این است که استعمار در طول تاریخ معاصر، همیشه با اسلام به مفهوم درست کلمه دشمنی شدید و مخاصمت مزورانه‌ئی داشته است و هم در طول دو سده اخیر بر آن بوده است که بهر نحو ممکن اصول و فروع این مکتب را مخدوش ساخته و این باور را به ذهن‌های نپخته تحمیل نماید که اسلام دینی خرافی و ارتجاعی می‌باشد! و تا آنجا به این فعالیت‌ها دامن زده است که وجیزه استعماری «دین از سیاست جداست» را بر اذهان خوشباور و ساده اندیش ما، جانشین «دین از سیاست جدا نیست» ساخته است.

با درک دقیق و راستین این واقعیت‌ها این پرسش سروکله پیدا می‌کند که: «آیا اینها حاضرند

سر میز مذاکره‌ای بنشینند که می‌خواهد به نفع روی کار آمدن اسلام به عنوان سیاست آینده افغانستان رأی بدهند؟! اینان را چه شده است که می‌خواهند از طریق مذاکره «اسلام»، این دشمن همیشه خود و دشمن همیشه مستکبرین را با رأی خود حاکمیت بخشند؟!

اندک تأمل روشنگر این مطلب است که یا واقعاً اینان می‌خواهند که سرنوشت سیاست آینده افغانستان را بدست خود مردم افغانستان بدهند و یا اینکه نظر دیگری دارند.

تا آنجا که «ما» می‌دانیم و همگان نیز می‌دانند، اگر مذاکره کنندگان بدانند که قرار است در آینده نه چندان نزدیک افغانستان، سیاست به اسلام واقعی تکیه کند و بدست مسلمانان راستین بیافتد، از همین حالا نه تنها هیچ گونه مذاکره‌ای نخواهند کرد که بر شدت فعالیت‌های ضدانسانی خود هم، خواهند افزود. مگر دست‌های کثیف اینان همین لحظه و همین دم که به مطالعه این سطور مشغولیم تا آرنج بخون مسلمانان افغانی و ایرانی رنگین نمی‌باشد؟ مگر هم اینان نیستند که با مشوره یکدیگر به این ملت‌ها تاخته و دشمنانشان را چند جانبه تقویت می‌کنند؟! مگر روسها در زمینه جنگ تحمیلی عراق بر ایران، صدام را با پیشرفته‌ترین سلاحها، تقویت نمی‌کنند؟

پس معلوم می‌شود، اصلاً مذاکره‌ها «زمینه‌ئی دیگر»، «مبانی‌ئی دیگر»، «اهدافی دیگر»، «جهتی دیگر» و «معایری دیگر» داشته و در واقع مذاکراتی استعماریست نه ضد استعماری. چه معایر حاکم بر این مذاکرات کلاً استعماری و در جهت تحکیم مبانی استکبار قرار دارد و تا آنجا که ما یقین داریم، چنین مذاکراتی نه تنها مورد تایید انسانهای مؤمن نتواند بود، که ایندسته از انسانها در هر کجای جهان که باشند آنرا در جهت رهائی ملت مسلمان افغانستان نخواهند پنداشت.

و درست جهت تحقق همین اندیشه‌ها و پنداشته‌ها بود که با پروئی خجالت آوری - آنهم در زمانی که توانائی چشم گیر جهادگران نیرومند مسلمان کمر ارتش سرخ را شکسته و نارسائی پلانها و برنامه‌های جنگی تجاوزگران را به جهانیان ثابت کرده است و... - از راه حل سیاسی، آنهم در شکل روس مآبانه آن حمایت می‌کند! زیرا:

۱ - به بهانه تجاوز ارتش سرخ و ایده گسترش طلبانه‌اش به جاهائیکه مصلحت استعمارگرانه‌اش ایجاب می‌کرده حمله نماید، چنانکه حمله کرده است!

۲ - امتیازاتی را که در نظر داشته، بدست آورده است.

۳ - توانسته با نیرنگ و افسون عده‌ئی را به مزدوری خود کشیده و بدین پندار است تا مزدوران:

دوستی او و صداقت عمل او را نسبت به خروج نیروهای روسی به مردم القا کرده و مردم هم چنین برداشت خواهند کرد که تلاشهای اربابان اینها (تلاشهای آمریکا) بوده است که زمینه خروج نیروهای روسیه را آماده ساخته است!

لذا به قول عده‌ئی: اینک بر خر مراد خویش سوار می‌باشد، حاکمیت فعلی مزدوران روسیه را پذیرفته و به طرح آشتی ملی روسها و حکومت ائتلافی پیشنهاد شده از جانب آنها جواب مثبت می‌گوید!

و دقیقاً جهت جلوگیری از افشاء همه جانبه رسوائی‌های مبتنی بر این سازش و پا گرفته از همین معامله استکباریست که مسئله راه حل سیاسی را با مسئله خروج سربازان روسیه از خاک افغانستان مرتبط می‌سازند! نه با نابودی حزب دیموکراتیک خلق و ایجاد نظام عدل اسلامی!

اینان از دولت سفاک و خون آشامی که ارتش سرخ پیشاپیش سربازان خود را به عنوان هدیه‌ئی ویرانگر و آلتی قتاله به افغانستان گسیل بخشیده و طی چندین سال از همه سفاکی‌ها و ویرانگریهایش در عمل پشتیبانی کرده و ارتش سرخ را در افغانستان وسیله کشتارها و تخریب‌ها قرار داده و صدها هزار منزل را ویران و صدها هزار انسان آزادیخواه را به خاک و خون کشیده حرفی نمی‌زنند! گوئی دولت دست نشانده امروزی از همان اول بر تخت سلطنت افغانستان نشسته بوده و این ارتش سرخ نبوده که او را از روسیه به افغانستان آورده است!

گوئیا اینان تصمیم گرفته‌اند که «عمداً» آنچه را اصل قضیه می‌باشد فراموش نمایند! تا آنجا که نگارنده بینوای این سطور خبر دارد این نکته مسلم است که مردم دنیا همه می‌دانند که ارتش سرخ جهت تحکیم و تداوم بخشیدن به عمر همین دولت کفر پیشه تحمیلی به افغانستان آمدند!

در حالیکه اگر قرار بود اینان حکومت‌های غیر اسلامی دست پروردگان بی‌آبروی روسیه را تحمل کنند، هیچ نیازی به قیام و تحمل آنهمه مصائب و مشکلات و استقبال از آنهمه خطر و خشونت احساس نمی‌شد. اینان از ریشه و بن مخالف حکومتی غیراسلامی و دست‌نشانده بوده و هستند! نه این که تنها از ارتش سرخ و حضور آن در خاک خویش متفر باشند و در نهایت خواهان اخراج یورشگران خارجی!

از موضعگیری روسها و جانبداری ضمنی این موضعگیری از جانب آمریکائیان این گونه

برداشت می‌شود که تشدید هول‌انگیز و حیرت‌آور جنایت‌ها، خونریزی‌ها، ویرانگری‌ها و سفاکی‌های ارتش سرخ طی چندین سال بدان واسطه طراحی شده بوده - و از جانب آمریکا نیز جدی گرفته نمی‌شده است - که هرگاه پس از توافق جنایت‌پیشگان شرق و غرب و تقسیم مجدد امتیازات، اگر صحبت از خروج نیروهای روسی به میان آمد، مردم طی مدت‌ها از ناحیه ارتش سرخ رنج‌ها دیده و عذاب‌ها چشیده و داغ‌ها برداشته و زخم‌ها کشیده‌اند، نفس خروج ارتش سرخ در شرایط فعلی را موهبتی پنداشته و به صورتی وهم‌آلود دچار تداعی و آزادی و تنفس در هوای آزاد سرزمین خویش و... گردند!

اینکه که شرق و غرب مسئله را در همین محدوده مورد توجه قرار داده و مستقیم و غیرمستقیم از آن جانبداری می‌کنند این مسئله در ذهن جولان می‌کند که توهین‌ها و تحقیرهای خفت‌آلود و کشنده‌ئی که طی این چند سال نسبت به مهاجرین داغ‌دیده در گوشه و کنار جهان تحمیل می‌شده است، نمی‌تواند با این نیرنگ ابلیسی بدون ارتباط باشد.

به هر حال اعتقاد ما بر این است که اگر این طرح با همین شکل استکباری‌اش پذیرفته شود، پذیرندگان در عمل به موارد متعددی مهر اثبات نهاده‌اند که شاید برخی از آن موارد را بتوان چنین بر شمرد:

۱ - مدعای روسیه را مبنی بر اینکه مداخلات خارجی علیه دولت افغانستان وجود داشته است اثبات می‌گردد! و این خود مؤید آنست که روسیه طراح تجاوز و ارتش‌کشی به افغانستان نبوده بلکه همانگونه که مدعی می‌باشد به درخواست حکومت وقت و جهت سرکوبی عوامل مخرب خارجی، ارتش سرخ را به افغانستان گسیل داشته است.

۲ - لشکرکشی روسیه در سطح جهانی توجیه شده و داغ‌نگین تجاوز از پیشانی وی - با آب سازش - پاک می‌گردد.

۳ - ثابت می‌شود که در افغانستان جهادی اسلامی و قیامی آزادی بخش علیه دولتی مزدور روسیه وجود نداشته بلکه منابع تبلیغاتی غرب جنگ قدرتی را که جهت رسیدن به حاکمیت و دست یافتن به حکومت ایجاد کرده بودند، پوشش تبلیغاتی جهاد بخشیده و از آن در پیش برد مقاصد سیاسی خود سوء استفاده کردند!

۴ - و این یعنی، مردم در این قیام نقشی نداشته بلکه باندها و گروه‌های سیاسی بوده‌اند که باعث

این همه سر و صدا گردیده‌اند!

۵- اثبات موارد گذشته یعنی اینکه این قیام از نیروی الهی و پویائی اسلامی بهره‌ئی نداشته است. و این شاید بدترین نتیجه‌ئی باشد که از پذیرش راه حل استکباری به بار می‌آید.

۶- القاء این نکته به مردم سراسر جهان که: این ابرقدرتها می‌باشند که مرکز اصلی اتخاذ تصمیم‌های سیاسی در جهان کنونی هستند نه ملتها و یا پایگاه‌های عقیدتی آنها! و لذا، در جهان سیاست اگر کسی می‌خواهد به عنوان فردی شناخته شده و صاحب نفوذ سیاسی معرفی شود، ساده‌ترین و مؤثرترین و دوامدارترین راه، رویکرد به ابرقدرتهاست و نه به ملتهای ضعیف و بیچاره‌ئی که جز آلت دست نمی‌باشند! و ده‌ها و صدها پی‌آورد تخریبی دیگر.

از آنچه آمد آیا پذیرش این طرح باعث آن نمی‌شود تا:

۱- روسیه با وجود آن همه فشار و کشتار و ویرانی‌ئی که به بار آورده از زیر بار مجازات فرار نماید؟!!

به گمان ما طرح طوری تنظیم گردیده که نه تنها روسیه در دادگاه عدل اصول انسانی و الهی مجازات نگردد که حتی در اذهان ملل جهان و وجدان انسانهای آزاده نیز به پای میز محاکمه کشیده نشود!

۲- آیا این طرح بر آن نیست تا در کنار اثبات امتیازات متعدد و مختلف قبلی روسیه، از امتیازات جدید و تازه‌ئی نیز بر خوردارش بسازد؟! چه قبلاً روسها از امتیاز اینکه حتماً باید دولت طرفداری در افغانستان بر سر قدرت داشته باشند، برخوردار بوده و طرح فعلی این امتیاز را نیز برایشان در نظر گرفته است!

آنهائیکه آمریکا را قبله‌آمال سیاسی و قدرت‌پرستانه خویش قرار داده‌اند لازم است که از خود پیرسند چرا دوست و پیشوای مهربانشان (آمریکا) این نامهربانی را نسبت به اینان ابراز داشته و این امتیاز را به روسیه بخشیده است؟!!

۳- و باز آیا پذیرش این راه حل استکباری به معنای آن نیست که ملت، به جرم گناهی که نکرده (مزدوری غرب) و جرمی که مرتکب نشده (تسلیم به قدرت شرق) و آزادی طبیعی که حق او بوده، مجبور است تعهد بسپارد که علیه شرق و جفاها و جرائم و امتیاز طلبی اسارت‌بار نو و کهنه‌اش عمل ننماید؟!!

باور ما بر این است که پذیرفتن چنین خطی و سپردن چنان تعهدی مساویست با اینکه: ملت تعهد بسپارد که مطابق الگوی «قدرت» دولت تشکیل دهد، نه مطابق الگوی حق و حقانیت و اصالت؛ مطابق الگوی «زور» نظام سیاسی انتخاب کند، نه مطابق الگوی «عدل» و احسان؛ مطابق الگوی نیرنگ و تزویر نظام فرهنگی و مطابق الگوی غارت و چپاول نظام اقتصادی؛ و یا در یک کلام: تعهد بسپارد که با شدت هر چه تمامتر هویت و اصالت وجودی خود و بارهای انسانی و نیز آدمیت خود را انکار نماید!

چه مبرهن است که هر گاه هسته محوری فعالیت‌ها و موضع‌گیریهای اجتماعی یک فرد و یا یک جامعه را «قدرت» و قدرت‌پرستی تشکیل بدهد، مفاهیمی که رنگ «انسانی» و «ارزشی» دارند، معنای اصلی خود را از دست داده به عنوان ابزار و آلت تحقق و تولید قدرت مورد توجه قرار خواهند گرفت و این خود مساوی است با انکار انسان و انسانیت او، و حذف انسان از هسته جامعه و طبیعت، اصالت بخشیدن «قدرت» و هدف شدن زور و ارزش دادن به تزویر! اینگونه برخورد با قدرت، و ملتی را با همه «حقانیت» و «مظلومیت» او، در قربانگاه قدرت ذبح سیاسی نمودن و این قربانی سیاسی را لباسی قانونی و طبیعی و معروف پوشیدن، و بر حق و حقانیت و حقوق انکارناپذیر جامعه‌ئی پشت کردن، و از قدرت تمکین کردن و دست قدرتمندان فاسد و سفاک را در برابر چشم قربانیان مظلوم محکوم فشردن ... جز اینکه معنای حذف و انکار انسان و انسانیت را می‌رساند هیچ معنا و توجیهی دیگر نتواند داشت، و جز فساد و تباهی و بردگی، هیچ ثمره دیگری به بار نخواهد آورد.

با همه اینها، طرفداران این طرح اسارت‌بار، از «آزادی» ملت افغانستان و به ثمر رسیدن قیامشان دم می‌زنند!

در صدر، از نفی وجودی این ملت استقبال کرده و آنانرا پیش پای قدرت پرستان زورگو به سجده دعوت می‌کنند، اما در ذیل صحبت از آزادی او می‌نمایند!

در صدر به ملت پیشنهاد می‌کنند تا با گردن نهادن به الگوی قدرت قلدوران قد کشیده از پلیدی، دولت تشکیل دهید، اما در ذیل وعده پیشرفت و رفاه و سعادت می‌دهند!

در صدر اعلام می‌کنند که باید تعهد بسپارید تا مطابق الگوی قدرت رشد نماییم: اما در ذیل از رشد فعالیت‌های اسلامی و گسترش دامنه رحمت‌های بی‌شمار قرآنی و تکامل الهی صحبت می‌کنند.

در صدر فریاد می کشند که لازم است تعهد بسپارید تا اسارت و محکومیت و بردگی مترقیانه! غولان غیرت‌زدای غرب کش لجام گسیخته را بپذیرید، و رسوائی راستی برانداز روسیاهان روسی صفت را استقبال نمائید، اما در ذیل از استقلال و آبرو و حیثیت و غرور و... دم می‌زنند!

**یا للعجب!**

و درست پس از رسیدن به این مایه از بینش است که پرسشهایی در ذهن انسان به وجود آمده و اضطرابها، تردیدها و تأمل‌هایی به بار می‌آورند که:

آزادی طلبی و آزادی پسندی آمریکا همین بود؟!

ادعا و نتیجه ادعاهای دلسوزانه آمریکا نسبت به افغانها همین بود؟!

نهایت و پایان کار دشمنی آمریکا با روسیه همین بود؟!

آخر با، باقی بودن جانبداران روسیه و دادن امتیازهایی جدید به وی، ملت از انقلاب خود چه نتیجه‌ئی گرفته است؟!

با روی کار آمدن حکومتی غیر اسلامی و مطابق الگوی استکبار جهانی، ملت چه نفعی از آنهمه ایثار و فداکاری برده است؟!

آیا این خود امتیاز دادن به دشمنان ملتی که بیش از یک میلیون شهید داده نمی‌باشد؟!

آیا این خود معنای حذف ملت از صحنه حیات سیاسی و اجتماعی را نمی‌رساند؟!

آیا این کار جز خدمت به روسیه و اثبات دوستی آمریکا با وی چیز دیگری را می‌تواند بیان نماید؟!

از آنچه آمد چند چیز ثابت می‌شود و عمل به چند مسئله ضرورتی جدی و حیاتی پیدا می‌نماید.

در صدر همه، می‌رساند که برخوردهای سیاسی و موضع‌گیریهای دیپلماتیک آمریکا به هیچوجه از صداقت و صحبت انسانی برخوردار نبوده، نه تنها جهتی آزاد سازنده ندارد که عملاً و صد در صد در جهت اسارت و در غفلت قرار دادن مردم ما عمل کرده و نتیجه‌ئی جز نابودی و حذف همه جانبه آنان ندارد! و آمریکا، همه این پلیدی‌ها را در جهت تحقق و توسعه اهداف استعماری خود و دشمنی با اسلام و ارزشهای اسلامی و معتقدات رشد دهنده و آزاد سازنده استعدادهای معنوی مسلمان‌های مؤمن به کار انداخته است! پس:



ثابت می‌شود که در این موضعگیری بسیار مهم و سرنوشت‌ساز، دشمنی آمریکا با ملت و معتقدات ملت به هیچ‌وجه کمتر از روسها نمی‌باشد. لذا:

به هیچ روی ملت داغ‌دیده ما نمی‌تواند به دروغهای مزدورانه آمریکا و دورنمای فرینده‌ئی که برایشان ترسیم و تصویر می‌دارد امیدوار باشند! پس شایسته است که:

خوشبینان را بیدار، فریب خوردگان را هشیار و مغرضان را اخطار نمایند که از فریب و فروش ملت دست بردارند و گر نه خشم و خروش بیدار دلان خطه توحید پرده رسوائی را از چهره‌شان بر خواهد گرفت. زیرا که امروز همه آنهایی که از اندک شم سیاسی برخوردار می‌باشند می‌دانند که شعارهای اینان و جهت دهندگان زشت رویشان هیچ پشتوانه انسانی ندارد. چه اگر این ادعاها درست بود و این دلسوزیها و همدردیها از صداقت انسانی - یا حتی از - همگونی و مطابقت نظر و عمل در فعالیتهای خشک سیاسی برخوردار می‌بود، قطعاً آمریکا را و می‌داشت تا جهت تثبیت ادعاهایش و نیز تارفع غائله تجاوز، حداقل بخشی از روابط تجاری، سیاسی، فرهنگی، تکنولوژیک و... را با روسیه تجاوز پیشه در حال تعلیق در آورد و بهبود روابط را به تحقیق خواستهای مردم موکول می‌نمود! و دیدیم که نکرد! گذشته از آنکه امروز متوجه می‌شویم که به کاری شرم‌آورتر و تناقض‌بارتر از آن دست یازیده که همان گونه که آمد، عبارت از قبول راه حل پیشنهادی روسیه در پوشش «راه حل سیاسی» آنهاست بدون حضور مردمی که برایشان «روز افغانستان» اعلام نموده است!

همین دو سه هفته قبل، آمریکا - همین آمریکائیکه ادعای مبارزه با ظلم و ستم تروریسم را دارد - به بهانه جانبداری از تروریسم، با پروئی و وقاحتی بی نظیر، به جان ملت لیبی افتاد! تا به خیال خودش، تروریست پروران لیبیائی را تشبیه نماید!

طبیعی است که این عمل احمقانه (تجاوز) خیلی از ملتها را به خشم می‌آورد، و توقعهای انسانی، ارزش آفرین و عاقلانه‌ئی را مبنی بر مقابله جدی علیه تجاوز کاران، شکوفا می‌سازد، نمونه کوچک این خشم و توقع را می‌توان در ماده پنجم قطعنامه سیمینار سراسری ائمه جمعه کشور جمهوری اسلامی ایران در همین سال مشاهده کرد:

«ما [ائمه جمعه و جماعات] حرکت‌های تجاوز کارانه شیطان بزرگ، در گسترش تروریسم دولتی و حمله به کشورهای مسلمان و مترقی خصوصاً کشور لیبی را محکوم نموده، از کلیه

دولتهای اسلامی انتظار داریم با قطع رابطه سیاسی، اقتصادی و نظامی به مقابله همه جانبه با این توطئه‌های بزرگ برخیزند<sup>(۱)</sup>».

بگذریم از اینکه ملت ما نسبت موضعگیریهایی خصمانه‌ئی که دولت لیبی - به ویژه در اوایل هجوم ارتش سرخ - در برابر آنها و در برابر انقلاب اسلامیشان گرفته و به عنوان دوست روسیه تجاوز پیشه، به جای جانبداری از ملت و انقلاب اسلامی و ضد استکباری‌شان، مثل خیلی از بی‌اراده‌های سلطه‌پذیر، حتی هجوم ارتش سرخ را توجیه نموده است، با آن روی موافقی نداشته و حتی به پیروی از قرآن که: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ...» به موضعگیریهایی به اصطلاح ضد امپریالیستی آنهم باوری ندارد و آنرا نیز یک روی سکه استعمار می‌شمارد و... این پرسش نیز به ذهن او پیدا می‌شود که اگر آمریکا راست می‌گوید که از خونریزی و ترور و خفقان و وحشت و... متفر است، چرا به تروریست بزرگ پر سردار و دسته‌ئی که با طرح و برنامه به جان ملت بیست میلیونی افتاده و یک مملکت (افغانستان) را به ویرانه وسیعی مبدل ساخته است «تَشْر» نمی‌رود؟! چه رسد به اینکه تجاوز کند؟!!

چرا در لبنان مستقیم و غیر مستقیم آن همه جنایت را مرتکب می‌شود؟! و چرا صدام دیوانه را به این همه کشتار هول‌انگیز تشویق می‌کند؟!!

آیا تروریسم فقط یک نوع با یک روش خاص و جهت‌ی ویژه است یا اینکه تروریسم هم گونه‌های مختلف و متعددی دارد؟! همانگونه که دزدی و کلاه برداری گونه‌هایی دارد؟! مگر هجوم ارتش سرخ خود گونه‌ئی از تروریسم نمی‌باشد؟! پس چرا این پهلوان پنبه (آمریکا) به جان روسیه نمی‌افتد و یا او را «تَشْر» نمی‌زند؟!!

ای کاش پیشنهاد ائمه جمعه جمهوری اسلامی ایران مبنی بر قطع رابطه سیاسی، اقتصادی و نظامی با آمریکا از جانب چند تا از دولت‌های اسلامی پذیرفته و عملی می‌شد تا تقلید این عمل به عنوان عملی ارزش آفرین و «ستنی حسنه» حداقل عده‌ئی را وا میداشت تا با روسیه تجاوز پیشه نیز قطع رابطه نمایند! اما نشد!

به هر حال، از آنچه آمد بر همگان مدلل و ثابت می‌شود که چون پایه و اساس کار استعمار کلاً غیر انسانی، تجاوزگرانه و قدرت پرستانه است، موضعگیریهایی سیاسی، اقتصادی، تبلیغاتی و...

آن اولاً نمی تواند جهتی غیر از جهت منافع استعماری خودشان داشته باشد؛ و در ثانی نمی تواند بر پایه ارزشهای انسانی استوار بوده و ضمانت آزادی و رشد و تکامل انسان و اجتماع انسانی را به عهده گیرد.

باز، تا آنجا که از مشاهده واقیعت‌های ملموس سیاسی اجتماعی بر می آید، این نکته مسلم شده است که کفر در جوهر خویش واقعییتی یگانه و یا به قول معروف: «ملتی واحده» است. اگر چه این ملت را در درون خودش شعبات و دسته‌ها و فرقه‌هایی باشد.

نمونه‌های ملموس این واقیعت در مورد مسایل کنونی افغانستان که مورد هجوم ارتش سرخ قرار گرفته است، بیشتر از سایر زمینه‌ها، متباز است. و با توجه به عرایض قلبی و بعدی نگارنده همسوئی، همگامی و همکاری شاخه‌های مختلف کفر نمودارتر تواند شد.

بررسی موضعگیریهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... فرقه‌های استعماری جهان کنونی، و بررسی جهت، ابزار، اهداف و روشهاییکه اینان برای تسلط بر ملت‌های ضعیف به کار گرفته‌اند، به روشنی تأیید می کند که آمریکائی‌ها، فرانسویها و... به همان میزان از انسان و انسانیت دور می‌باشند که مثلاً سوسیالیست‌های تجاوز پیشه روسیه! و یا، سوسیالیست‌های روسی، عملاً برای چپاول و غارت امکانات مادی و معنوی ملل ضعیف و انسانهای مستضعف به همان میزان تلاش می کنند و از همان ابزار و روشهایی بهره می گیرند که ممالک استعمار پیشه غرب.

و باز، همه اینها در شکل‌ها و شعارهای ظاهراً مختلف هدفی را تعقیب می‌نمایند، که بیش از «یکی» بوده و جز «قدرت» و قدرت‌طلبی و زورپرستی و سلطه‌گری جهت تحکیم قدرت خودشان نمی‌باشد.

واقیعت این گفته را در بسیاری از موضعگیریهای سیاسی - اجتماعی و از جمله در رابطه با تجاوز ارتش سرخ روسیه به افغانستان مشاهده کرده می‌توانیم. چنانکه همه دیدیم وقتی روسیه به افغانستان تجاوز نظامی می کند، و بر آنست تا از طریق تحکیم سلطه خویش بر این ملت، استقلال، آزادی و هویت فرهنگی، سیاسی و انسانی آنها را پایمال ساخته و خود را مالک و «صاحب امر» این مردم قلمداد نماید، عده‌ئی از حلقه بگوشان خط استعماری و اسارت‌زای روسیه، از این جنایت سیاه جانبداری می کنند و بدتر از آن: با کمال وقاحت و بی‌شرمی، یک حرکت تجاوز کارانه را، در

جهت تحقق عدالت، آزادی و اهداف تکامل بخش اجتماعی مردم افغانستان توجیه و تفسیر می نمایند!

عده‌ئی از دلباختگان و دلبستگان به «قدرت و شهرت» از ترس برانگیخته شدن خشم خون آشامان و تجاوزپیشگان روسی، در برابر این جنایت فاجعه آمیز، موضع غیر فعال و حتی انفعالی گرفته، با رویکردن به نوعی تسامح و هراس، زمینه «توسعه»، «تشدید» و «تداوم» این جنایت را فراهم می آورند! و عده‌ئی که از قماش خود روسیه هستند همچون آمریکا و... به فکر اعمالی می افتند که خود روسها افتاده بودند، و لذا می بینیم که با سوء استفاده از جو حاکم بر سرنوشت سیاسی افغانستان، گروهها و دسته‌هایی را علم می کنند که مجری نیات استعماری و خط سیاسی خود آنها باشند! تا اگر احياناً زمینه برای عقب نشینی ارتش سرخ روسیه فراهم شد، حضرات بتوانند در جهت منافع استعماری آنها خدمت نموده و سرمایه‌های ملت را در همان جهت به حرکت در آورند!

و درست به واسطه همین همسوئی شاخه‌های مختلف کفر و وحدت ریشه‌ئی و ذاتی آنهاست که متوجه می شویم: وقتی روسیه نیرنگ معامله استکباری و یا به اصطلاح راه حل دیپلماتیک را پیش می کشد، از سوئی غرب به آن پاسخ مثبت داده و تلاشهایی را جهت تحقق اهداف مترتبه بر آن تقبل و تحمل می نماید! و از سوئی هم وابستگان و مزدوران و شعار دهندگان بی‌اراده هر یک از شاخه‌های کفر و استعمار جهانی، با بوق و کرنا از این نیرنگ ابلسی، و گاه در بدترین گونه‌اش اظهار جانبداری می نمایند!

در واقع همین موضعگیریهای تناقضبار استعمار و وابستگان بی‌اراده اوست که ملت ما را نسبت به مسئله مذاکرات و آنچه استعمار به آن نام راه حل سیاسی را داده مشکوک و بی‌اعتماد ساخته است! و دلسوزان به این ملت و این انقلاب را واداشته تا با همه وجود خویش فریاد مخالفت خود را با این طرح استعماری به گوش ملت‌های جهان رسانیده و نیز از مردم خودمان بخواهند که در موارد و رویدادهائی که می‌تواند به نحوی با شاخه‌ئی از شاخه‌های کفر و استعمار پیوند و ارتباط پیدا نموده و مجری نیات استعماری و اهداف شوم آنان باشد، کاملاً هوشیار و بیدار بوده و فریب ظاهر پراکنده آنها را نخورند. زیرا با وجود پراکندگی، چون جهت استعماری و قدرت پرستانه آنها بر سایر جهات غالب می‌باشد، در موارد لازم، سایر جهات را در خود غرق و مستهلک ساخته و در خدمت جنبه قدرت پرستانه آنها قرار می‌دهد.

به هر حال، وقتی پای اسلام و انقلاب اسلامی به میان می‌آید مردم مؤمن و ایشارگر افغانستان نظامهای غیراسلامی را، هم از نظر مبنا و خاستگاه و هم از نظر خط، جهت و هدف، همه را در یک خط (خط کفر و استکبار) دانسته و معتقد می‌باشند که هیچ یک از موضعگیریهایی اینان - ولو در شکل ظاهری آنرا رقابت آمیز هم جلوه دهند - نمی‌تواند در جهت رشد و تداوم آرمانهای اسلامی آنان بوده و به سعادت و استقلال ملت بیانجامد، زیرا که بررسی برخوردها و موضعگیریهایی اینان در طول تاریخ نشان داده است که رقابت آنها زاده اندیشه تمرکز و تکاثرطلبی بوده و همانگونه که در نوشته دیگری آمد، اولاً همین رقابتها باعث بروز کودتاهای مارکسیستی و بالاخره تجاوز نظامی به افغانستان گردید و ثانیاً این همه فاجعه و الم را بر ملت ما تحمیل کرد.

مسئله دیگری که با دقت باید مورد توجه قرار گیرد اینست که چون استکبار، منبع و مرجع همه رویدادها و کلیه حوادث را «قدرت» تلقی و معرفی می‌نماید، برخوردهای ظاهراً عاطفی و اخلاقی او هم «قدرتمدارانه» می‌باشد. از این روست که متوجه می‌شویم استکبار و قدرتهای استکبار تا زمانی برخورد ظاهراً ملایم و اخلاقی و در واقع محیلاته از خود بروز می‌دهند که با منافع شان سر مخالفت و تضاد نداشته باشد و هر آنگاه که میان منافع و برخورد ملایم و ظاهراً اخلاقی تضادی پیش آمد، همیشه اخلاق و عاطفه انسانی را فدای قدرت می‌کنند! چه در این دیدگاه «قدرت» اصل است و نهاد است و هدف است و اخلاق فرع و وسیله! طبیعی است که همیشه وسیله فدای هدف گردیده و فرع بر محور اصل می‌چرخیده است.

بررسی برخوردها و موضعگیریهایی قدرتهای استکباری در رابطه با ملتهای مستضعف این نکته را با دلایل انکارناپذیری به اثبات رسانیده است که: هر گاه استکبار برای رسیدن و فراچنگ آوردن امکانات ملتی اقدام نموده، نه تنها از شیطنت بارترین حيله‌ها و ترفندها استفاده نموده، بلکه هر گاه متوجه شده است، این روشها دیگر کار آئی ندارند، با زیر پا نهادن کلیه مسایل اخلاقی و انسانی و همه قول و قرارهایش، فقط برای رسیدن به قدرت، از ضد انسانی‌ترین اعمال و حیوانی‌ترین افعال کار گرفته، در، درنده خوئی، روی پست‌ترین حیوانات و جانیان تاریخ را سیاه نموده و از جانی‌ترین انسان نماها - به واسطه تحقق اهداف شوم و پلید خویش - جانبداری و استفاده نموده است.

حمایت روسیه از جنایات ترکی، امین و ببرک و توجیه شرمبار این جنایات هول‌انگیز نمونه بسیار نازل و کوچکی است از این واقعیت، و یا در چهره و شمایل دیگرش، حمایت آمریکا از

صدام تبهکار و دیوانه و یا اسرائیل غاصب و دولت بی آبروی آفریقای جنوبی از جانب انگلیس و... نمونه‌هایی است که در سطح دولتها موجود بوده، نه توجیه‌پذیر می‌باشند و نه قابل انکار و کتمان! و باز، در همین رابطه، حمایت کشورهای صنعتی اروپا از تجاوز علنی و رسوایی انگیز آمریکا به لیبی و تأیید این حماقت و دیوانگی، چیز است که هم بسیار مضحک و تمسخر بار می‌باشد و هم ثابت می‌کند که چون استکبار قله‌آمال و آرمانهایش را «قدرت و زور» قرار داده است، از اخلاقیات و مسایل عاطفی و انسانی تا زمانی حمایت می‌کند و همه این موارد، تا وقتی برایش مطرح می‌باشند که معارض منافع قدرت طلبانه او نباشند.

چنانکه در رابطه با انقلاب اسلامی خودمان، ملت با همه وجود متوجه بود: پس از آنکه روسها دریافته و باور نمودند که پایه‌های حکومت ترکی در برابر منطق سیاسی و آرمانهای حیاتبخش و تعالی آفرین ملت به پا خاسته و سلحشور ما به شکست مواجه شده و قدرت پایداری ندارد، به جای بازگشت به منطق سیاسی (قبول مذاکره با نمایندگان واقعی ملت و جستجوی راه حل اصولی) و پذیرش اخلاق و مواضع اخلاقی، و نیز قبول واقعیت‌های حاکم بر جامعه افغانستان و گردن نهادن به خواست و قدرت و اراده ملت، حیوان صفتی، درنده خوئی، زورمداری، کشتار و ویرانگری را پیشه ساخته و به منطق جنایت، تخریب و خونریزی امید بستند!

آنها نه تنها نپذیرفتند که منطق استعماری و رسوایی آورشان - حداقل در مورد مردم و بافت ویژه جامعه افغانستان - نارسا می‌باشد! و نه تنها نپذیرفتند که نوکرانشان حتی در اجرای دساتیر روشن استعماری آنها بی‌عرضه‌اند، بلکه به جای اینکه دستور دهند تا نوکرانشان پیشنهاد تفاهم و تسامح و... نمایند، دستور زورگوئی و قلدری و شقاوت و خونریزی و ویرانی و... را صادر کردند! و نه تنها مردم ما، که بیدار دلان روی زمین مشاهده کردند که آنها فقط با زبان زور و کشتار و جنایت با تاریخ و انسانیت برخورد نمودند!

با کشتارهای گور دسته جمعی، عملاً انسانیت را تحقیر کردند؛ با حبس و زندان و زنجیر افراد بی‌گناه، روح آزادی و آزادی را تمسخر نمودند؛ با ویرانگری و دهشت افکنی، مدنیت و روح آنرا جریحه‌دار ساختند؛ با تکیه زدن به زور و نیرنگ چند تا از مزدوران وابسته به قدرت و شهرت، قدرت اعتقادی و نیروی جمعی را به دست کم گرفتند و چون خودشان برده و اسیر و عامل اجرای دساتیر ضد انسانی استکبار بودند، بدون جدا کردن حساب چند تا خود فروخته شیه خود، ملت

مسلمان و آزاده را به هزار در و درگاه وابسته و نوکر و... قلمداد کردند!

بعدها هم زمانی که بعرضگی ترکی و دار و دسته‌اش روشن شد و امین ترکی را از بین برد، باز به جای رویکرد به مردم و اعلام آمادگی جهت پذیرش راه حل سیاسی، نه تنها امین را تأیید نمودند که در تشدید و گسترش جنایت‌ها و قتل و غارتها او را یاری و یاور و تشویق و تشجیع نموده، همه فسادهای ضد انسانی و کشتارهای رسوائی انگیزش را توجیه کردند!

گذشته از همه این‌ها، ملت ما هرگز از یاد نخواهد برد که چگونه روسهای تجاوز پیشه، پس از درک نارسائی برنامه‌های امین به خصلت جوهری و نهادی خود، یعنی به زور و زورگوئی و تجاوز و لشکرکشی جهت تحقق اهداف قدرت پرستانه خود متوسل گردیده، با پذیرش بدترین ننگ تاریخ معاصر و رسوائی آورترین گونه تجاوز - در نیمه دوم قرن کنونی - ارتش سرخ را به دره‌های سرسبز و شهادت پرور و مردخیز افغانستان گسیل بخشیدند!

از این رو، باید این واقعیت تلخ دردخیز را پذیرا شد که طرح مذاکرات از بیخ و بن برای ماندن است و نه برای رفتن!

زیرا روسها که پس از رسیدن به قدرت سیاسی و لغزیدن به دام مسابقه استعماری با غرب، متوجه گردیده بودند که بدون فراهم آوردن امکانات و سرمایه‌های هنگفتی از عهده تداوم بخشیدن به این سیاست و رقابت استعماری بیرون آمده نمی‌توانند، به جای رویکرد به منطقی نیروبخش و کمال آفرین در امر کسب و تحصیل امکانات و سرمایه‌های مورد نظر، درست به دام تقلید میمونوار از غرب فرو لغزیده و به این فکر افتادند که امکانات مادی و معنوی ممالک ضعیف را به یغما برده و از این طریق عقده سیری ناپذیری خویش را اشباع نمایند! تا آنکه پس از چپاول امکانات سرزمین‌های اروپای غربی و قسمت‌های قابل توجه مسلمان نشین جنوب (مثل تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان و...) به فکر ممالک دیگر افتاده و در همین روند، چشم طمع به امکانات مردم محروم و مظلوم افغانستان دوختند.

روند حرکت و تلاشهای استعماری تجاوز پیشگان روسیه در افغانستان به آنجا کشیده شد که با طرح و تعقیب روشهای مختلف و متعدد و به فعالیت واداشتن عده‌ئی از خود فروخته‌های روسی، بر آن شدند تا به هر نحو ممکن، امکانات و سرمایه‌های این ملت را به یغما برند. که شرح این غصه را قصه‌ئی دیگر لازم است و از محدوده این مقاله خارج است.

به هر حال روسها که از تشبث و مداخله استعمارگرانه در امور سیاسی، نظامی و اقتصادی افغانستان اهدافی را تعقیب کرده و برای تحقق همین اهداف، کودتای ننگین هفتم ثور را به راه انداخته بودند، وقتی متوجه شدند که هیچ یک از مزدوران بی‌عرضه آنها نتوانستند در هیچ یک از زمینه‌ها - اعم از سیاسی، اقتصادی و نظامی - آن اهداف را تحقق بخشند، به خیال این که ابهت هجوم سیل آسای ارتش سرخ و سلاحهای مدرن روسیه، مردم را هراسان ساخته و عقب خواهد نشانید! و آنها (روسیه و مزدورانش) در میدان خالی از رقیب سیاسی - نظامی، تحقق اهداف خویش را پی خواهند گرفت، باز هم به جای این که حماقت و کودنی به خرج نداده، جهت درست کردن و توجیه پذیر ساختن ظاهر قضیه، نخست کودتائی به راه اندازند و بعد به تقاضای کودتاچیان، ارتش سرخ را وارد افغانستان نمایند! اولاً ارتش سرخ را وارد افغانستان ساخته و پس از آنکه نیروهای اشغالگر در مواضع معینی مستقر گردیدند! اعلام حکومت بیرک و سرنگونی امین را - آن هم از طریق رادیوی خود روسیه - پخش نمودند.

از سوئی به واسطه این که خودشان محور و مرکز همه مسایل و امور را «زور» می‌پنداشتند، این تلقی نابجا آنان را به این باور ابلهانه رسانیده بود که تحمیل زور و نشان دادن قدرت، مردم به پا خاسته افغانستان را مجاب خواهد کرد، لذا از همان بدو تهاجم، فرمان قتل و کشتار ویرانی و چپاول و ستم و... را صادر کرده و منطق زور را مورد عمل قرار دادند! آن هم نه در یک بعد و دو بعد و یک دوره و یا دو دوره، بلکه تا آنجائی که توانستند بر زور گوئی و جنایت و آدم کشی و ویرانگری و... تکیه زده و به امید از پا در آوردن مجاهدان کفرستیز، منطق زور گوئی و جنایت را تشدید، توسعه و تعمیق بخشیدند.

در واقع پس از ارتکاب آنهمه جنایت، اگر امید ضعیفی به پیروزی خویش بر جهادگران ایثارمند می‌داشتند، بیش از اینها هم به خونریزی و زور گوئی و ویرانگری ادامه می‌دادند، چنانکه در خود روسیه و بیشتر در سرزمین‌های اسلامی جنوب روسیه عمل کردند.

یکی از نویسندگان «ک، ج، ب» در کتاب خویش نوشته است که:

«کمونیسم در روسیه به قیمت جان شصت و شش میلیون انسان تمام شد.»

وی می‌نویسد: «در جریان به اصطلاح اصلاحات ارضی پانزده میلیون نفر تلف شدند! در جریان سالهای پر مخاطره ۱۹۳۹ - ۱۹۲۸ م. هفت میلیون انسان را در زندانها و یا در اردوگاههای



کار اجباری به هلاکت رسانیدند! مجموعه قتل عام‌های مخوف دوره استالین بالغ بر هیجده میلیون انسان است که از جمله: یک میلیون نفر را تیرباران نمودند؛ هشت میلیون نفر دیگر در زندانها و یا در اردوگاههای کار اجباری جان سپردند!

همین نویسنده می‌افزاید که: «در اوایل کودتای بلشویکها علیه منشویکهای روسیه - به قول خودش رویداد اکتبر - چکا (سازمان جاسوسی و اطلاعاتی روسیه آنوقت) برای حفظ حاکمیت کمونیست‌ها، هر ماه یک هزار نفر از افراد مخالف را تیرباران می‌کرد که رقم این افراد در دوره سیاه استالین به چهل هزار نفر در ماه رسید!»

اما در رابطه با قیام پرشور مردم افغانستان، آن چه برای روسها به گونه رنج آوری تحمیل شد و بر دوش روان علیل و بیمارشان سنگینی می‌کرد این بود که چرا: تجربه و منطق کشتار و دهشت افکنی آنان بی نتیجه ماند و به جای اینکه ابهت ارتش سرخ، مردم را به زبونی و سستی و تسلیم در برابر زور وادارد، خشم و استقامت و ایثار و اشتیاق توفنده جهادگرانه آنها، ابهت ارتش سرخ را نزد همه مردم جهان پایمال کرده است!؟

از آنچه آمد به این نتیجه می‌رسیم که: درست آنگاه که ملت مسلمان افغانستان به پیروی از دساتیر قرآنی، ایثار و استقامت پیشه ساخت و ندای مظلومیت این ملت جان بر کف - و نه تضرع شرم آور در یوزگران آستانبوس کاخهای ظلم و جور و زورگوئی و نیرنگ و... - و فریاد سبعیت روسهای تجاوز پیشه، مرزها را در هم شکست و سبب شد تا شکست برنامه‌های سیاسی - نظامی روسیه اثبات و رسوائی وی نمایان گردیده، مردم با چشم سر و دیده دل عظمت و قدرت و نیروی لایزال قرآن و قرآنیان را مشاهده کرده و پویائی اسلام را لمس نمایند؛

و درست آنزمان که روسیه تجاوز پیشه شکست رسوائی انگیز خود و بی‌عرضگی نوکران خویش را باور کرده و ضرورت و حتمیت خروج نیروهای تجاوزگر ارتش سرخ را احساس نمود، برای آنکه به شکلی دیگر و با چهره‌هائی دیگر در افغانستان باقی بماند، به فکر نیرنگی تازه افتاد! بدین معنا که وقتی روسها به خوبی دریافتند که ملت افغانستان بر آنست که ارتش سرخ را با پایمردی و استقامت دلیرانه مجاهدان جان بر کف خویش برون اندازد، برای باقی ماندن چهره عوض کردند و متوسل به مذاکرات شدند!

مسئله اثبات شکست برنامه‌های سیاسی و نظامی روسیه چیزی نیست که با مشکل انجام پذیرد و

امروز هر روزنامه‌خوانی می‌تواند به صفحات روزنامه‌های مختلف، اعتراف سران روسیه و نیز سرزنش‌هایشان را نسبت به مزدوران بی‌عرضه افغانی‌شان مورد مطالعه قرار دهد.

ما مقداری از این اعترافات را از قول سردمداران روسیه جمع‌آوری کرده بودیم تا در این مقاله بگنجانیم، ولی به علت روشن بودن مطلب و نیز خود داری از اطالۀ کلام از درج و نقل آنها خودداری کردیم.

هر چند متن و نفس پیشنهاد مذاکره و زمزمه‌های آشتی ملی - که خود اعتراف دیگری به ناتوانی دولت دست‌نشانده و اذعان به قدرت ملت و مجاهدین مسلمان می‌باشد - بهترین مؤید ادعای ماست! ولی از منظری دیگر:

بزرگان ما گفته بودند: «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد!» و آن سخن (سخن بزرگان ما) به واسطه اصالت، درستی و ارزشی که دارد، نصب‌العین آنهائی قرار گرفته است که نمی‌خواهند غیر عاقلانه زندگی نمایند!

اما در این برهه از زمان که همه کارهای آدمی‌زادگان، رنگ کاملاً ویژه‌ئی به خود گرفته است و معیارها و ضابطه‌های انسانی و اجتماعی را به تحریف کشانیده است، کمتر کسانی هستند که متوجه تعهدی می‌شوند که محتوای این مقوله - بر دوش آنی که می‌خواهد آدم بماند و آدمی‌وار زندگی بنماید و... تحمیل می‌دارد - باشند! چنانکه در مورد موضوع بحث نوشته حاضر نیز این واقعیت به گونه غیر قابل انکاری به مشاهده می‌رسد. چه همانگونه که جانبداری و یا ابراز مخالفت با خیلی از موضوعات و مسائل و موضعگیری‌های سیاسی، اقتصادی و... شرایط ویژه، زمان ویژه، مکان ویژه، ضابطه‌ها و معیارهای ویژه‌ئی لازم دارد، مسئله توسل و رویکرد به راه حل صلح‌آمیز مسئله افغانستان نیز، شرایط و اوضاع و احوال را ایجاب می‌نماید! و طبیعی است که در غیر این صورت یا یکی از طرفین و یا هر دو طرف، از رویکرد به آن تحقق مسئله، بهره‌ئی نخواهند گرفت! هر چند طرف مقابل امتیازات قابل توجهی را بدست آورد!

اما در این مقطع ویژه از انقلاب اسلامی افغانستان و درین اوضاع و احوالیکه رقابتهای استعماری به اوج خود رسیده و قدرت پرستی و زورگوئی و جنایات سردمداران کفر و استکبار، آنها را به مرحله‌ئی از سببیت و وقاحت کشانیده است که قباحت و زشتی کردار خویش را نمی‌توانند درک نمایند و روسیه جهان‌خوار نیز در برابر استقامت کوبنده و روحیه شهادت طلبانه و ایثارمندانۀ

مجاهدان جان بر کف خود را باخته است، و موقع پیشنهاد و مذاکره و رویکرد به آن (مذاکره اسارت آور) را عوضی گرفته و به گونه‌ئی حماقتبار و خجالت آفرین آنرا مطرح ساخته و باز به شکلی سخت محیلا نه و ابلسی از طراحی کاملاً فاجعه آمیز و رسوائی آور و محکومیت بار و کشنده و... جانبداری اش را اعلام داشته است که هیچ محلی از اعراب در روند جهاد مقدس و سیر انقلاب شکوهمند اسلامی ندارد!

روسها که به صورتی یک طرفه و نیرنگ بازانه، جنگی رسوائی انگیز را در برابر ملت ما صف آراستند و تا آنجا که ممکن بود کشتند، زندانی کردند، سوزانیدند، ویران نمودند، آواره ساختند و تباهی آفریدند، و... ولی اینک که به شهادت و چشم دید همه حلال زاده‌های دنیا - اعم از موافق و مخالف - در درون شهرها نیز در محاصره جهادگران قرار گرفته‌اند، اعلام آمادگی برای مذاکره می نمایند!

در صورتیکه به عقیده اخلاصمندان با خرد و بیدار ملت ما، درین شرایط و اوضاع، پیش کشیدن مسئله مذاکره، اصلاً محلی ندارد، زیرا که بین ملت ما و تجاوزگران روسی - جز تجاوز و جهاد تدافعی - موضوع قابل مناقشه‌ئی وجود نداشته است تا ملت حاضر به مذاکره و رفع مناقشه باشد.

آنها با درنده خوئی هر چه رسوائی آمیزتری، تجاوز سیاسی و نظامی، به حریم حقوق و آزادیهای مشروع و قانونی ملتی صلح جوی و آرامش (امنیت) دوست را آغاز کردند، مردم هم جوابشان را دادند! متها جواییکه روس ها منتظرش نبودند و تصورش را نکرده بودند، زیرا با شهید دادنها، آوارگی ها، زندانها، ویرانی ها و استقبال از خطرات هول انگیزی همراه بود که در تاریخ معاصر نظایر کم و اندکی از آن به چشم خورده باشد او هنوز هم جواب سنگ سنگ اندازان سبک سر ستم پیشگان روسی را با سندان ستم شکن ایمان و استقامت و دلیری و شهادت طلبی می دهند! زیرا که زبان تجاوزپیشه، زبان زور بود و پاسخ زورگوئی را نمی توان با ملایمت و خوشروئی داد!

و در شرایطی از این دست، طبیعی است که مذاکره و اهمیت و ارزش رویکرد به آن، زمانی می تواند مطرح باشد که اولاً جنگی یک طرفه و تجاوز کارانه و توسعه طلبانه و با این گستردگی بر ملت تحمیل نمی گردید، ثانیاً اختلاف موجود، ناشی از کژفهمی، سوء برداشت، لجاجت و یا احیاناً

خیالات و طمع‌هائی کلاً غیر معقول می‌بود، تا تلاشی صورت می‌گرفت و کژفهمی‌ها تحلیل، تعلیل و روشن گردیده و در نهایت، اختلافات حل می‌گردید!

اما وقتی تجاوز علنی - آن هم به واسطه توسعه‌طلبی و استثمار ملتی - صورت گرفته باشد؛ تخریب و غارت و ستم و زندان و قتل و ویرانی را به حد نهائی رسانیده و از آن نتایج مطلوب را بدست نیاورده باشند؛ استقلال و تمامیت ارضی ملتی مستقل را پایمال کرده باشند؛ به ارزشها و آرمانها و عقاید مردم هتک حرمت نموده باشند؛ حیثیت و آبروی ملتی را در سطح جهانی تحقیر کرده باشند؛ به ارزشها و حدود و حقوق بین‌المللی و به انسانیت و تاریخ انسانی تمسخر کرده باشند و... دیگر چه جای مذاکره‌ئی باقیست، جز این که روسها بدون هر گونه قید و شرطی از جنایت و توسعه‌طلبی و قدرت‌پرستی و... دست برداشته، ارتش سرخ را از خاک افغانستان بیرون ببرند!

هر چند که اگر بر مبنای اصول اخلاق انسانی - و نه اخلاق و سلوک فضیلت‌زدائی و هویت برانداز استعماری - به مسئله نظر اندازیم، در شرایط امروزی - که واقعیت‌ها در حدی بسیار روشن هم به جهانیان مدلل گردید و هم به خود روسها غیر قابل انکار شده است - نه تنها مذاکره مورد و محلی ندارد که چون همه این موارد شرم‌آور ثابت بوده، لازمه‌اش آنست که باز هم نه تنها باید متجاوز با پوزشخواهی خاک افغانستان را از لوٹ نیروهای ارتش سرخ خالی بنماید که شایسته است با کمال فروتنی، برای دادن غرامتهای قابل پرداخت و حتی تحمل مجازات این جنگ ویرانی‌زای یک طرفه، اعلام آمادگی نماید.

عقل سلیم حکم می‌نماید که اگر اعلام آمادگی جهت راه حل سیاسی، واقعاً برای ترک تجاوز و سلطه‌گری می‌بود، اولاً لازمه انکارناپذیرش این بود که قبل از تجاوز و لشکرکشی و به مجرد درک این نکته که ملت به هیچ‌روی نمی‌تواند اندیشه‌های وارداتی سوسیالیزه شده استعمار شرق را تحمل و نوکران‌شانرا پذیرا شود، روسها عاقلانه عمل کرده و از در مذاکره و پوزشخواهی وارد می‌شدند! که دیدیم از در زورگوئی وارد شدند! در ثانی اگر روسها به ادعای خویش صادق‌اند و راست می‌گویند که می‌خواهند ترک مزاحمت نمایند و نفی مخاصمت، نه چهره‌گردانی و منافقت، اولاً با دست کشیدن از پشتیبانی و حمایت دشمنان ملت و تخلیه خاک افغانستان از نیروهای تجاوزگر، صداقت خود را اثبات نموده و در قدم دوم، در صورت پذیرش با خود مردم و نمایندگان دلسوز و واقعی آنها داخل مذاکره شوند.

مگر افغانستان به خود این مردم تعلق ندارد؟! اگر دارد و روسها با همین مردم طرف واقع شده‌اند، چرا با خود مردم مذاکره نمی‌کنند که می‌روند با آمریکا و جوجه‌های بی‌اراده و خودفروخته‌اش به مذاکره می‌نشینند! مگر ریگان ابلیس صفت و جنایت‌پیشه، رنج ملت افغانستان را چشیده و درد آن‌ها را لمس کرده است تا بتواند با درک مشکل افغانستان با روسها وارد مذاکره گردد؟!

از سوئی همانگونه که ملت ما و همهٔ بیداردلان آزادیخواه این واقعیت را دریافته‌اند، روسها در کلیهٔ ادعاهای تبلیغاتی خود مدعی می‌باشند که اولاً دولت افغانستان یک دولت انقلابی و لاجرم در جهت رشد، تحکیم و توسعهٔ روابط عدالت‌بخش آزادی‌پرورانه بوده و در ثانی از پشتیبانی مردم پشتوانهٔ انقلاب برخوردار می‌باشد! حال اگر دولت انقلابی، هم در وظایف و هم در قراردادهاش موفق است، چرا خود به تنهایی با روسیه داخل مذاکره نمی‌شود؟ و اگر موفق نیست و ملت هم این گونه دولت دست‌نشانده و ناموفقی را تحمل کرده نمی‌تواند، چرا روسها با نمایندگان واقعی ملت مذاکره نمی‌کنند که با دشمنان ملت به سازش می‌رسند؟!

با در نظر داشت آنچه اجمالاً گذشت، و باز از آنجائی که چون مردم نحوهٔ بودن خود را، شکل سیاست خود را، شکل دولت و روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود را خودشان تعیین می‌کنند، ولی با همهٔ این‌ها در روند سازش و مصالحهٔ استعماری کنار گذاشته شده‌اند، نفس این بی‌توجهی به ملت اثبات می‌کند که اغراضی روشن و تردید‌ناپذیر و قبیح و اسارت‌بار و فسادآلودگی در کار بوده و جانبداران این سازش استعماری - که مردم را نادیده می‌گیرند - مغرض بوده و طرح و تصویب چنین راه حل ضد مردمی‌ئی هرگز دارای نتایجی انسانی و مطلوب نخواهد بود.

در یک کلام راز این نکتهٔ ظریف که دلسوزان به ملت و انقلاب اسلامی افغانستان و نیز آگاهان به مسایل استعماری می‌گویند که طرح و طرفداری از مذاکرات، پیشنهادی روسیه، برای «ماندن» می‌باشد نه برای رفتن، و به همین علت هم آترارد می‌کنند، از همین ینش آب می‌خورد. به هر حال آنچه برای ملت ما حایز اهمیت و قابل تأمل می‌باشد این است که نباید خیال کنند روسها به واسطهٔ پیدا کردن راهی برای رفتن - بدون اخذ امتیاز - به مذاکرات سیاسی و راه حل به اصطلاح صلح‌آمیز، متوسل شده‌اند و آنرا تعقیب می‌نمایند. بلکه آنچه درین رابطه آن‌ها را به توسل

به این مسئله وا داشته، روحیهٔ سلحشورانهٔ مجاهدان مسلمان بوده که آنها را واداشته است تا به نیرنگِ چهره گردانی متوسل شوند، و طبیعی است که اگر سنگر نشینان ما با همین روحیه، خط و جهاد خویش را پیش برده، تداوم و گسترش بخشایند، به زودی این حربهٔ پوسیده را نیز از دست دشمن گرفته و آنان را برای خروج کامل و همه جانبه و پذیرش استقلال واقعی مجبور خواهند ساخت.

## راز گاه سازش

نکتهٔ دیگری که لازم است درین رابطه مورد دقت و تأمل قرار گیرد این است که نمی توان متن مسئلهٔ سازش را که اینک تلاش می کنند آنرا با مسئلهٔ خروج سربازان روسی مرتبط سازند، به صورت مجرد مورد بررسی و توجه قرار داد؛ لذا واجب می نماید تا به برخی موضوعات، که با مسئلهٔ تجاوز نظامی در اوایل امر و در موضوع مذاکرات فعلی به نحوی دیگر در ارتباط می باشد، توجه نماییم.

گفتیم که روسها، با اعتقاد و اطمینان به کار آئی و کارسازی لشکر کشی، و با اعتماد به پیروزی حتمی ارتش سرخ و شکست ملت به تجاوز نظامی متوسل شدند!

در واقع چون قدرت پرستان قدرت بدست روسیه، پس از موضعگیریهای مختلف و متنوع دولتهای استعماری غرب، طی چندین دهسال، استعمار را عملاً ملت واحدهائی باز یافته و به این یقین رسیده بودند که استعمار چیان غربی و در رأس همه آمریکا، به هیچوجه به صورت جدی به مخالفت لشکر کشی بر نخواهند خاست، به خود اجازهٔ چنین کاری را دادند. چنانکه چنین شد، و غرب و به ویژه آمریکای نیرنگ باز، تا هم اکنون هم مخالفت واقعاً جدی، علیه روسها ابراز نموده است. لذا ثابت می شود که روسها به این باور رسیده بودند که در ساحهٔ «بین الدول»ی هم، خطری تهدیدشان نمی کند! چنانکه تجاوزهای نظامی ئی که در سال ۱۳۳۵ شمسی به مجارستان و در سال ۱۳۴۷ شمسی به چکسلواکی مرتکب شدند، با هیچ خطری از ناحیهٔ دولت ها مواجه نگردید!

به هر حال، از مجموعهٔ خیالاتی که داشتند فقط این آخری درست از آب در آمد، چنانکه بررسی موضعگیریها و نحوهٔ برخورد دولت در برابر تجاوز روسیه به سرزمین افغانستان این واقعیت

را روشن می‌نماید. زیرا همانگونه که اغلب آگاهان به مسایل سیاسی مطلع می‌باشند، روسها وقتی با ارتش سرخ به افغانستان یورش آوردند، عده‌ئی از دولتهای وابسته به روسیه - حتی از این تجاوز خجالت‌بار رسوائی انگیز - حمایت کرده، آنرا به گونه‌های مختلفی توجیه و تفسیر می‌نمودند و عده‌ئی از دولتها هم آنرا تقیح.

در میان دولتهائیکه این تجاوز را حمایت و جانبداری می‌کردند، دولتهائی قرار داشتند که حمایت و همکاریشان هم سیاسی بود و هم نظامی که دولتهای مزدور و بی‌آبروی «بلغارستان»، «کوبا» و «یمن جنوبی» از آن دسته بودند.

عده‌ئی دیگر، فقط در ابعاد سیاسی - تبلیغاتی از آن جانبداری کرده و با پاشیدن آب به آتش احساسات بجوش آمده مردم مسلمان ما و سرزمین‌های اسلامی، نوکری‌شان را به روسیه ثابت می‌ساختند!

و اما آن عده از دولتهائیکه این تجاوز را تقیح کرده و مدعی مخالفت با آن شدند، بعضی مدعی تقیح همه جانبه و نیز دلسوزی و همگامی فعال با ملت افغانستان بودند که آمریکا و دول استعماری غرب - پس از سکوت دوامدار - خود را از همگان داغتر و پیشگام‌تر جا می‌زدند! و ادعایشان این بود که جهت در هم شکستن قوای تجاوزپیشه، به چریکهای افغانستان کمکهای مالی و تسلیحاتی نیز می‌کنند. که البته در محدوده فعالیت مزدورانی بسیار اندک و انگشت شمار - که برای تحکیم منافع استعماری خویش در سرنوشت سیاسی - اقتصادی آینده افغانستان به کار گرفته‌اند - درست هم می‌باشد.

بعضی از دولتها نیز مدعی تقیح جدی سیاسی شده و با اظهار تأسف از زیر پا قرار گرفتن ارزشهای انسانی و لگدمال شدن استقلال و حیثیت سیاسی افغانستان، خود را مخالف واقعی این تجاوز قلمداد می‌نمودند که بیشترین این دسته اخیر را، دول به اصطلاح غیر متعهد تشکیل می‌دادند. آنچه در این رابطه برای مردم فداکار و اخلاصمند سرزمین مجاهدپرور افغانستان حایز کمال توجه و اهمیت می‌باشد، این است که از واقعیت‌های تلخ و بیداری انگیزی که از برخورد و موضعگیری دولتها، در برابر تجاوز روسها پدید آمده، عبرت گرفته و امیدوار به حرفهای فرینده و حرافی‌های غفلت‌آور و دلسوزیهای محیلانه و غمخوربهای ریاکارانه و اسارت‌بار جانبداران و دلسوزان و... طرح سازش نبوده، خود در پی چاره کار و تحصیل استقلال خویش باشند. زیرا ما

معتقدیم و واقعیت‌های عینی و عملی‌ای که از برخوردها و موضع‌گیری‌های اینان نشأت گرفت، ثابت ساخت که: محکوم کردن‌های این دسته (غیر متعهدها) برخلاف جانبداری‌های آن دسته (وابسته‌های به روسیه) از هیچگونه پشتوانه عملی و ارزش آفرین برخوردار نبوده و فقط جنبه لفظی و صورت لفاظی داشته است! و گرنه باید تأثیراتی را پدیدار می‌ساخت.

دقت در شمار آراء محکوم کنندگان مسئله تجاوز - آن هم در سازمان ملل - خود مؤید این واقعیت می‌باشد که: محکوم کردنها کلاً فقط و فقط جنبه لفظی داشته و اگر با بینش عمیق اسلامی به آنها نگاه کنیم، خود نوعی زمینه‌سازی برای قانونیت و مشروعیت بخشیدن به زور و قدرت و منطق استعماری قدرت بدستان می‌باشد.

روزنامه جمهوری اسلامی در یکی از شماره‌های قبلی خود گزارشی را در رابطه با همین موضوع به نشر سپرده است که جهت جلب دقت بیشتر خواننده محترم، آنرا نقل می‌نمائیم:  
به گزارش نشریه «۱ مپکت» شمار آراء در مورد مسئله افغانستان در مجمع سازمان ملل در سالهای قبل به ترتیب زیر بوده است:

ژانویه	سال	۱۹۸۰ م -	۱۰۴ رأی
نوامبر	سال	۱۹۸۰ م -	۱۱۱ رأی
نوامبر	سال	۱۹۸۱ م -	۱۱۶ رأی
نوامبر	سال	۱۹۸۲ م -	۱۱۴ رأی
نوامبر	سال	۱۹۸۳ م -	۱۱۶ رأی
نوامبر	سال	۱۹۸۴ م -	۱۱۹ رأی

و نیز همین روزنامه از قول خبرگزاری جمهوری اسلامی آورده است که: «۱۲۲ کشور از ۱۵۸ کشور عضو سازمان ملل طی قطعنامه خود، به خروج ارتش شوروی از افغانستان رأی دادند و تنها ۱۹ کشور به قطعنامه رأی مخالف و ۱۲ کشور دیگر رأی ممتنع دادند.»

این خبرگزاری می‌افزاید: «در بیانیه قبل «یعقوب خان» وزیر خارجه پاکستان خواهان راه حلی سیاسی و صلح‌آمیز برای مسئله افغانستان بر اساس خروج نیروهای شوروی از افغانستان شده بود. وزیر خارجه پاکستان تأیید کرد که موضع پاکستان یک موضع اصولی است و تحت هیچ فشاری تغییر نخواهد کرد.»



همچنین برای نخستین بار یک هیأت از انقلابیون مسلمان افغانستان به سرپرستی «گلبدین حکمتیار» در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت جست و از وضع موجود افغانستان و این که رژیم کارمل، نماینده ملت افغانستان نیست برای کشورهای عضو سخن گفت: وی از سازمان ملل درخواست کرد که رژیم دست نشانده افغانستان را از سازمان ملل اخراج کنند و عضویت اتحادیه مسلمان را قبول کنند.»

با آنکه علت اصلی و واقعی عدم سرپیچی از لفاظی، از ناحیه غیر متعهدها، در زمینه محکوم کردن روسیه روشن می‌باشد، باز هم برای این که مسئله برای بیشتر هموطنان داغ‌دیده ما ملموس تر گردد، مسایلی را به صورت بسیار موجز و گذرا و در عین حال بسیار ساده به عرض می‌رسانیم:

استعمار کهنه و روش سلطه و حاکمیت آن که معمولاً با اعمال فشار سنگین نظامی و تسلط مستقیم و بدست گرفتن کاملاً مستقیم زمام امور سیاسی، اقتصادی و نظامی کشورهای زیر سلطه و محکوم همراه بود، روی دلایلی که جای بحث از آن در این نبشته ناقص و ابتر نمی‌باشد، جای خود را به «استعمار نو» بخشید.

در استعمار نو و روش سلطه و حاکمیت آن، وابستگی کلاً دو شکل به خود گرفت:

۱- وابسته مستقیم که عملاً و علناً خود را پیرو و جانبدار سیاست کشور مطبوع قدرتمند دیگری اعلام داشته و به حساب می‌آورد.

۲- وابسته غیر مستقیم که لفظاً خود را مستقل و آزاد و بدور از وابستگی‌های ذلت‌بار به کشورهای قدرتمند قلمداد کرده و حتی، گاه گذاری، به شیوه صدام حسین خان تکریتی، شعار مخالفت با امپریالیسم، ارتجاع و اسرائیل! را نیز بلغور کرده ولی در رسم و در عمل و شیوه برخورد و موضعگیری‌های مختلف، کلیه جهتگیری‌هایشان در جهت منافع اربابهاست!

نمونه غربی‌اش: صدام و نمونه شرقی‌اش: همفکران افلکی صدام (سوریه، لیبی و...!)

دولت‌های استعماری نیز هر یک متناسب با مصالح خودشان، برای نفی حساسیت‌های منطقه‌ئی و بومی، روش وابسته‌های غیر مستقیم را مفیدتر تشخیص داده و از آنها حمایت کردند. لذا به وضاحت در می‌یابیم که اکثریت مطلق دولت‌های غیر متعهد امروزی را، متعهدانی تشکیل می‌دهند که تعهد دارند ظاهراً غیر متعهد باقی مانده و راه زیر زمینی را جهت تحقق اهداف و منافع استعمار فراهم نمایند.

اینان اسماً غیر متعهد و آزادند و در لفاظی نیز، لذا هر گاه بخواهند علیه ارباب «عمل» کنند، فقط «لفظاً» عمل می کنند و خیلی هم تند و تیز! و چون این لفظی ها و محکوم کردن ها و عبارت پردازیها، هیچگونه ضمانت اجرائی و عملی نداشته، و به موضع استعماری و غارتگرانه ارباب ضرری نمی رساند، بی اثر مانده و خدمتی واقعی و عینی - در جهت محکومان و مظلومان - انجام داده نمی تواند. و درست به همین واسطه نازائی و بی اثر بودن این لفاظی ها و موضعگیریهای درون خالی است که ارباب هم بی خیال به جنایت خویش ادامه داده و حتی از حرکت بی اثر اینان خوشحال نیز گردید، چه توانسته است با این ترفند، نوکر اسیر و برده بی اراده اش را نزد خیلی ها، آزاد و مستقل و غیر متعهد و... جا بزند!

لذا اینجاست که متوجه می شویم اینان شب اربابشان را محکوم می کنند، اما صبح بعد، برای یکدیگر موفقیت کذا و کذا آرزو می کنند! یا صبح محکوم می نمایند اما شب دیگر، سر میز قرارداد تفاهم و همکاری فلان! می نشینند.

در واقع موضعگیری منافقت آلود اینان برای ملل محروم و مستضعف جهان سوم و به ویژه مسلمانان، خیلی خطرناک تر و رنج آفرین تر از بردگان رسمی استکبار می باشد، چه اینان در لباس دوست، آب به آسیای دشمن خود و خلق و خدا می ریزند.

به هر حال اگر بخواهیم بدانیم که عدم محکومیت عملی اینان چه مصائب و بلاها و چه مسائل و خطها و جهت هائی را به بار آورده و تثبیت می سازد، می رسمیم به درک این واقعیت ها که:

۱ - در واقع امر اینان نیز وابسته اند و مزدور، و خطرشان به هیچروی از خطر وابستگان رسمی و مستقیم کمتر نمی باشد.

۲ - «جهت» و «نتایج» موضعگیریهای سیاسی، نظامی و... آن ها کلاً استکباری بوده، لذا اگر می بینیم که مثلاً از صلح و امنیت و... دم می زنند، نباید به این خیال بیفتیم که اینان به ارزش صلح و امنیت و... و یا به زشتی جنگ و... ایمان آورده و بر آنند تا جانبداری اخلاقی پیشه سازند!

۳ - چون وجهه اجتماعی و پایگاه مردمی ندارند، تن به ذلت بردگی استکبار و سازش منافقت آلود استعمار سپرده اند.

۴ - چون اعتقادی جازم به ارزشهای والای انسانی ندارند، و نمی توانند معنای آزادی و آزادگی را درک نمایند، ذلیلانه به بردگی و اسارت و... قانونیت بخشیده، زمینه رشد روحیه ادغام پذیری و

سلطه پذیری را آماده می‌سازند.

و در نتیجه، در زمینه به اسارت کشیدن ملتها و بازداشتن آنها از رشد و کمال انسانی و لاجرم: کوتاه کردن دست مخالفین جباران قدرت پرست از رسیدن به حق حاکمیت و اجباراً تربیت نمودن استعمار پیشگان زور گوی، تلاش ورزیده، برای تداوم حاکمیت و توسعه و تعمیق سلطه زور و قدرت و شیطنت، همه این پستی‌ها را تقبل می‌نمایند.

طبیعی است که با پذیرش خط و جهتی که اینان پیشاروی ملتها می‌گذارند، نه تنها نمی‌توان به آزادی ارزشها - از چنگال ریا و منافقت - و استقلال هویت انسانی نائل آمد که جز به تلاشی و تباهی هویت‌ها و نفی ارزشهای متعالی و انکار اراده و حیثیت مردم، به چیزی دسترسی پیدا نخواهد شد. گذشته از این که این عمل غیر انسانی اینان باعث می‌شود تا زور گویان و قلدران و گردنکشان، بیشتر جری شده و زمینه تئیه متجاوز و تقیح زور مدار، عملاً از بین برود و «زور» بر مسند «حق» بنشیند، تخریب جای اصلاح را بگیرد و نفاق و دورویی جای دوستی و یک رنگی را.

با همه این‌ها شاید مسئله پذیرش سلطه غیر مستقیم و شیوه‌ای که در حد لفظ و لفاظی از آزادی نسبی برخوردار می‌باشد، نزد عده‌ای از مردم غریب و تا حدودی نامأنوس جلوه کند، لذا برای درک بهتر و روشن تر علت تحمل و پذیرش این گونه از وابستگی، که گاه با جانبداری از عقاید ظاهراً مختلف و متفاوت و حتی در مواردی با طرفداری از عقاید و روشهای کاملاً متضادی همراه می‌باشد، لازم می‌نماید به یکی دو ویژگی دیگر آن به صورتی بسیار خلاصه اشاره نمایم.

باور ما بر این است که درک و در نظر گرفتن این مواد خواهد توانست علت پذیرش راه حل سیاسی از جانب استعمار و اقمارش را و نیز، علت پذیرش دولتی تألیفی و متشکل از گروهها و جوانب مختلف و جانبداران سیاستهای مختلف - از جانب روسیه - را روشن بنماید.

به هر حال آنچه باعث می‌شود تا استعمار تن به ذلت نیرنگ بازیهای مختلف داده و بایی شرمی و دنااتی رسوائی‌انگیز، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری را در ابعاد مختلف و اشکال و روشهای گوناگون دامن بزند، قدرت پرستی و تمرکز طلبی می‌باشد. و طبیعی است که قسمت عمده و قابل توجه امکانات مادی و نیروهای فیزیکی و مادی در دست کسانی است که بیرون از محدوده سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی و... استعمار (در سایر ممالک) به سر برده و برای فراچنگ آوردن و به کار گرفتن نیروهای اینان، لازم است، اول خودشان و طرز تفکر و اندیشه‌شانرا تحت سلطه و

سیطره خویش در آورد.

در واقع علت اصلی چهره گردانی های استعمار کهنه به نو را، همین قدرت طلبی و میل رسیدن به حاکمیت - منتها از طریق دیگری - تشکیل می دهد. چه برای استعمار، «اصل» بهره کشی و استثمار است. لذا اگر بتواند بدون استعمار فرهنگی جامعه و ملتی، امتیازهای لازم و مورد نظر خودش را به چنگ آورد، خود را به زحمت و دردسر تحمل استعمار فرهنگی دچار نخواهد کرد. حتی آنجا که احساس نماید دخالت فرهنگی و ایدئولوژیکی، تولید حساسیت می نماید و این تولید حساسیت در شرایط ویژه خودش می تواند به نفعی و یا به کسر و کمبود امتیازهای استعماری وی بیانجامد، به فرهنگ ایدئولوژی مردم کاری ندارد.

در رابطه با همین گونه از وابستگی است که متوجه می شویم، وقتی که دولت استعمارگر شاهرگ واقعی و اصلی قدرت جامعه را قبضه نموده و ستون فقرات اقتصاد ملتی را زیر سیطره حاکمیت خویش در آورده است، برای فریب اندیشه ها و اذهان قشری و ظاهرین، قسمتی از خرت و پرت هائی مثلاً تزئیناتی و تجملاتی را از ممالکی وارد می کند که از نظر استعماری رقیب آنها به حساب می آیند، چنانکه دولت مزدور افغانستان از چندی به این طرف متوسل به همین نیرنگ شده است؛ آن هم در حالیکه شاهرگ اقتصادی این مملکت را در قبضه صادرات کارخانه های روسی و ادوات و اسباب و ابزار روسیه و اعمار او قرار داده و کلیه وسایل مهم اقتصادی این مملکت را آنها تأمین می نمایند، با همه اینها، باز هم برای تخدیر اذهان خوشباور و منحرف ساختن ذهنیت های خام، به وارد نمودن قسمتی از کالاهای بی مصرف آلمانی، چینی، انگلیسی و حتی اسرائیلی توسل جسته است!

با مشاهده و درک همین واقعیت هاست که به این باور می رسیم: اگر رگه اصلی اقتصاد جامعه ای به دستش بود، ایدئولوژی مخالف ملت را هم می پذیرد، محکومیت لفظی و دیکته شده دولت را هم می پذیرد و... را نیز! و این مسئله، موضوعی بسیار ظریف و خطرناک می باشد. چه دولتهائی از این دست «لفظاً» از ایدئولوژی و «حق» حاکمیت مردم و استقلال و آزادی و هویت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... حمایت کرده و در باطن، از طریق سپردن نیروی اقتصادی و دراز مدت، همه سرمایه های معنوی و مادی ملت، به صورتی نامرئی، زمینه تحکیم سلطه سیاسی و فرهنگی آنها را نیز فراهم می آورند!

لذا، در صورتی که شاهرگ حیاتی جامعه را به دست دارد، و عملاً هم مشاهده می‌کند که این محکومیت‌های لفظی، بیشتر در جهت تثبیت منافع و تداوم حاکمیت و مصالح استعماری او می‌باشد و نه برای نفی آن، خوشحال نیز می‌باشد.

و درست بر مبنای همین بینش غفلتبار و اسارت‌آور است که مشاهده می‌کنیم هم روسیه و هم آمریکا از راه حل به اصطلاح سیاسی! جانبداری می‌کنند! چه آمریکا دریافته است که دولت ائتلافی - نظر به ماهیت وجودی و خصلت باج‌پذیرانه‌ئی که دارد - نمی‌تواند امتیازهای او را نادیده بگیرد! و این در حالیست که ملت افغانستان به شدت با روسیه و طرفدارانش مخالف می‌باشند؛ و روسیه نیز متوجه شده است که: سلطه مستقیم او بر این ملت غیر ممکن بوده و مقاومت سلحشورانه مجاهدین، آبرو و ابهت او را از بین برده است! لذا به تحکیم و تأمین سلطه غیر مستقیم - که تا حدودی خواهد توانست جبران‌کننده امتیازات از دست رفته خیالی او باشد - دل بسته است!

### منطق سازشکارانه و جانبداری راه حل استکباری

از آنچه آمد این نکته نیز تأیید تواند شد که طرح راه حل سیاسی، علاوه بر روسیه، طرفداران دیگری نیز دارد، یقیناً وقتی کسانی از موضوع و یا روشی جانبداری می‌کنند، برای درست و منطقی جلوه دادن آن روش و ضرورت اتخاذ آن و... دلایلی نیز دارند که بررسی جوهر و محتوای جوهری آن دلایل می‌تواند میزان درستی و منطقی بودن و ارزشمندی و باروری و کارآئی نظر و روش آنها را ارزیابی و مشخص نماید.

باور ما بر این است که اگر موضعگیری یکی از رسمی‌ترین و روشن‌ترین جانبداران راه حل سیاسی را بتوانیم با دقت و تأمل بررسی نمائیم، هم موضع و هم محتوای اندیشه و اتخاذ روش سایر جانبداران این راه حل را می‌توانیم درک و ارزیابی نمائیم.

رسمی‌ترین نماینده جانبداران راه حل سیاسی افغانستان که عملاً حاضر شده است حتی بدون حضور نمایندگان واقعی ملت افغانستان در کنفرانس‌هایی که حول این محور می‌گردیده و نیز در مذاکرات ژنو شرکت جوید، پاکستان می‌باشد.

پاکستان نه تنها از نخستین دور مذاکرات ژنو از این طرح و از این راه حل استقبال نموده است، که به صورت غیر مستقیم و تلویحی دیگرانی را هم تشویق به جانبداری می داشته است. آنچه در این رابطه شک آلود، توقع آمیز و قدری ناراحت کننده می باشد این است که چرا دولت پاکستان، حاضر گردیده است تا بدون حضور نمایندگان واقعی مردم که طرف اصلی و جزء لاینفک قضیه محسوب می شوند، در جلسات مذاکرات ژنو شرکت جوید؟! همه می دانند که پاکستان پس از آنکه از طرح مذاکرات جانبداری خود را اعلام نموده، طرحی نیز جهت هر چه بهتر فیصله شدن فاجعه افغانستان ارائه داد که شامل این موارد بود:

- ۱- تعیین تاریخی معین جهت خروج و عقب نشینی نیروهای روسی از افغانستان.
  - ۲- تضمین دو جانبه عدم تجاوز و عدم مداخله.
  - ۳- ضمانت بین المللی و تأمین امنیت برای مهاجرین افغانی و بازگشت آنها به کشورشان.
  - ۴- اعاده موقعیت افغانستان به عنوان کشور غیر متعهد.
  - ۵- حق دادن به مردم افغانستان جهت انتخاب نوع حکومت خویش.
- طبیعی است هر گاه حکومت دست نشانده روسها که توسط ارتش سرخ بروی کار آورده شده و توسط ارتش سرخ حفاظت و نگهداری شده - و نفس این عمل باعث شده است که افغانستان عملاً و بالفعل از جرگه غیر متعهدا خارج محسوب گردد - بخواهد همچنان در رأس قدرت باقی بماند، این خود صریحاً نقض ماده چهارم طرح پاکستان را اعلام خواهد کرد.
- و باز عدم حضور نمایندگان واقعی ملت - که ماده پنجم طرح پاکستان به آنها حق انتخاب نوع حکومت را داده است - در مذاکرات و فیصله هائیکه از این مذاکرات ناشی گردیده معنای نقض صریح ماده پنجم را میدهد. اینها می رساند که پاکستان حتی اصولی را که خود طرح کرده بوده است، روی دلایلی نادیده گرفته و با نقض و بی احترامی به اصول مطروحه خودش، تن به عمل بی معنایی داده است که تنها نتیجه اش را روسها خواهند گرفت.
- علتها روشن است و نیاز به شرح و بسط ندارد. بررسی آخرین موضعگیریهای شخص ضیاء الحق (رئیس جمهوری پاکستان) بهتر از هر بیان دیگری سرپوش از ینش سیاسی و عقاید او به عنوان برجسته ترین چهره و نماینده جانبداران طرح سازش بر می دارد، هر چند روی دلایل متعددی تصمیم گرفته ایم بسیار خلاصه و موجز به مسئله برخورد نمائیم.

ضیاء الحق در رابطه با مسئله افغانستان دارد که: «ما باید واقع بینانه به مسئله افغانستان بنگریم، واقعیت این است که روسها افغانستان را در اشغال دارند و اگر قرار باشد به این اشغال به زور اسلحه و به صورت نظامی پایان داده شود، قدرتی مشابه ابرقدرت روس لازم است و این امر توسط ابرقدرتی دیگر امکان پذیر است که احتمال آن نمی رود. بنابراین به این نتیجه می رسیم که عملیات نظامی راه حل این مسئله نمی باشد، بلکه نیاز به یک راه حل سیاسی از طریق مذاکره دارد و پاکستان این راه حل را تبلیغ می کند.» اشاره آقای ضیاء الحق به همان راه حلی است که قرار است از طریق مذاکرات ژنو به دست آید. راه حلی که طبعاً هیچ ربطی به مردم افغانستان ندارد و به ابقاء رژیم مارکسیستی... خواهد انجامید. بر همین اساس است که آقای ضیاء الحق اضافه می کند که: «چنانچه مردم افغانستان بیک کارمل را بخواهند از نظر من ایرادی ندارد لذا در صورتیکه کس دیگری را خواستند باید بتوانند طبق خواسته خود عمل کنند، چرا اینجانب نگران این موضوع باشم.» نقل از روزنامه جمهوری اسلامی.

این دید سیاسی و ینش اجتماعی آقای ضیاء الحق می باشد که یقیناً نارسائی و نادرستی آن، - به ویژه در مورد افغانستان - برای خودش هم صریحاً ثابت می باشد. زیرا دنیای کفر و اسلام صدها مدرک رسمی دارد که نه تنها مزدوران داخلی روسیه - اعم از ترکی و امین و... - داد می زند که انقلاب ثور برگشت ناپذیر می باشد؛ همه خلق با ما هستند و از انقلاب ثور پشتیبانی می کنند؛ فقط این مرزهای ما هستند که گاهی از ناحیه قاجاقبرانی که منافعشان به خطر افتاده مورد تهدید قرار می گیرد، و ما اصلاً مخالف سیاسی نداریم؛ این حرکت های مذبحانه! دیر زمانی دوام نخواهد یافت و... که خود روسیه نیز در جراید خویش همین خوابها را تعبیر می کرد.

اما بعد از این که مردم به جهاد - و نه به اسلحه مدرن و... - دل سپردند و از موضع جهاد اسلامی، با امکانات بسیار ناچیز خود با دولت مزدور برخورد کردند و بیش از بیست هزار کشته روی دست ارتش سرخ گذاشتند و بیش از هفتاد درصد از شهرها را به تصرف و در محاصره خویش قرار دادند و... روسیه نه تنها مجبور شد که بپذیرد: «ملت افغانستان از وی (روسیه) نفرت دارد»، و نه تنها مجبور شد اذعان نماید که دوست دست نشانده دارای مخالفین سیاسی می باشد که مجبور شد حضور آنها را در حکومت به عنوان وزیر و وکیل و... تحمل نماید!

طبیعی است که اگر مجاهدین متشکل شوند و از موضعی واحد در زمینه های سیاسی و نظامی

برخورد نمایند، روسها مجبور خواهند شد به این عقب نشینی تاکتیکی - سیاسی! خود ادامه داده دندان طمع از غارت منابع و امکانات مادی و معنوی افغانستان کنده، عین انگلیسها فرار نمایند.

اگر ترس تطویل کلام و دردسر خواننده عزیز نمی رفت، حرفهای مزدوران روسیه در سال ۵۹ و ۶۰ را با حرفهای امروزشان مورد تطبیق و مقایسه قرار می دادیم. آنروزها مجاهدین را اشرار، دزد، قاجا قبر، مزدور غرب و... قلمداد می کردند و خود را پیشتازان اندیشه نوین، حامیان آزادی، جانبداران عدالت مترقی و برگشت ناپذیر، مدافعان علم و تکامل و... اما امروز همین پیشتازان اندیشه نوین از اشرار و مزدوران غرب دعوت می کنند: بیاید تا با هم آشتی کنیم. بیاید در هدایت و راهبری مردم با ما شریک و همدست شوید، بیاید در تأمین «آرامش»، عدالت و آزادی ما را کمک کنید، بیاید و بیاید...!

گمانم بر این است که قضیه خیلی جالب می باشد. پیشتازان آزادی و اندیشه نوین و ترقی، از دزدها و قاجا قبرها و اشرار و... دعوت می کنند تا این دزدها و... آرامش و عدالت را به جامعه ارمغان دارند! و خوب است که آقای ضیاء الحق از خویش پیرسد: «به راستی این چه عاملی بود که روسها و مزدورانشان را به این فلاکت اندیشه و عمل گرفتار ساخته و در این منجلاب عفن رسوائی آور غرق ساخته است؟!» و باز از خود پیرسد: «آیا برای یک ابر قدرت - البته به خیال آقای ضیاء الحق - که یکی از پیشرفته ترین دولت های نظامی روی زمین است، شکستی ذلت بارتر از این و رسوائی و شرمساری ئی دناست آمیزتر از این نوع موضعگیری و عقب نشینی می تواند سراغ داده شود؟!»

باور من بر این است که کلیه موضعگیریهای سیاسی - نظامی روسها، از لحظه ئی که از طریق مزدوران خویش اعلام آمادگی آشتی ملی را کردند، به دوران بعد از شکست همه جانبه و قطعی آنها در مورد افغانستان مربوط بوده و هر امتیازی که پس از این مرحله بدست آورند، یا از غفلت ما، یا از غرض ورزی و سازشکاری دوستان جاهل و دوست نماهای مغرض ما خواهد بود.

به هر حال، آنچه از توجه و دقت در محتوای سخنان آقای ضیاء الحق بدست می آید این است که ایشان نیز: «زور» و داشتن «قدرت» را اصل روابط و برخوردهای اجتماعی قرار می دهد نه «حق» را.

و گفتیم: اندیشه ئی که زور را اصل می داند، انسان را فرع می شمارد، لذا با اتخاذ این موضوع عملاً دست به نفی و انکار «انسانیت» می زند. و با انکار انسانیت و حق، و توجیه مواضع زورگویی،



عملاً به زور و موضع‌گیریهای زورمند مشروعیت و قانونیت می‌بخشد.

در اندیشه‌ئی که زور را اصل می‌داند، توانمندی به مفهوم زورمندی آن، جای معقولیت را می‌گیرد. لذا انسان زور‌گرای، به جای جانبداری از مواضع معقول، از مواضع قدرت‌جانبداری می‌کند و گاه هم قدرت را از عقل و ایمان و... برتر می‌شمارد.

اینان - چنانکه در بیانات آقای ضیاء الحق دریافتیم - زور را تبلیغ می‌کنند و سازش با زور را! نه آزادگی، معقولیت و حق‌جویی را! چرا که در این بینش، آزادگی و معقولیت تحت الشعاع زور قرار گرفته است! لذا اصلاً متوجه حق مردم، معقولیت موضع مردم و غیر معقولانه بودن زور گوئی‌های روسیه نمی‌باشند! تا آنجا که به زور، هم حق می‌دهند! هم اهمیت! اما به معقولیت و... توصیه‌ سازش می‌کنند و یا تبلیغ بردگی از ابرقدرتی دیگر!

این‌گونه برخورد باعث می‌شود که اینان در برابر زور خود را باخته و تعهد و مسئولیت انسانی خود را عمداً از یاد ببرند! و خود را ناچار از تحمل و پذیرش موضع زور‌گویی خیال‌نمایند. در واقع، اگر همه دولتهای غیر متعهد - به شمول پاکستان - یک صدا و یک دست، حتی برای یک سال هم که شده بود، با روسیه قطع رابطه یک‌جانبه می‌نمودند، آیا ابرقدرت روسیه می‌توانست این همه پروژئی پیشه ساخته و خواهان ابقاء حکومت دست‌نشانده خود گردد؟!

اینان که دانسته و یا ندانسته از طرح سازش پوچ و مسخره‌ئی که با عدم حضور نمایندگان ملت در جریان می‌باشد، جانبداری کرده و باور آورده‌اند که از این طریق به حل فاجعه نائل خواهند آمد، قبل از همه باید در باور خویش تجدید نظر نموده و متیقن گردند که اصالت مال ایمان و مواضع ایمانی انسانهاست، چه اگر مال زور می‌بود که روسها زور داشتند و زور زیادی هم گفتند، تا آنجا که اگر طرحهای نظامی شان به شکست مواجه نمی‌شد و یا امکان می‌دادند که در آینده‌ئی نه چندان دور تحقق خواهد یافت، هرگز روسیه تا این حد عقب نشینی نمی‌کرد.

اگر بخواهیم با منطق و اصول منطقی خود آقای ضیاء الحق - به عنوان رسمی‌ترین نماینده جانبداران سازش استکباری - وارد مسئله شویم، باید بگوئیم که:

روسها دریافتند که بیش از نود و هشت درصد مردم افغانستان با آنها مخالف می‌باشند، و برای سرکوبی این نود و هشت درصد، لازم است، روسها حدوداً هفده هجده میلیون نفر از سربازان ارتش سرخ را وارد افغانستان سازند و چون این کار عملاً برایشان میسر نبود، لذا شکست خود را

پذیرفته تن به تسلیم سپردند.

خوب بود که آقای ضیاء الحق در کنار ذکر خیر! از قدرت روسیه، ذکری هم از قدرت ملت افغانستان و نیروی جمعی کسانی که مخالف روسیه و مزدوران وی می باشند، به میان می آوردند! تا مردم نسبت به طرز بینش اوشان مشکوک نمی گردیدند!

و درست بر مبنای توجه به ایمان و نیروی ایمانی مخالفان دولت روسیه و تبلور ایثار و استقامت و دلیری و جانبازی همین ایمان مندان آزاده است که ما متیقن هستیم که:

۱- کلیه طرحها و برنامه های سیاسی - استکباری روسیه در افغانستان به شکست مواجه شده است.

۲- امیدی به تحقق و پیروزی نسبی طرحها و برنامه های نظامی خود نداشته و آنها را نیز از مقابله ناتوان می یابد.

۳- بی لیاقتی و عدم کار آئی مزدورانش در رابطه با جامعه افغانستان کاملاً برایش روشن و ثابت گردیده است.

۴- حضور، پویائی، نشاط و استقامت مردم را با همه وجود لمس کرده و باور نموده است که این ملت به این زودیهها خسته و مأیوس نخواهد شد.

۵- در دنیا آبرویش رفته و...

لذا، تن به چنین تقدیری سپرده است. و این تن سپردگی مؤید آن است که روسها از موضع قدرت مذاکره نمی نمایند، بلکه در پی آند تا ضمن چهره عوض کردن، به این موارد نیز جامعه تحقق پوشانند:

۱- شکستهای سیاسی و نظامی خویش را «پنهان» و «کتمان» دارند.

۲- چنین وانمود نمایند که در حل قضیه، ابتکار عمل به دست خودشان بوده است!

۳- مجبور به از دست دادن همه امتیازات نگردند.

۴- تضمین بگیرند که آنچه مسلمانان ایران بر سر آمریکا آوردند، پس از رفتن ارتش سرخ، مسلمانان افغانستان بر سر روسیه نیاورند! و بیش از پیش در رسوائی و مخمضه نکشانند.

۵- از معرفی شدن قدرت الهی اسلام، و محور شناخته شدن ایمان مجاهدان در رابطه با حل

فاجعه افغانستان جلوگیری نمایند!

۶- فاجعه افغانستان را یک جنگ سیاسی قلمداد کنند نه یک حرکت انقلابی که روح جهاد

در آن متبلور بوده است!

۷- آمدنشان را که تجاوز کارانه و غیر قانونی بوده، در زیر پوشش این مذاکره ابلسی:

الف) به صورتی عملی، تجاوزها و کشتارها و تخریبها و ویرانیها را قانونیت بخشند.

ب) خروج نیروهای تجاوزگر را عملی قانونی و معقول و معمولی جلوه دهند!

ج) قانونیت حکومت مزدور را مسجل بسازند.

۸- قراردادها را قانونی و لازم الاجرا تثبیت نموده و زنجیر اسارت را در پای ملت باقی بگذارند.

۹- اسلام خواهی را روکش تمایلات قدرت پرستی عده‌ئی حاکمیت پرست قلمداد دارند!

۱۰- محور چرخش سیاستها و نیز حکام سیاسی را ابر قدرتها معرفی نمایند.

۱۱- اراده و عمل و استقامت مردم مسلمان را بی تأثیر جلوه دهند!

۱۲ و ۱۳- و صدها مطلب دیگر.

با همه آنچه آمده که روشنائی و وضاحت این موارد غیر قابل انکار می‌نماید، آیا باز هم

می‌توان به چنین راه حل مسخره‌ئی دل بست؟!!

به عقیده ما، موضع جانبدارانی که امروز از طرح سرپا متناقض و سرپا نقص کنونی جانبداری

می‌کنند، موضوع ابر قدرتها و از آن میان روسیه و آمریکا است نه یک دوست و یا یک دولت

بی طرف! زیرا که یک دولت بی طرف، در کنار انجام مسئولیت و وظایف خودش، - به عنوان یک

وظیفه اخلاقی و انسانی - زمینه رفع فساد جامعه را «طرح»، «ارائه» و «جانبداری» می‌کند، نه این که

بدون حضور ملت، با درک مخالفت همان مردم، با دشمنانشان به مذاکره بنشیند! و این می‌رساند

که منطق جانبداران طرح سازش، بهتر و ارزشمندتر از منطق خود روستهای شکست خورده نبوده

است!

آنچه در پایان این مقاله لازم است گفته شود این است که وقتی پای مذاکرات پیش می‌آید و

از آن به عنوان عملی که ذهنیتها را از موضع اصلی منحرف کرده و زمینه سرپوش نهادن به

شکستهای روسیه را مهیا می‌دارد، یاد می‌شود، نحوه‌ئی از مذاکرات می‌باشد که هم اکنون بدون

حضور نمایندگان واقعی مردم، میان کسانی که در اصل قضیه ذی دخل نمی‌باشند (پاکستان و نماینده

سازمان ملل و دولت افغانستان) جریان دارد. نه اینکه مطلق مذاکرات.

همانگونه که در عرایض قبلی آمد، اگر سخن جایی داشته باشد و ارائه‌ی نکته‌ها مکانی و از اصولی معقول و شرایطی منطقی برخوردار باشد، می‌توان به نتیجه‌ی آن تا حدودی دلگرم بود، طبیعی است که در آن صورت همه‌ی شرایط مسئله مورد توجه قرار گرفته و از حالتی سرگرم کننده و غیر منطقی بدر خواهد آمد. و درست بر مبنای همین ینش است که متوجه می‌شویم جمهوری اسلامی ایران نیز طرحی را ارائه می‌دارد. ولی وقتی بعدها متوجه می‌گردد که مذاکرات دارد از مسیر معقول خویش منحرف گردیده و در مسیر قدرت و استکبار به راه می‌افتد، از شرکت در مذاکرات ژنو - به عنوان اعتراض - خود داری می‌نماید.

امیدمان بر این است که جمهوری اسلامی ایران همچنان بر موضع بر حق خود که همانا پشتیبانی از طرحی معقول و منطقی و مفید برای مسلمانان افغانستان می‌باشد، باقی مانده، در این شرایط وانفسا و دنیای زورپرستی، مجاهدان با شهامت و سنگر نشینان مظلوم افغانستان را تنها نگذاشته، پشت و پشتیبان باشد.

## چگونگی بیداری ملت

مسئله بیداری ملت در رابطه با زمینه‌های استعماری موضوعی نیست که بتوان به سادگی آنرا ارائه داد؛ چه موضوع با همه عمقی که دارد هنوز نه تنها شکافته نشده که اغلب کسانی که به این موضوع از چشم اندازهائی پرداخته‌اند، بیشتر روی دلایلی به یک جانب قضیه توجه نموده و نسبت عدم درگیر بودن با جوانب و ابعاد دیگر قضیه و نیز نسبت غیر ملموس و خزنده بودن بعدی بسیار هراسبار، با کمال تأسف بدان توجهی درخور نشده است! بدین معنا که مسئله بیداری ملت همیشه با زمینه همزاد ملموس و هم پیوند عینی آن یعنی تجاوز و چپاول روسها در ذهنیت‌ها تداعی یافته و جوهره اصلی و علت‌های نهادین این رویداد خونین و این حماسه بزرگ قرن از یک طرف به دست فراموشی سپرده شده و بیشتر به زمینه‌هایی توجه شده است که حکم زمینه‌ها و عوامل جنبی را داریند و از دیگر طرف، هسته تخریبی و متلاشی سازنده «وابستگی» و روشها و نمودهایی که می‌تواند معرف آن باشند از یادها رفته است!

لذا خواهیم کوشید درین رابطه موضوع را از چشم اندازی به تماشا بنشینیم که بتواند همه ابعاد را تبارز داده و تا آنجا که میسر است از نظر زمانی تنها به گذشته متکی نبوده، بلکه آینده را نیز در خود بگنجانند!

بیداری ملت در رابطه با اندیشه، روش و هدفمندی گروه‌های کمونیست افغانستان به طور کلی زاده سه زمینه عینیت یافته می‌باشد، که کمتر می‌توان کسی را یافت که در نقش آن سه زمینه به

خود تردید روا دارد!

ما به یکی از این زمینه‌ها نقش اساسی قائلیم و دو زمینه دیگر را به عنوان زمینه‌هایی می‌شناسیم که بیشتر نقش روشنگری را در رویداد خونین افغانستان بازی نموده‌اند، و اما آن سه زمینه:

۱ - حاکمیت اندیشه متسبب به فرهنگ اسلامی در ذهنیت اکثریت مطلق مردم افغانستان، همانگونه که در سایر نوشته‌های نگارنده و به ویژه در «جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان» آمد، این فرهنگ از روشنی، جلا و پالودگی بی‌چند - به ویژه از نظر سیاسی - برخوردار نبوده و استعمار داخلی طی قرون و اعصار توانسته است ایده‌ها و نظریاتی غیر اسلامی را در پوشش‌های مختلف و قسماً شرعی و قانونی ساخته شده در آن بگنجانند.

با آنهم چون این فرهنگ با اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی پی‌ریزی شده در اروپای قرن هفده تأیست، که قسماً تحریف فرهنگ‌های سیاسی - اجتماعی بازسازی شده شرق و قسماً خزعبلات مدپرستانه است که فقط برای اشباع عقده‌های ظاهراً علم دوستانه ارائه شده است، مخلوط نشده است، هنوز می‌تواند لااقل از نیروی خالص و بی‌شائبه روحیه‌های دست نخورده و ناآشنا به نیرنگ‌های غیر انسانی برخوردار باشد؛ هر چند نسبت وجود قسمتی زیاد از ابعاد فرهنگ و اخلاق اسلامی در آن چنانچه خود اثبات کرده است، می‌تواند کارساز، پویا و در جهت وارستگی باشد.

با اعراض از تطویل کلام، نگارنده را عقیده بر این است که در بیداری ملت افغانستان و قیام سخت حماسی آنان در مقابل روسها، این زمینه (این فرهنگ) نقش اساسی داشته و اگر قرار را بر این بگذاریم که باید ملت با استفاده از نیروی الهی خویش به «وارستگی» همه جانبه برسد، لازم است همه نیروهای فعال و غمخوار و مسلمان پاک اندیش و پاک عمل، تمامت امکانات خویش را در «پالایش»، «رشد»، «پهنه دهی»، و در آخر امر، مقایسه این فرهنگ، به ویژه ابعاد سیاسی - اجتماعی آن، با فرهنگ‌های غیر اسلامی به کار گیرند.

۲ - زمینه دیگری که در بیداری ملت و ایجاد ضرورت عصیان علیه تجاوزگران روسی نقش بسیار ارزنده‌ئی را توانست بازی کند، عملکرد ناشیانه، شتابناک، غیر عاقلانه و در جهت متضاد اندیشه‌های حاکم بر اجتماع از جانب کمونیست‌های مزدور روسیه در داخل افغانستان می‌باشد.

سوسیالیست‌های ناپاک افغانستان اگر بخواهند اندکی واقع بینانه - آنهم در رابطه با خود - به آنچه در افغانستان مرتکب آن شدند، نظر افکنند و نقطه ضعف‌های عملکرد خویش را در این رابطه

بررسی نمایند، یقیناً مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.

اینان را سراب قدرت چنان به خویشان فریفته بود که اصولاً خود زمینه عمل، جهت عمل و منطق و روشهای منطقی عمل خویش را از یاد برده بودند! اینان بر خلاف اصول سیاسی و فلسفی خویش، چنان به نمایش قدرت مشغول شدند که در نخستین گام مساجد و تکایا را مورد هجوم قرار دادند.

چنان فریب پشتیبانی روسها را خوردند که در نخستین روزها، صفحات روزنامه‌ها و جرائد را به شرح اصطلاحات سیاسی - فلسفی مارکسیسم «سیاه» کردند.

طبعاً مردم جهت و هدف اینان را تشخیص دادند! چه وقتی همه رسانه‌های گروهی، اعم از رادیو، تلویزیون، مجلات، روزنامه‌ها و... همه جا در کنار بخشیدن عناوین «دولت انقلابی اتحاد شوروی»، «دولت ضد امپریالیستی اتحاد شوروی» و «دولت دوست و برادر شوروی» به شرح ندانم...! کارهای وی پردازند، مردم هر چند حرفت هم باشند، استعمار در کنار گوششان بوده و آنان را متوجه قضیه خواهد کرد و خواهند فهمید: دولتی که «شوروی» و یا «شوروی گرایان» را برادر خطاب کند معلوم است که اندیشه‌اش از کجا آب می‌خورد!

۳ - زمینه و عامل دیگری که در بیداری ملت افغانستان در رابطه با موضوع مشخص کنونی باز هم نقشی مؤثر داشت و هر روز بر مقدار اثرگذاری آن تا کنون - روی عللی چند - افزوده شده است، گروههای سیاسی بوده است.

نگارنده از آن جهت به نقش گروهها اهمیت ثانوی قایل شده است که با درک مشخصه‌های عینی جامعه ما و نیز عملکرد سیاسی - ایدئولوژیک و اعتراف خود این گروهها در رابطه با همین بعد (فعالتهای سیاسی - ایدئولوژیک) می‌توانیم یقین حاصل نمائیم که اگر جامعه ما فاقد آن فرهنگ و آن اخلاق می‌بود، هرگز موفقیت این گروهها بیشتر از مقدار کامیابی روسها در فراچنگ آوردن حاکمیت نبود.

شاید عده‌ئی که در پشت هر شیشه‌ئی دستهای پلید استعمار را می‌نگرند، بر نگارنده خرده گرفته و چنان پندارند که نگارنده در زمینه نقش استعمار را نادیده گرفته است!

آنهم نگارنده‌ئی که با وجود تأکید بر روئائی بودن مارکسیسم در افغانستان و تصریح و توییر علل پیدایش آن در جزوه «آیا نهضت افغانستان اسلامی ست» جهت هر چه روشتر شدن زمینه

«استعمار شوروی در رابطه با افغانستان» را با آن دید گاهها و با آن تیراژ بلند به نشر سپرده است. از روشندلی و ژرف نگری و دلسوزی خواننده‌ئی اینسان قلباً خوشحالم، اگر بیشتر منت گذاشته به ارائه‌ی نقاط ضعف اندیشه‌نگارنده پردازد.

لیکن استعمار را، ما نظر به عملکرد و زمینه‌ عملکرد و نیروهای به کار گیرنده‌اش، در بخش سوم مدغم می‌پنداریم و اگر درست هم دقت شود، واقع امر این مثبت را اثبات خواهد کرد. لذا آنچه درین رابطه مهم بود این بود که مردم:

۱- ایمان داشتند؛

۲- فرهنگ و اخلاق سنتی اسلامی داشتند؛

۳- آزادگی و غرور ملی- اسلامی داشتند؛

۴- به صورتی نارسا، ایده، جهت، هدفمندی، روش و... سوسیالیستها را درک کرده بودند؛ و این گروهها از طرق مختلف به شرح همه جانبه‌ آن پرداخته و با تحریک و تحریص در جهت اندیشه‌های اسلامی، آنانرا در عصیان بزرگ تاریخی‌شان همکاری کردند؛ از جانبی مردم افغانستان با مواجه شدن به فاجعه‌ تألمبار تجاوز و لشکر کشی روسها، کلاً متوجه شده‌اند که در جهان سیاست باید به گونه‌ئی فعال و آگاهانه سهم گرفت!

این بزرگترین زمینه‌ تولید امید و ایمان به امکان رسیدن به یک سیاست مستقل و بارور تواند بود؛ مردم تا حد زیاد می‌توانند بفهمند که استعمار چیست، هر چند اغلب مردم بی‌سواد، خشن‌ترین، خونبارترین، پلیدترین، ننگبارترین، ستمگرترین هیئت استعماری را به گونه‌ئی عینیت یافته در چهره‌ روسها مشاهده می‌دارند؛ لیکن همین‌ها، با کسب تجارب از انقلاب اسلامی ایران، متوجه شده‌اند که آمریکا نیز یک استعمارگر و ضد اسلام و مسلمین است. منتها به قول خودشان او با وجود آنکه چپاول می‌دارد و استعمارگری پیشه می‌دارد، نخست این چپاول با ریختن بمب و گلوله! نیست و ثانیاً طوری به غارت می‌پردازد که چیزی به صاحب مال هم برسد.

در تکوین این ذهنیت، علاوه بر مشاهده‌ تجربی و ملموس ایران، در دوره‌ شاه و روشهای تبلیغی آن از جانب گروههای وابسته، یسواد و جا عوض کردن مفاهیم و آژوهائی چون «رفاهیت» و «آزادی» که اغلب نزد عوام در مواردی مترادف هم پنداشته می‌شود، کمک کرده است!

بهر صورت، چون ملت مورد نظر ماست نه دیگران قدرت پرست! متوجه می‌شویم که ملت



چند مطلب را می‌داند و چند مطلب را از ترس دریافت کامل آن و بیداری کاملتر ملت به آنها «بد» القاء کرده و باورآینده‌اند.

از چیزهایی که آگاهی یافته‌اند یکی ایده «استعمار» است و دیگر «استعمارگر» و سوم «استعمارزده» که با قدرت و نیروی هر چه پرشتاب به نفی چهره‌ئی از استعمار و نجات استعمار زده پرداخته‌اند.

و اما آنچه را که برایشان بد فهمانیده‌اند، مسئله سیاست و عدم امکان تحقق سیاست مستقل و نزد اکثریت بیسوادان - جهت تعویض «شر بزرگ» به «شری کوچک» - احساس ضرورت اتکاء به قدرت و یا قدرتهائی است که به گونه‌ئی ظاهری دارای توان پایداری و نگهداری وابستگان خویش قلمداد شده‌اند.

به هر صورت، ملت بیدار شده است، منتها آنهایی که می‌خواهند مردم را در جهت «آزادی» از دامهای استعمارگران و زنجیرهای سیاه «وابستگی» قرار دهند وظایفی دارند بس ژرف و احیاناً خطرناک! و باید بی‌وقفه و بی‌دغدغه با پشت کاری هر چه بیداری بخش و رشد دهنده به وظایف خویش عمل نمایند.

از جانبی «تعهد» ملت نیز پایان نیافته است و بزرگترین وظیفه غمخواران به ملت اینست که نگذارند مردم غافل شوند و دزدان بیدار از این غفلت مردم استفاده برده و با همه چیزشان بازی کنند. چه عملکرد استعمار غرب در رابطه با نیازمندیهای مردم و بازیکردن نقش دلسوزانه‌اش بیانگر این واقعیت می‌باشد که بر آن است تا از تغافل مردم حداکثر استفاده را برده و با گرفتن چهره‌ئی حق به جانب، خویشرا خویش زده و آزادیهای الهی را به دست فراموشی سپرده است.

و باز این کس باید بداند «چه کسی او را مسلح کرده است؟! تا بتواند به این پرسش که: «چرا و برای چه او را مسلح کرده»؟ پاسخی دقیق و پر معنا بدهد.

این مسئله که امکان ندارد، غرب فقط به واسطه ایده‌هایی انسانی به جامعه‌ئی کمک نماید، قابل تردید نیست.

با وجود آنکه تمام منابع «مادی» و «معنوی» (به ویژه بخش کامل سیاسی) ایران را در قبضه گرفته بود و بنا به مصلحت سیاسی خویش و میل و اراده خود آنرا می‌چرخانید، به مقداری به او رسیدگی کرد اگر که یک روز فکر رهائی از چنگال آمریکا به سر ملت ایران زد، چیزی برای

خوردن نداشته باشند.

افغانی برادری که ماههائی را در دوره شاه جنایتکار در ایران مشغول کار بوده و پس از انقلاب نیز روی عللی بدانجا روی آورده خود باید شاهد این مدعا باشد.

در دوره شاه هرگز کسی متوجه حضور همیشه بیش از یک میلیون افغانی نه تنها نبود که تا حدی با دیدی دلسوزانه به آنها نگاه می شد، چه سیل واردات آمریکائی ایران را به ملتی «صرف مصرفی» و به بازاری برای خرید هر چه بیشتر مواد مصرفی بدل کرده بود! لذا هیچکس نمی گفت: «افغانی پدر سوخته پا شو برو افغان!» چه آنقدر در غفلت متبلوری به سر می برد که حتی نمی دانست آنچه می خورد و می پوشد از کجاست! لذا اصولاً جز در مواردی بس نادر متوجه حضور «افغانی پدر سوخته» نمی شد!

اما امروز! افغانی عزیز! همان برادر مسلمان ایرانی تو، ترا از هر حیوانی پست تر میدانند! اینک تو در نظری دزد هستی، آدم کش هستی، ترسو هستی، راهزن هستی، و هزاران طعنه دیگری که تو خود شنیده‌ئی! آنهم گاه از زبان کسانی که هرگز متوقع نبود!

آیا شده است از خودت بررسی این‌ها همه مولود چه زمینه‌ئی است؟! آیا متوجه شده‌ئی که چرا آن برادر ایرانی تو از تو «بدش» می آید؟ یقیناً بلی! و خواهی گفت چون از اندیشه بلیغ و والای اسلامی برخوردار نمی باشد. که بنده در این بازیافت با تو هم عقیده‌ام ولی چرا از اندیشه اسلامی برخوردار نیست؟ یقیناً و البته که یقیناً چون آمریکا بر او حکومت می کرده و او را عادت داده است که با روده‌ها و از منظر ماشین‌ها و ساختمانهای کذا و تجملات ناکذای خویش بیندیشد! با این مایه از درک واقعیت، آیا باز می خواهی به نگارنده بقبولانی که آمریکا در ایران قصد معاونت و خدمت داشته است؟!

آنچه از پذیرش واقعیت ملموس آن ناچاریم این است که همیشه استعمارگران - چه شوروی و چه آمریکا و چه ... به این ممالک توجه دارند و خدمتهائی هم انجام می دهند اما نه برای ملتها! بلکه همیشه برای دولتها و کسانی که امکان رسیدنشان به حکمرانی می رود! و یا می توانند در تضعیف دول ضد استعماری، رقیب آنان را یاری نمایند.

شما خود بهتر می دانید که استعمار شوروی به چه طبقه‌ئی از ملت افغانستان کمک و معاضدت می کرده و می کند! علت آنرا نیز خوب درک کرده‌اید!

آمریکا هم اگر در زمان شاه معاونت‌هایی می‌کرد به همان‌هایی بود که در خط خودش بودند و برای خودش کار می‌کردند! ورنه وضع ملت ایران را که اینک چه از نظر «فکری» و چه از نظر «مادی» خود مشاهده می‌دارید!

اگر آمریکا، جانب ملت ایران را می‌داشت پس از ایجاد آن همه بدبختی و غارت و تحمیل محاصره اقتصادی، لازم نبود که جنگ عوامل بعثی را بر آنان تحمیل نماید.

حتی آمریکا اگر به ملت افغانستان دلسوز بود و به راستی خویش را دشمن روسها قلمداد می‌کرد، نه تنها باید جنگ صدام را بر ایران تحمیل نمی‌کرد که لازم بود، زمینه‌های مشابه آنرا در فلسطین و السالوادور و...! متوقف می‌ساخت تا ذهنیت سیاسی - انسانی ملل محروم جهان متوجه تجاوز روسها و فجایع ننگبار آنان شده و از جریانات سیاسی حاکم بر اندیشه ابرقدرتها عبرت می‌گرفتند!

## آموزش‌های از جنگ عراق علیه ایران

واقعیت امر چنان نشان می‌دهد که جریان مبارزه اسلامی ملت غیور و مبارز افغانستان دوران اوج، شکوهمندی و سرنوشت‌ساز خود را سپری می‌دارد. مبارزه‌ئیکه می‌رود به فرمان خداوند مسیر تاریخ معاصر را در جهتی کاملاً نو، هم جهت با انقلاب غرورآفرین ملت مسلمان ایران، به سوی انسانیتی برخاسته از رهنمودهای الهی و ساخته دین حق رهنمون شود.

مبارزه‌ئی اینسان پهنه‌مند و پر بار از اینهمه کشش‌ها و گرایش‌های انسانی و ستیزه‌گر با آن همه خود فریبی، هوسجوئی، شهوترانی، خودباختگی، دنیاپرستی و دنائت، حتماً و حتماً دشمنانی سخت بی‌آبرو، محیل و خیانت‌کار نیز خواهد داشت؛ دشمنانی که برآند تا از هر لحظه غفلت و سستی و یا زبانه لال، یأس و احساس خستگی برادران شجاعت‌مند افغانی استفاده کرده، مسیر این حرکت تپنده و تبرک آفرین را که با هدیه کردن صدها هزار شهید و میلیون‌ها آواره به پیشگاه حق، رشد یافته است، به سوی هوسهای شیطانی خویش متمایل سازند.

به ویژه در شرایطی که این برادران جان بر کف برآند تا از استعمار شرق با تمامت معنای وجودی خویش بپزند. استعماری که با بمب‌های ناپالم و گازهای خفه کننده به جان مردمی افتاده است که یگانه مایه دستهای خالی شان به سوی رحمت و اسعه الهی، دعا و نیایش است.

اینجاست که روباه مکار و تزویر پیشه پول‌پرست آمریکا را می‌بینیم که می‌خواهد با استفاده از

۱۴۰ .....  
حربه‌های تبلیغاتی، خود را بزرگ کرده و شیطانی چنان جادوگر و فریبکار، خویش را دلسوز این برادران غیرتمند و مجاهد جا بزند.

ملت‌های مسلمان و مستضعف جهان، بویژه برادران افغانستانی ما به این نکته ظریف باید رسیده باشند که استعمارگران جهان از دیر زمانی است که می‌کوشند تا با تکرار و تبلیغ و باز تکرار این مسئله که: «نمی‌شود بدون اتکاء به قدرتی، با قدرتی دیگر جنگید» مردم را از هر لحاظ به وابستگی بکشانند؛ چه اگر این تبلیغ و تکرار را نکنند و یا در سطحی کمتر انجام دهند، بیم آنست که مردم به نوعی خود آگاهی اصیل سیاسی دست یابند که استقلال و آزادی را در بطن خویش دارد؛ بدین معنی که ممکن است این آگاهی آنان را به درک و شناخت نیروی انسانی و نیز مادی آنان رسانیده و این درک، ضرورت وابستگی‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و... را نسبت به جهان بیرون نفی، و در کنار آن احساس ضرورت استقلال و رشد همه جانبه ابعاد زندگی را بارور سازد؛ رسیدن به این درک و انتخاب چنین راه و اشاعه چنین سرنوشتی در یک کلام یعنی، مرگ ننگین و پوچ استعمار!

با درک حقیقت این مسئله و نیز باورمندی به نتیجه این سیره انقلابی است که استعمار و به ویژه آمریکای خونخوار می‌کوشد تا به برادران غیور ما با افسونی شیطانی بقبولاند که:  
آنان با دست خالی نمی‌توانند با شوروی استعمارگر وحشی و جنایت پیشه، مبارزه را تا پیروزی حق بر باطل ادامه دهند؛ لذا کوشش به خرج می‌دهد تا خود را دلسوز آنان ساخته و با جلب توجه آنان به خود و پیشنهاد کمک به آنان، راه پائی برای خود در سیاست بعدی افغانستان پیدا کند.  
این کوشش‌های شیطانی جنایت پیشه کبیر قرن (آمریکا) بر آلمان داشت تا با شکافتن مسئله، توجه برادران خویش را به آن جلب نمایم.

برادران ما بهتر می‌دانند که حکومت چندین ساله خاندان پهلوی ایران، روی عলلی استعماری، دوست و همپایه دولت امپریالیستی آمریکا بود و بعد از انقلاب اسلامی، ملت معظم ایران مبنی بر رعایت اصول انسانی و اجتماعی مکتب عزیز و انسان‌ساز اسلامی کوچکترین تجاوز و ستمی را نسبت به ملت محروم و شریف آمریکا، نه تنها در عمل انجام ندادند که حتی در ذهنیت خویش نیز نپرویدند.

اینجا سؤالی پیدا می‌شود که پس علت تحمیل این همه جنایت، فجایع، ظلم و عناد حکومت

آمریکا بر ملت ستمدیده ایران چه بوده است؟

آیا اگر ملتی خواستند با دستهای خودشان جهان را لمس کنند و با چشمهای خودشان به وقایع بنگرند و با مغز خودشان به حقایق نظر اندازند و بر پای خودشان زندگی خود را به حرکت در آورند و دین خود را خودشان انتخاب کنند و خدای خویش را بیشتر از یکی نپندارند و به حکم فقط او عمل کنند و فقط او را پرستند و به سیاست او گام بزنند و در اجتماع ساخته از فرامین او زندگی نمایند و به عشق او آزادی را نفس بکشند و با درک عرفان او از لجن زار پلشتی‌ها به پهنه نور بگرایند و از ایثار و اخلاص او شهادت را برگزینند، شایسته این همه جنایت خواهند بود؟!

اینان کدام نازپرورده بی آبروی آمریکا را به گلوله بسته‌اند که باید، بمب‌های آمریکائی را طیاره‌های روسی بر روی بیماران خفته در بستر اینان بریزند و نونهالان معصوم‌شان در مدرسه‌ها - که در حقیقت به عبادت خداوند مشغولند - طعمهٔ موشکهای جهنمی شوند؟!

اینان بر کدام جنایتکدهٔ آمریکا و به کدام ظلم آباد استعمار خاکستری پاشیده‌اند که زنان باردار و در حال نیایش و مردان مؤمن و تهیدستان که به مسجد، به خانهٔ خدا و نیایشگاه خلق و حربگاه قدس انسانی، تسبیح حق را به سجده افتاده‌اند، شایستهٔ قرار گرفتن به زیر آتش و آوار باشند؟!

و که نمی‌داند که «صدام» برده‌ئی بیش نتواند بود آمریکای جنایت پیشه را؟!

اگر تا دیروز صدام فریاد آزادی و آزادگی سر می‌داد تا با فریب دادن روسها بتواند خواستهای خویش را بر آنان تحمیل کند - که اتفاقاً هم توانست آنانرا فریب دهد و هم هوسهای خویش را توسط آنان مشبوع سازد - امروز که نور قدسی اسلام گاه از دهان لوله‌های تفنگ مجاهدین و سربازان اسلام و زمانی از پیکرهای در خاک و خون خفتهٔ آنان تلاً لو پیدا کرده، به همهٔ ملت‌های مستضعف و نیز جهان خوارانی فریب خورده چون روسیه تثبیت کرده که «صدام» به زانوی کدام شیطان نشسته و از دست کدام عفریت فرمان حاصل می‌کند.

پاسخ گفتن به این پرسش‌ها، نیازمند تأمل بیشتری می‌باشد؛ آنچه بر همهٔ این موارد مقدم می‌باشد این مسئله است که استعمار - چه آمریکا، چه روسیه، چه انگلیس، چه ... - فقط به منافع خویش می‌اندیشد، لذا با هر جامعه و ملتی هم که رابطه‌ئی برقرار کند آن رابطه بر اساس بینش منفعت طلبانهٔ استعماری خواهد بود!

لذا اگر می‌بینیم که آمریکا طی چندین دههٔ اخیر با شاهان و شاهزادگان ایران رابطه‌ئی صمیمانه

۱۴۲

دارد، مبتنی بر همان ضرب المثل قدیمی خودمان است که «هیچ گربه‌ئی برای خدا موش نمی‌گیرد»، اینطور نبوده که آمریکا و دولت‌های استعماری آن پسرعموهای شاه‌های ایران بوده باشند! و یا این که پادشاهان ایران خیلی در شیطنت و فریکاری از آنان جلوتر! بلکه راز اصلی وجود صمیمیت بین آنها در این نکات نهفته می‌باشد که نخست آمریکا توانسته بود با زد و بندهای استعماری خود و با خریدن چند تا خود فروخته، آنها را پول ملت ایران، شاه را سرپا نگهدارد و سپس به وی به اثر تبلیغ و تکرار بقولاند که نمی‌شود بدون اتکاء به قدرتی مثلاً آمریکا، به قدرت باقی ماند و پس از اینها...؟! خوب دیگر موضوع روشن است؛ بدین معنی که در پاسخ این همه دلسوزی‌های استعماری آمریکا، لازم است که جناب شاه هم که آمریکا برایش حدیثی استعماری را مبنی بر اینکه سلطنت موهبتی الهی می‌باشد، درست کرده است، پای چندتا قرارداد را که به اثر آن روح اقتصادی یک ملت به تحلیل خواهد رفت، امضاء نماید!

و نیز، اگر در بغداد به زیر ریش حسن البکر مدت ۱۳ - ۱۴ سالی صدام حسین را با چسب دوقلو می‌چسباند، نباید گمان برود که دلش به آن عرب بادیه نشین می‌سوزد که ترکیدگی پایه‌هایش، اشک را از چشم هر صاحب احساسی بیرون می‌کشد! چنانکه چند سالی سادات را زیر ریش ناصر تعیبه و اینک توسط وی عربها را تجزیه کرده و در طرف دیگر فلسطین را به یهودی‌هائی پلید بخشید و مردم فلسطین را در تمام روی زمین، و حتی افغانستان که خود برادران افغانستانی ما نیز شاهد آوارگی‌شان بوده‌اند، آواره و در به در ساخت.

لذا این نکته بس روشن را باید برادران ما درست درک کرده باشند که یکی از علل اصلی گرایشهای آمریکا به ملت ضعیف افغانستان کسب منافع اقتصادی و گاه هم سیاسی می‌باشد.

جنگ فعلی ایران و عراق نیز از همان ریشه منفعت‌پرستی استعمار و به ویژه استعمار امپریالیستی آمریکا آب می‌خورند؛ منتهی با کمی تفاوت، در هراس ناشی شده از برداشت آمریکا، از انقلاب اسلامی ایران! چه از انقلاب ایران، یکی از ضررهائیکه آمریکا کشید، مسئله متنفی شدن آن غارت‌های هنگفت بود و دیگری شکست سیاست استعماری وی در منطقه و جهان! اما در مورد این که گفتیم با کمی تفاوت نظرم‌ان بر این واقعیت معطوف بود که اگر آمریکا یقین حاصل می‌کرد که خطر و ضرر انقلاب اسلامی ایران محدود در جغرافیای انسانی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ایران می‌باشد و آمریکا با وجود تحقق انقلاب ایران همچنان می‌تواند از چپاول بی‌دریغ

منطقه و جهان بدون دغدغه برخوردار باشد، می‌کوشید تا با زدن سنگ صبری بر سر هوسهای عاجل خویش، حل مسئله انقلاب ایران را جهت خود و نیز جبران خسارات ناشی از آنرا به دراز مدت و از راههای پر پوشش و غیر مرئی تری یعنی آنچه اینک عنوان «راه حل سیاسی و مسالمت آمیز» را به وی می‌دهند، حل کند.

اما نخستین لگدی را که بلند شده بود ولی هنوز از نیروئی کشنده برخوردار حاصل نکرده بود و این نیرو را از انقلاب اسلامی ایران حاصل کرد، استعمار آمریکا از ناحیه روسها احساس کرد! و حقا که هر استعمارگری چه زود درد برادر استعمارگر خویش را احساس می‌کند! و شگفتا که اینان چه بی‌آبرویند و چه پررو!

تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر ملت مسلمان و مبارز افغانستان به ویژه در حرکت مردم شهر هرات افغانستان که جریان انقلاب را به گونه‌ئی سخت اسلامی، غرور آفرین و شجاع‌تبار به داخل شهرها کشانید، مسئله‌ئی می‌باشد که انکار آن اگر نگوئیم ابلهانه و مغرضانه است که غیر واقع بینانه هست؛

لذا در این حرکت، آمریکا متوجه زمینه‌ئی شد که در حرکت استعماری خویش در مورد ایران آنرا روی علیی که نه جای بحث آنست به فراموشی سپرده بود، و آن اینکه درین حرکت انقلابی مردم افغانستان که بر آند تا از استعمار شرق خویشتن را آزاد نمایند، اگر داخل اقدام نشود و فریبکاریهائی مزورانه را به خرج ندهد و ... نه تنها زمینه امکان کسب منفعت‌های استعماری را در حکومت آینده افغانستان از دست خواهد داد! که ایجاد حکومت اسلامی در افغانستان بالی خواهد شد برای انقلاب اسلامی ایران. و قدرت این خطر در آنست که ممکن با پیوند به سنت‌های قبلی، نه تنها سد راه حرکت چپ‌اولگرایانه آمریکا شود که این امکان نیز صد در صد هست که بنیاد هستی او را هم به باد فنا بسپرد، درک همین زمینه است که وی را به بیان دلسوزیها و اظهار همدردی‌ها و احیاناً از طریق دست‌های پلید خویش به همکاری وا داشته است.

اما ملت شریف و مجاهد و شهید پرور افغانستان باید خیلی خوب درک کرده باشند که این حیلہ گریهای آمریکا بسیار یک طرفه و ظاهری بوده و قصد آنرا ندارد که به پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان کمک نماید؛ اثبات این ادعا چندان مشکل نیست.

مردم می‌پندارند یکی از علیی که آمریکا اینک صدام را علیه ایران تحریک نمود تا مردم



۱۴۴ .....  
غیر نظامی، معلمین، دانش آموزان، بیماران و غیره را زیر آتش موشک‌های آمریکائی و روسی قرار دهد، مسئله جاسوسان آمریکائی است!

البته این فقط درک آنهاست که نمی‌تواند از پشت بینی خود دورتر را ببیند و اندکی وسیع‌تر و عمیق‌تر ببیند.

که می‌تواند بپذیرد، آمریکا به واسطه پنجاه تا جاسوس ۳۵ میلیون انسان را به محاصره اقتصادی می‌کشد؟ بر آنان حمله نظامی انجام می‌دهد؟ به عمال خود فروخته‌ئی سفارش کودتا می‌دهد؟ مزدورها را مسلح می‌کند تا ناامنی و اختناق به وجود آورند؟ گروه‌های ظاهراً چپی‌ئی را - چنان گروه چپی صدام - که در اختیار دارد به کارشکنی و اختلال امنیت وا دارد؟ و اگر همه اینها نشد، با یورش میگهای روسی ۳۵ میلیون انسان را به جنگی نخواسته و رنجبار ولی غرور آفرین و بیدار کننده فرا خواند؟ و تازه، ایجاد همه این دلهره‌ها، رنج‌ها و مصیبت‌ها به واسطه پنجاه تنی باشد که فقط جاسوس بوده‌اند.

اگر راست است که آمریکا برای پنجاه نفر جاسوس این همه رنج می‌برد - آنها هم طبق ادعاهای خودش رنج انسانی! - چرا حاضر نمی‌شود در برابر صدها هزار شهید افغانی، روسها را از فرستادن گندم خویش محروم کند؟ و همکاران اروپائی و آسیائی خویش را وادارد تا شوروی را تحت فشار قرار دهند که خون آشامهای ارتش سرخ را که فقط برای کشتن و ویران کردن به افغانستان آورده است بدر کند؟

آیا افغانها انسان نیستند، آیا درست است که آمریکا دلسوز آنهاست لیکن در حین جنگ آنها با روسیه به دشمن‌شان گندم و سایر مواد غذائی و صنعتی هدیه می‌دارد؟

آمریکا نسبت ایده منفعت طلبانه خود نمی‌تواند جز این گونه فریب کاریهائی در مورد افغانستان انجام دهد؛ چه در صورت شدت عمل به خرج دادن برای پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان وی از چند پهلو صدمه خواهد خورد.

نخست این که شورویها، به عملی متقابل دست خواهند زد؛ البته در مواضعی که آمریکا همگون به شوروی و یا معادل آن گرفتار باشد! و این هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی به ضرر آمریکاست؛

دو، دیگر این که با پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان امکان دارد که طرد و نفی آمریکا و منافع

وی از جانب افغانهای روشن و دلیر طرح و متحقق شود؛ هر چند این طرد و نفی از شدت وحدت و طرد و نفی روسها کمتر باشد. و از همه بدترش امکان همگامی و همکاری دولت اسلامی افغانستان با ایران جهت هر چه بیشتر نفی و طرد کردن وابستگی و ایجاد و بروز روحیه حقیقی سیاست مستقل اسلامی!

وجود این امکانات و ضررهای خاسته از این امکانات که آمریکا را به تمساح و دورویی به خرج دادن در مورد افغانستان وا داشته است.

از سوئی دیگر آمریکا می‌پندارد: هنوز لشکر کشی و تجاوز روسها در افغانستان نتوانسته نفرت و انزجار بسیار شدید ملت‌هایی را که عده‌ئی از روشنفکران آنان متمایل به سوسیالیسم می‌باشند و یا احیاناً بی‌شرف‌هایی خود فروخته به شوروی هستند، برانگیزد، تا نه تنها نسبت این انزجار از شوروی متفر شوند و دیگر تنها آمریکا را استعمارگر نپندارند که دیگر از سوسیالیسم نیز گذشته و باور بدانرا از دست بدهند!

لذا منتظر آنند تا با کشته دادن‌های بسیار مهیب ولی شهادت‌بار برادران افغانی به نفع خویش بهره‌برداری کرده و از این راه، روسیه را مورد نفرت ملت‌ها قرار دهند تا در جریان این درگیرها و بروز خسارات هر چه کشنده‌تر، امکان بروز ناچاری و تکیه افغانها به وی نیز محتمل شود!

صرف نظر از همه این مسایل، شما ای ملت افغانستان، شجاع و مبارز افغانستان باید خوب دانسته باشید که اگر همین آمریکا، بیست، سی و یا هزارها سال با شما و یا حکومت کنندگان بر شما بر مبنای سیاسی - استعماری، صمیمی و همکار باشد، چنانکه با دولت شاهی ایران بود، همین که روزی بخواهید دم از استقلال و شخصیت راستین خود بزنید و بخواهید مسلمانی باشید که محمد (ص) و یارانش می‌خواستند و به قرآن به گونه‌ئی راستین عمل کنید و خلاصه ملتی باشید که می‌خواهد خودش باشد، چه بسا که بر شما و دستیاران خود چنان بتازد که کشتارهای دردآور مزدوران پلید روسیه را فراموش کنید.

همین روسها در جریان جنگ دوم جهانی بر ایران نیز حمله کردند، چنانکه انگلیس‌ها و ... اما اینک همان دوست قدیمی دولت شاهی حاکم بر ملت ایران است که نه تنها می‌کوشد تا خاطرۀ تجاوز روسها را به این مملکت از یادها بزدايد که بر آنست تا روی آن خاطرۀ زشت و تکانه‌نده را سیاه کند.

آمریکا، نمی‌خواهد ما خودمان باشیم، می‌خواهد او به جای ما باشد و بیندیشد و عمل کند؛ و اگر توانست از طریق دستهای مرموزی که هم اکنون در تهیه آنان هست، در جریان انقلاب اسلامی رخنه کند، چه بسا که فردا با استفاده از حکومت کنندگان مثلاً همین پاکستان امروزی که پناهگاه عده‌ئی بیشمار از مهاجرین افغانی می‌باشد، صدامی تازه بتراشد و مساجد، بیمارستانها، مدرسه‌ها و مراکز بیدفاع ما را به موشک بندد.

امیدمان بر این است تا با شناخت، طرد و نفی عوامل آمریکا، مردم ما به مبارزه حق طلبانه و اسلامی خود به مقابل فرعون کثیف شرق (روسیه) ادامه داده و در فردائی بس نزدیک، پرچم توحید را بر بلندای کوه پایه‌ها و صخره‌های سخت و ستبر کشور عزیز افغانستان به اهتزاز درآید.

## اگر آمریکا بیاید اسلام می رود؟!

تاریخ سیاسی معاصر افغانستان نشان دهنده رویدادهای پر محتوایی است که می شود از آن درس عبرت آموخت و از تجارب حاصله آن در رابطه با سیاست امروز حاکم بر افغانستان استفاده کرد. یکی از این رویدادهای شگفتی زای، مسئله استعمار انگلیس است که می خواست به نحوی درین سرزمین جائی برای پهن کردن لاشه پلید خویش دست و پا نماید؛ انگلیسها، نخست به مزدوران خود فروخته خویش روی آورده و به گونه ئی نامشخص و غیر ملموس پیوندهائی را با آنان بستند، طبیعی است که باید اینان نیز، کفران نعمت خوان استعمار! روانداشته می کوشیدند تا از طرق غیر مستقیم، میزان انگلیس ها بر سفره پهن و پر نعمت ملت باشند.

این بود که آهسته آهسته زد و بندهای سرّی سلاطین افغانی با انگلیس ها رو به روشنی نهاد تا آنجا که ملت متوجه حضور و اعمال حاکمیت سیاسی انگلیس ها شده به فکر راه نجات از شرّ استعمار انگلیس و طرفداران داخلی آن افتادند!

آنچه در رابطه با این رویداد بسیار غرور آفرین می توان به لمس و درک آن نایل شد، این است که به راستی، در آن هنگام چند مسئله در جامعه افغانستان از اهمیت و روشنی چشمگیری برخوردار بوده است!

در صدر همه این مسائل، پایبندی نسبی به اصول اخلاق اسلامی را می توان نام برد؛ دلیل روشن این مدعا را می توان از پایبندی فعلی اینان به سنت های اسلامی باز یافت؛ چه اینان پس از تقریباً

هفتاد سال هنوز ذهنیت ملی - اسلامی خود را به صورتی کاملاً روشن حفظ کرده‌اند. لذا با پابندی به اصول اخلاق اسلامی هرگز امکان این نمی‌رفته است که انگلیس‌ها بتوانند در میان اینان جایی داشته باشند. هر چند اگر این اخلاق از درک ژرف و همه جانبه هدفمندیهای استعمار انگلیس بارور نبوده باشد! روی همین مسأله، اینان دفاع از خویش را در مقابل انگلیس‌ها واجب شمرده و با آنان تا استحصال استقلال کامل خویش جنگیدند! هر چند انگلیس‌ها با شیادی توانستند زمینه مناقشه خوبی را با به وجود آوردن افغانستان جنوب شرقی (پشتونستان) ایجاد نمایند!

موضوع دیگری که می‌توان در این رابطه به خوبی درک کرد، ذهنیت روشن سیاسی مردم است که با مبارزات سید جمال تقریباً میرفت که سر و صورتی بگیرد. لیکن از آنجا که حرکت سید بیشتر از همه کس، متوجه همکاران و عمال استعمار انگلیس (دولت مردان افغانستان و خوانین وابسته دربار) بود، دولت نتوانست وجود ذهنیت اثرزای و تحرک بخش سید را تحمل نماید.

از جانبی سید که با جریان سیاسی زمان خویش کاملاً آشنا بود و با آن نبوغ ذهنی نمی‌توانست در محدوده کوچکی از فعالیتها خویش را، و نیز اسلام و مسلمانان را محصور انگارد، هجرت آغاز کرد و روشن است که این رشته سری دراز دارد.

حرکت سید با همه محدودیتهائی که برایش ایجاد کردند، راه ذهنیت‌های روشن را گرفت، و در افغانستان توانست مردم را به «کافر» بودن استعمار انگلیس و همکاری کردن دولتهای افغانستان - و به ویژه «محمد زائی»ها - با آنها مطمئن سازد.

هجرت سید به خودی خود از طریق تولید پرسشهایی توانست مردم را به ویژه متوجه انگلیس‌ها و همکاران داخلی نموده، ایشان را در رابطه با استعمار انگلیس دقیق‌تر و بیدارتر نماید.

هر چند اگر نهضت سید جمال را به خوبی مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم مشاهده می‌داریم که ثقل حرکت سید بر مبنای ضرورت شناخت استعمار - چه انگلیس، چه فرانسه، چه روسیه تزاری و... - و هدفمندی‌ها و روشهای تحقق آن قرار گرفته است!

با در نظر گرفتن این زمینه‌ها، متوجه می‌شویم که مردم ضرورت نفی و طرد انگلیس و همکاران آن را از نظر سیاسی احساس می‌کردند و این احساس ضرورت به نبردی انجامید که در آن نبرد، استعمار انگلیس کاملاً از افغانستان بیرون رانده شد.

موضوع بسیار مهمی که در قرن حاضر به روشنی کامل پیوسته و استعمار نیز از آن به گونه‌ئی

بسیار مؤثر بهره‌برداری نموده است، موضوع جهان بینی مادی‌ئی است که از آن به ماتریالیسم دیالکتیک تعبیر می‌دارند.

قبل از ظهور کامل و رشد همه جانبه بخش سیاسی این جریان مردم و به ویژه مردم سرزمین خودمان افغانستان کفر را در هر لباس، چه اروپائی و چه آسیائی طرد می‌کردند و بر ایشان نام‌های متفاوتی را ایجاد نمی‌توانست بکند، از همین رو، وقتی کفار انگلیس تصمیم گرفتند حاکمیت سیاسی ابلیسانه خود را بر افغانستان تحمیل نمایند، مردم از ترس تن در دادن به حاکمیت سیاسی کفر به مقابل‌شان قد علم کرده و آزادی را فراچنگ آوردند!

اما پس از اشاعه ماتریالیسم دیالکتیک و به ویژه پس از رویداد اکتبر، مهاجرت عظیم مسلمانان آن طرف دریای آمو (بخارا و ترکمنستان و ازبکستان و...) مردم افغانستان متوجه زمینه فکری‌ئی جدید شدند.

رژیم‌های بدتر از کافر غربی، که زمینه را برای تخدیر و تحمیر ذهنیت‌ها آماده دیدند، شروع کردند به تبلیغاتی زهر آگین مبنی بر اینکه رژیم‌های غرب مثلاً: انگلیس، آمریکا، فرانسه و... دارای اندیشه مذهبی و به اصطلاح اهل کتاب بوده و به خدا و معاد! کافر نمی‌باشند. لذا این رژیم‌ها، رژیم‌های کفر مآب بوده، بلکه کفر محض مطلق عبارت از کمونیسم! می‌باشد!

اگر اندکی واقعیت‌گرا باشیم، باید پذیریم که تا حدی در جوامع عقب‌نگه داشته شده‌ئی چون افغانستان توانسته‌اند از نتایج چشمگیر این نیرنگ بهره گیرند!

لذا چون ذهنیت پدران ما با این گونه بازیچه‌های استعماری و افکار ابلیسی زنگار نگرفته بود و از روشنی و بینش‌مندی‌های اسلامی برخوردار بود، کفر انگلیس را خیلی زود درک کرده و بر آن شوریدند! چنانکه در مورد کفر روسها و یاران پست داخلی‌شان چنان «ترکی، امین و ببرک» بدان نایل شدند!

موضوع اصلی درین رابطه این است که با همه این روشن بینی‌ها، پدران ما متوجه دست‌های پلید منافقان داخلی و یاران بسیار محیل کفر انگلیس نشده و با خوشباوری اینان را از خود شمردند! لذا نتیجه همان شد که تاریخ افغانستان خود گواه آنست!

اینان به جای اینکه در تعقیب نفی و طرد انگلیس‌ها، به تشکیل حکومتی آزاد از حاکمیت غیر اسلامی و به دور از دست‌ها و چهره‌های کفر دوست و منافق همت گمارند، همین که از

چهره‌هائی که به کوشش استعمار میان ملت شناسانیده شده بود، یکی به حکومت رسید، خوشباوری پیشه کردند و ملت و حق حاکمیت و نیروی خداداد آنرا به دست کسانی دادند که جز راه انگلیس را نمی‌رفتند! تا آنجا که کار به جایی کشید که خود این منافق‌های استعمارگر، برای مشغول داشتن ذهن مردم و چپاول هر چه بیشتر آن به تشکیل گروه‌هائی به اصطلاح مارکسیست در افغانستان پرداختند که نتیجه این همه کوشش به کام روس‌های سیه روی تمام شد.

و اینک در همچو یک بحبوحه‌ئی قرار گرفته‌ایم. استعمار می‌کوشد تا عده‌ئی را از طریق پخش امکانات مادی از قبیل اسلحه و... به مردم سرشناس جلوه دهد! تا پس از این که شیرۀ جان ملت کشیده شده و خستگی و یأس، همه ذهنیت آنانرا فرا گرفت، آنانرا به عنوان مبارز، انقلابی، مجاهدین مسلمان و... بر مردم تحمیل نماید! در حالیکه اینان خود فروختگانی هستند که با همه چیز ملت به بازی برخاسته‌اند تا در آینده اسم‌شان «وزیر» باشد یا «رئیس و وکیل»!

از جانبی انگلیس، آمریکا و مزدوران دیگرشان با تمام قوا می‌کوشند تا کفر را در لباس «فقط کمونیسم» پوشیده و با این حیلۀ گری روی هدفهای سیاسی خود را در رابطه با همکاری و گروه تراشیه‌های ابلیسی پوشانند!

لذا، مردم افغانستان یا باید «فقط اسلام» را بخواهند و برای تحقق اصول آن جهاد خویش را ادامه دهند و یا باید «فقط کفر» را گزینند و در لباس اسلام منافقانه با چهره‌ئی از کفر بجنگند! «کفر» کفر است و غربی و شرقی ندارد و اگر فردا گروه‌های آمریکائی بر افغانستان مسلط شوند، یقیناً ملت افغانستان در جهت آزادی‌های اسلامی قرار نخواهند گرفت و خودش با دست خویش خود را در جهنم خواهد انداخت.

امروز و این لحظه، لحظه تفکر و انتخاب است! و چه بهتر که اگر به خدا و قرآن اعتقادی در خور نداریم، شیادانه و ناجوانمردانه روی خونهای جوشنده جوانان غیور و عزیزان از دست داده، خاک ذلت و ذبونی نپاشیده مردی و مردانگی و آزادی از قید استعمار شرق و غرب را انتخاب نمائیم، باشد که در پیش‌گاه تاریخ رو سپید باشیم. زیرا واقعیت امر نشان می‌دهد که اگر آمریکا به افغانستان بیاید، اسلام می‌رود!

## بایدها و نشایدها

در بررسی آنچه آمد و نیز آنچه در بخش دوم این مقاله خواهد آمد، یک مسئله به روشنی نمودار است و یک هراس ملموس! و اما آن مسئله:

خواننده مدقق ما پس از مطالعه این سخنان حتماً متوجه می‌شود که این نوشته بیشتر بر مبنای انتقاد و روشنگریهای انتقادی طرح ریزی شده و این آگاهی، انتظار و لاقلاً ذهنیتی را به وی ایجاد می‌دارد که در خود توقع ارائه‌ی راه حلی از طرف نویسنده را می‌نماید!

و اما آن هراس بیشتر ازین پایه بر می‌خیزد که نکند خواننده چنین انگارد که نگارنده شخصیست عقده‌ئی و بی‌خرد و خودخواه و عیبجوی! لذا همه‌ی توجهش را در بازشناخت زمینه‌های ناسالم جریانها و گروه‌ها متمرکز ساخته و چون اندیشه و خردی درست ندارد، از ارائه‌ی راه حلی منطقی عاجز و بیشتر از طریق انتقاد خشک و خالی، عقده‌های خویش را اشباع می‌دارد! لذا بر آن شدم تا زمینه‌هائی را نه به عنوان «وظیفه» مثلاً فلان تیپ‌ها و یا فلان گروه‌ها، بلکه به عنوان «امر به معروف» ارائه نمایم! هر چند خود را کوچکتر از آن می‌دانم که این خطاب را متوجه «جز عده‌ئی» ساخته باشم.

### الف - وظیفه‌ی گروههای مسلمان

همانسانکه در جائی آمد، بعضی از گروههای اسلامی خط مشی و برنامه‌ی مجاهدت خویش را بر مبنای اصول اسلام نهاده و بر آنند که فقط به «حکم الله» گردن نهاده و تا رسیدن به حکومتی که



فقط در آن تنها حکم خدا حاکم باشد به مبارزه خویش ادامه دهند!

اینان با همه تشابه و نزدیکی جهان‌بینی، نظر به دلایلی عدیده از نظر تاکتیکی، متأسفانه با هم تا حدی اختلاف نظر دارند! لذا نگارنده بر این باور است که اگر قرار را بر این بگذاریم که زمینه را تنها با «عقل سیاسی» مورد بررسی قرار بدهیم، منطق سیاسی حاکم بر این جریان‌ها حکم می‌کند که این گروه‌ها باید به این زمینه‌ها به صورت نظری و عملی گردن بگذارند:

۱ - **ایجاد تمرکز توحیدی:** در این باره، نگارنده با گستاخی و پوزش و التماس طرحی را در خور اندیشه خویش تهیه و به دسترس عده‌ئی کثیر از گروه‌ها و حتی افرادی که بیشتر به اسلام ناب می‌اندیشند قرار داده‌ام و چون ضرورتی به بازگو کردن آن درین مقاله نمی‌بینم احساس می‌کنم که خواننده گرامی نخواهد گفت دستور اول سرکار! نامشخص و مبهم و کلی‌ست! البته خواننده‌ئی که زحمت پیدا کردن و مطالعه آن نوشته (طرح پیشنهادی برای وحدت) را به خود بدهد!

۲ - **تبازر ایمان توحیدی:** این بخش از وظیفه تا حدی گسترده و بدون تردید تا حدی استقامت طلب و توان شکن است و یقیناً هر بی‌سروپای پر مدعایی را نسزد تا دم از آن بزند. آنچه به روشنی پیوسته این است که اسلام دینی ست کلاً «عبادی»! البته نه به مفهوم استعماری - استحماری آن! بلکه به این مفهوم که فعالیت‌های سیاسی آن نیز عین فعالیت عبادیست! و اصولاً در اسلام ما غیر از وظایف عبادی چیزی نداریم! و ترس از این که به ما رنگ فلان و... از جانب عده‌ئی زده بشود هم نباید ما را به نوعی تقیه سیاسی - استعماری وا دارد!

ما باید با تمام هستی خود باور کنیم که عمل به سیاست و دستورهای سیاسی - اسلامی بر مبنای دیدگاهی ویژه مرادف با نماز خواندن است و طبیعی است که رویگردانیدن و به دست کم گرفتن این عبادت! (پرداختن به امور سیاسی اسلام) عین رویگردانیدن از نماز و عبادت الهی شمرده شده و یقیناً باورمند و عمل‌کننده به چنین کاری اگر از روی عمد و غرض دنیائی باشد، مشمول آیه:

... وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُريدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا<sup>(۱)</sup>.

«و گویند که ما به برخی از گفتار انبیاء ایمان آورده و به پاره‌ئی ایمان نیاوریم و خواهند که میان کفر و ایمان راهی (به هوس) اختیار کنند.» قرار خواهد گرفت! چه اسلام جز پذیرش امر و حکم الهی چیز دیگری نخواهد بود؛ و لذا، عمل کردن با اخلاص به این احکام نمی‌تواند جز عبادت باشد! به همانگونه که اعراض از اوامر الهی جز معصیت چیزی نتواند بود! ولی با همه این‌ها نباید چنین تصور شود که زمینه‌های مختلف اجتماعی اسلام در هم و نامشخص می‌باشد! چه این حقیقت در رابطه با ایده آلهائیست که در رابطه با عابد و معبود و عبادت مطرح است نه در رابطه با زمینه‌های مشخص دیگر!

لذا مسئله تبارز ایمان توحیدی در رابطه با مسایل امروزی به دو بخش ویژه سیاسی - در رابطه با مردم و زمینه‌های سیاسی حاکم بر سرنوشت مردم - و فردی در رابطه با خدا و خلق خدا، تقسیم می‌شود!

بخش سیاسی زمینه را می‌توان به کمک برنامه‌هایی که محققین مؤمن و پرخلوص مسلمان چه در گذشته - مثل برنامه‌های سیاسی سید جمال و دیگران - و چه در زمان حال مثل برنامه‌هایی که از جانب گروه‌های اسلامی و به ویژه حکومت جمهوری اسلامی ایران و سایر محققین ممالک اسلامی طرح شده و قسماً به عمل آمده تنظیم و مورد بهره‌برداری قرار داد!

البته گفتن ندارد که این کار برای هر چه پهنه‌مندتر و ژرف نگرانه‌تر ساختن زمینه است، و گرنه گروه‌های مسلمان در حد کفاف می‌توانند زمینه‌ها را خود به روشنی معین و مشخص دارند!

بخش دوم آنرا نیز همگان خود درک می‌کنند، چه هر زمینه و عملی که در آن «خود»یت و هوس پرستی و خوشگذرانی و... ملحوظ باشد برای «خود» عمل کننده است نه برای «خدا»! و این معیار را خداوند در فطرت هر انسانی به ودیعه نهاده و حتی آنانکه برای رد مسایل الهی به ردیف کردن گلاب به صورت! استدلال‌های منطقی! می‌پردازند، علت اصلی همین است که می‌خواهند «خود» را از سرزنش آنچه بدو «وجدان» عنوان داده‌اند با ناتوانی و زبونی و خودفریبی هر چه بیشتر، برهانند!

۳ - **ارائه‌ی هدف (ایده آل) توحیدی:** این بخش نیز از مؤثرترین زمینه‌هاییست که می‌تواند در روشن ساختن سرنوشت مردم ما نقشی بس عالی بازی نماید! چه تا آنگاه که مردم هدف

حرکت خویشرا درست تشخیص نداده باشند و یا نتوانند ایده آل خویش را درست مشخص نمایند، امکان هر گونه انحرافی در مسیر حرکت آنان وجود دارد، چنانکه قسماً مشاهده می توان کرد؛ اما همین که خطوط اصلی هدف حرکت مردم به آنها ارائه شد، اعتماد بیشتری می توان داشت به پایان کار!

لذا نباید، مصلحت پرستیهای غیر موجه و ترجیح دادن «خیر عاجل» بر «خیر آجل»، این گروهها را وادارد که در این زمینه کاهلی به خرج دهند!

ارائه ی چند خط اصلی را در اخیر این مقاله تقبل می داریم و بر گروههای پیشرو مسلمان است که به کمک و تلاش خستگی ناپذیر یکدیگر، آنرا به صورت دقیق تنظیم و به عنوان ضرورتی ایمانی در وجدان مردم محسوس و ملموس دارند!

این زمینه ها باعث می شود که «مردم» متوجه تبارز اصول اسلامی در کتله کوچکی از اجتماع (در سطح گروههای پیشرو مسلمان) شده و چون این زمینه با فطرت آنان پیوند دارد، گرایش آنانرا جلب نماید!

نگارنده در جائی دیگر متذکر شده است که نیرو و امکانات نظامی «فقط زمانی» توان کار آئینی همه جانبه، ثمر بخش و متداوم را دارد که صاحبان این امکانات بتوانند «قلب» و «مغز» به کار گیرندگان این امکانات را در جهت خویش به کار گیرند و الا هیچ!

لذا، این گروهها را شایسته آنکه متوجه «قلب»ها و «مغز»های ملت بشوند؛ بالاخره روزی ملت پاک و آزادی و فطرت خویش را انتخاب خواهد کرد.

### باء - وظیفه غیر وابسته های پیشرو

هر چند در جامعه افغانستان نمی توان به بیش از پنج درصد باسواد برخورد ولی از آنجا که میان این پنج درصد باسواد هستند عده ای که هنوز ریش شان به جائی گرو نرفته؛ لذا موجه آنکه با پیروی از اخلاق اسلامی، اینان را فراموش نکرده و آنانرا نیز متوجه وظایف شان بنمائیم.

روی حساب این بخش به کسانی است که مایل اند اگر نه مسلمان، که خویش را «انسان» جلوه دهند! و با پابندی به این اصل تن به ذلت وابستگی نسپارند!

نخستین وظیفه این گروه را «تبلیغ واقعیت» های سیاسی روز تشکیل می‌دهد! حتماً اینان نیک دریافته باشند که اینک از جانب شرق و غرب بر افغانستان چه سیاستها و جنایتهایی تحمیل و چه حيله‌ها و نیرنگهائی در دست اجراء می‌باشد! لذا اینان، باید خویشان را آماده تبلیغ وقایع (آنچه اتفاق می‌افتد) نمایند! روشنگری های اینان از آن جهت مؤثر تواند بود که مردم اینان را نه همکار وابستگان به شرق (خلقی های رنگارنگ) می‌دانند و نه دستیار وابستگان به غرب! (مسلمان نماهای جیره‌خوار آمریکا و...).

از این نظر فعالیتهای اینان درین زمینه، هر چند بسیار کم ولی قابل قدر تواند بود. از اینرو اینان وظیفه دارند تا همه نقاط مبهم و نا روشن فعالیتهای سیاسی گروههای وابسته را در هر لباس برای مردم بشکافند!

اینان وظیفه دارند تا همه شکلهای مرئی و نامرئی «بردگی» را برای هر چه بیشتر شناسانیدن آزادی برای مردم روشن نمایند! افزون بر این که باید زمینه‌های وابستگی و زمینه‌های منتج به وابستگی را روشن دارند!

اینان باید جرئت معرفی مشخصه‌های ذلتبار وابستگی و نیز ویژگیهای گروههای وابسته به شرق و غرب را به مردم بنمایانند تا چهره این گروهها برای مردم هر چه بیشتر روشن شود.

دومین وظیفه این گروه که در خود وظایف بسیار دیگری را گنجانیده این است که بدون واهمه، خط مشی خویشرا لااقل بر مبنای منشور سازمان ملل متحد به مردم روشن و در جهت آن عمل نمایند! هر چند نقاط ضعف این منشور، از جانب عده‌ی کثیری از دانشمندان مسلمان نمایانده شده است!

چه در غیر این صورت، مردم به اینان به دیده تردید نگریسته و فعالیتهایشان اثرگذاری خود را کم خواهد کرد.

### جیم - وظیفه مردم

با در نظر گرفتن آنچه آمد، می‌توان به طور ضمنی متوجه وظایف مردم شد. ولی از آنجا که بیشترین درصدها افراد جامعه افغانستان را همین «مردم» تشکیل می‌دهند، و ثقل انقلاب خونین، روی

شانه‌های اینان متمرکز شده و همه رنجها و دردها و تکاپوها را نیز همچنان متحمل شده و می‌شوند، لازم است تا همین اکثریت مطلق خود متوجه تقدیر خویش و موارد مهم سیاست حاکم بر سرنوشت خویش، بشوند! آنچه درین رابطه از همه زمینه‌ها مهمتر و کارآتر به نظر می‌رسد این است که مردم «خود را» و نه هیچکس دیگر را مسئول سرنوشت خویش بدانند و در تعقیب این باورمندی «تعهد» خویش را در رابطه با اسلام بپذیرند.

چه در صورتیکه اینان منتظر باشند، تا دیگران سرنوشت‌شانرا و خط حرکت‌شانرا و هدفمندیهای شانرا و جهت حرکت‌شانرا طرح نمایند، حتماً این خطر وجود دارد که استعمار و عمال‌شان از این غفلت عملی و تخدیری مردم بهره گرفته مسیر حرکت‌شانرا به جهت اهداف سیاسی خویش تغییر دهند.

این زمینه باعث می‌شود که مردم «تعقل و تفکر» در موارد و رویدادهای سیاسی را به عنوان ضرورتی مبرم احساس نموده و با چشمانی باز و هوشی بیدار متوجه همه ابعاد سیاسی حاکم بر سرنوشت اجتماع خویش باشند.

وظیفه دیگر مردم مسلمان افغانستان در رابطه با مسایل سیاسی - ایدئولوژیک حاکم بر آنان این است که پس از بازشناخت چهره‌های «نفاق» و «کفر» و... با همه وجود و تمامت قوا به نفی و طرد آنان همت گمارند. خواهیم کوشید تا در بحث‌های بعدی به ارائه‌ی برخی از ویژگیهای گروه‌های ناسالم پرداخته باشیم؛ به گونه‌ئی که برای مردم بتواند به عنوان معیار ارزیابی مورد استفاده قرار گیرد. و اما سنگین‌ترین وظیفه اینان که می‌تواند به گونه‌ئی همه تعهدات و وظایف اسلامی دیگر را در خود نهفته داشته باشد، گردن نهادن همه جانبه و پر اخلاص است به «اصول سیاست اسلامی» فقط!

اگر مردم با همه اندیشه، اراده و عمل خویش به «اصول سیاست اسلامی» تمسک جویند، به یقین می‌توان اطمینان پیدا کرد که در درازمدت، دست همه استعمارگران و دستیارانشان از سر این ملت و این ملک قطع خواهد شد.

بررسی همه جانبه اصول سیاست اسلامی کاریست بس پهنه‌مند و در خور تحقیقی جدا و پر وسواس؛ اما با این همه، زمینه مانع از رسیدگی و توسل جستن به گوشه‌ها و ابعادی از آن نخواهد بود؛ لذا ما با درخواست پوزش از خوانندگان عزیز، به ارائه‌ی بسیار موجز چند ویژگی این سیاست پرداخته و آنانرا به مطالعه دقیق آثار دانشمندان قدرتمند توصیه می‌داریم!

## بخش دوم

طرح يك مسئله

عناصر سياست اسلامي

نتيجه بحث

## طرح یک مسئله

همانگونه که نزد همگان روشن می‌باشد گمان اغلب بر این است که افعال و اعمال انسان تابع اندیشه و حکایت کننده طرز تلقی و برداشت وی از جهان و پدیده‌های آن می‌باشد. بدین معنی که انسان می‌تواند، از روی گفتار و کردار شخص یا جامعه‌ای به نظام فکری وی آشنائی حاصل نماید. این معنی تا آنگاه که انسانها بر مبنای فطرت و به پیروی از هویت سالم و جبلی خویش قرار دارند ساری تواند بود، ولی همین که هویت و فطرت انسانی دچار اختلال و انحراف شد، مطابقت و یگانگی یا توحید عمل و نظر جای خود را به اختلاف و بیگانگی و نفاقِ نظر و عمل می‌بخشد؛ و چون در طول تاریخ حیات بشری عوامل ضد فطری و مخدوش کننده هویت انسانی در جدائی افکندن و بیگانه ساختن ابعاد وجودی انسان از یکدیگر، فعالیت داشته و اغلب میان نظر و عمل عمده‌ئی از انسانها بیگانگی مشاهده شده است، نمی‌توان به مسئله از چشم‌انداز مسایل طبیعی و فیزیکی نگریست و با قیاس به آن مسایل در رابطه با آن برخورد و موضع‌گیری کرد.

اندک توجه به واقعیت این امر و موضعگیری ادیان و از آن میان دین اسلام به ما می‌فهماند که چرا اسلام، «ایمان» را تصدیق به دل، اقرار به زبان و عمل به ارکان معرفی کرده است؛ از اینرو چون امکان بیگانگی میان نظر و عمل، و به تعبیری دیگر، امکان منافقت و دورویی و دورنگی می‌رود - و چه بسا از این ناحیه ضربه‌هائی هم وارد بر مسلمین شده و خواهد شد - اسلام متوجه زمینه‌ها و راههای شناخت مردمان دورویی که با بیان و اعمال مردم پسند می‌خواهند هوسهای باطنی

خویش را متحقق بسازند شده و به ذکر ویژگیها و دساتیری پرداخته است که با شناخت و درک آن دساتیر، توانائی آنرا پیدا خواهیم کرد که دوست‌های واقعی و دوستانِ راستینِ ارزشهای الهی را از دوست‌نماها و مدعیان نیرنگ‌باز، تمیز دهیم.

طبیعی‌ست همانگونه که سایر زمینه‌ها و ابعاد وجودی انسان آفاتی دارد که گرفتاری بدان سبب تخریب و ناتوانی آن بعد از ابعاد وجودی می‌شود ایمان نیز، آفتهائی دارد که گرفتاری بدان نه تنها مانع رشد همه جانبه آن می‌شود که ممکن است، باعث فساد و نابودی ایمان شود.

بررسی زمینه‌های متعدد این مورد کار ساده‌ئی نبوده و خواننده محترم می‌تواند از سوء ظن و غیبت و دروغ و تهمت و ریا و... گرفته تا به شرک، موارد متعددی را مورد بررسی قرار دهد.

تا آنجا که بررسی اجمالی قسمتی از این آفت‌ها نشان می‌دهد، گاهی نتایج سوء آنها متوجه شخص عامل بوده و به اصطلاح نتیجه فردی دارد و گاه هم فردی و هم اجتماعی! و طبیعی‌ست آنگاه که نتیجه سوء این آفتها، دامنگیر جامعه بشود خطرش بسی سنگین و تحمل رنجهای آن بسی مشکل و تأسفار خواهد بود؛ درین حال همانگونه که اجمالاً عرض شد، یگانه راه نجات از این آفت‌ها، گرایش ژرف و محکم به قرآن و احکام الهی‌ست. یعنی اگر خواسته باشیم مسلمان باشیم لازمه‌اش این است که گرویده و عامل به احکام و قواعدی باشیم که حدود عمل و بازتاب و نتایج آنرا خداوند، خود تعیین نموده است و به عبارت دیگر مؤمن و گرویده به اسلام خدا باشیم نه به اسلام خود ما.

درین جا و در رابطه با مسئله مورد بحث این مقاله، به آفتی متوجه می‌شویم که رویکرد و نتایج اسفبار رویکرد به آن نه تنها دامنگیر جامعه ما خواهد شد که در شرایطی می‌تواند نتایج سوء و انحرافی خود را به آینده و آیندگان نیز تحمیل نموده، در تخریب و تلاشی هویت اسلامی آیندگان، نقش بس ننگ‌باری را ایفا نماید، و آن آفت «سازش با کفر» است.

این که قرآن فریاد می‌زند:

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ...<sup>(۱)</sup>

برای آن است که کنار آمدن با کفار خطرات زیانباری را در پی دارد، و قبل از اینکه به قسمتی



از این خطرات و نتایج سوء اشاره‌ی اجمالی کرده باشیم لازم به نظر می‌رسد تا معنای دقیق و درست واژه «ولی» را دریافت نمایم.

درین رابطه آمده است: «اولیاء جمع ولی بوده و ولی به معنی دوست و سرپرست می‌باشد. طبری در مجمع البیان و شیخ طوسی در تیان گویند: «ولی» شخصی است که امور و کارهای کسی را به رضایت او به دست گرفته و سرپرستی نماید و او را کمک و نصر کند.»

حال اگر از میان مردم و گروههای افغانستان کسی و یا کسانی پیدا شدند و باور و اعتقادشان بر این بود که لازمه جنگ با روس، این است که ما از فلان کشور غربی کمک و یاری تسلیحاتی و یا سیاسی و یا مالی بگیریم، این کار چه معنایی خواهد داشت؟!

ما چون به برخی از مسائل - شیه داشتن ارتباطات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... با غیر مسلمین - عادت کرده ایم و قسمتی از مسایل و برخوردها - شیه تعاملات به اصطلاح دیپلماسی با غیر مسلمین - به نظر ما، ناچار از پذیرش می‌نماید و ندانسته تحت تأثیر القات رژیم‌های گذشته و فرهنگ وابسته به این رژیم‌ها قرار گرفته‌ایم و نیز چون مسایل را به صورتی قشری مورد توجه قرار می‌دهیم متوجه، خطرات سازش و کنار آمدن با غیر مسلمین نمی‌شویم. ولی اگر با دقتی شایسته به مسئله «خوپذیری» طبیعت انسانی نگریده و در پی بازیافت عوامل این پندارها و زمینه‌های مشابه آن بر آمده باشیم، به نیکوئی درک می‌نمایم که قسمت زیادِ دردسرها ما ناشی از سازش با کفار بوده است حال گاه این سازشکاری، آگاهانه و با در نظر گرفتن اهدافی بوده است و گاه ناآگاهانه و بدون آنکه غرض و هدفی را دنبال کرده باشیم، عملاً اخلاق و ارزشهای غیر مسلمین را مورد توجه خویش قرار داده‌ایم.

قرار گرفتن در این دام پلشتی‌زای، و اشراف داشتن بر اعمال و کردار غیر مسلمین، شناخت آن اعمال را در برابر ذهن از بین برده و به سخنی دیگر، نوعی لابلایگری نظری و عملی را بر ما تحمیل کرده است، لذاست که نه تنها سیاست، ارزشهای سیاسی، بی‌بند و باریهای ضد اخلاقی و... غیر مسلمین را بد نمی‌بینیم که عده زیادی از ماها بر آنند که پا جای پای آنها بگذارند!

همین باورها و گرایش به همین موارد بوده است که هم در گذشته و هم در میان امروزیهای به اصطلاح روشنفکر، نوعی خوشباوری نسبت به موضع گیرها، خوش گفتاریها و دلسوزی‌های غیر را برای ما ایجاد نموده است.

خداوند فریاد می زند با آنها نسازید که مبدا تحت تأثیر نیرنگهای آنان قرار گرفته و این باور برای شما تولید شود که آنان را دوست و دلسوز خویش خیال کنید، اما ما برخلاف آن اقدام می نماییم. بررسی وضع اسفبار سیاسی ما در رابطه با موضع گیریهای قرآن و عملکردهای خود ما، بهتر می تواند به مسئله مورد نظر روشنی اندازد؛ قرآن به معنای برنامه ایمان و خطی مشی ایمانی دستور می دهد که به صورت مطلق از هیچ موردی، کافرانرا محرم اسرار خویش قرار ندهید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، محرم اسراری از غیر خود (غیر مؤمنین) انتخاب نکنید، چه آنها از هیچ گونه شر و فسادی درباره شما کوتاهی نمی کنند، آنان دوست دارند شما در زحمت و رنج باشید، (نشانه های دشمنی از دهان آنان آشکار است) و آنچه در دل پنهان دارند، از آن مهم تر (خطرناکتر) است، ما آیات و راههای پیشگیری از شر آنها را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید.

شما کسانی هستید که آنان را دوست می دارید اما آنان شما را دوست ندارند، در حالیکه شما به همه کتابهای آسمانی ایمان دارید - و آنان به کتاب آسمانی شما ایمان ندارند - چون شما را ملاقات می کنند (به دروغ می گویند) ایمان آورده ایم اما هنگامی که تنها می شوند از شدت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان می گزند، بگو بمرید با همین خشمی که دارید، خداوند از (اسرار) درون سینه ها آگاه است.

اگر نیکی به شما برسد ناراحت می شوند، و اگر حادثه ناگواری برای شما رخ دهد خوشحال می گردند، اما اگر در برابر آنان استقامت و پرهیزگاری پیشه کنید نقشه های (خائنانه) آنان به شما زبانی نمی رساند، خداوند به آنچه آنها انجام می دهند احاطه دارد»<sup>(۱)</sup>

این آیات از چند مشخصه ضد انسانی کفار و منافقین پرده بر می دارد که اگر با دقتی شایسته به آنها نگریسته و فعالیتها و موضع گیریهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... رژیم های گذشته را که

---

۱ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَجِدُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَ دُوا مَا عَشِمْتُمْ قَد بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ \* هَا أَنشُمُ أَوْلَاءِ تُجِبُونَهُمْ وَ لَا يُجِيبُونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْنَكُمُ الْأُنَامِلَ مِنَ الْعَيْظِ قُلْ مُؤْتُوا بِعَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ \* إِن تَمَسَّكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِن تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا وَ إِن تَصِبرُوا وَ تَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ. (آل عمران ۱۱۸ -

ارتباطاتی نزدیک با غرب داشتند در رابطه با آنها مورد تأمل قرار دهیم زمینه عبرت‌انگیز خوبی فراچنگ‌مان خواهد آمد که می‌تواند با شایستگی ما را در زمینه موضعگیری سیاسی آینده ما را یاری نماید.

قرآن اولین خصلت این بی‌مایگان را «شر آفرینی» و «فسادزائی» قلمداد می‌دارد، حال ما به عنوان انسانهای منصف، سیری به تاریخ سیاسی چندین ده ساله اخیر افغانستان می‌نمائیم تا ببینیم، دولتهای متمایل به غرب در گذشته، از اربابان خویش، جز فساد و تباهی چه ارمغانی برای تقدیم کردن به ملت بدبخت افغانستان داشتند؟! انگلیس و بعد آمریکا و بعدها هم روسیه، تا توانستند، بر آن بودند که درهای شر و فساد را بروی این ملت باز نموده و آنانرا از هستی ساقط نمایند که متأسفانه در مواردی موفق هم شدند که به این ایده پلید برسند.

عده‌ئی از جوانان ما را تحت تأثیر اباطیل و ضد ارزشهای خویش قرار دادند، هویت انسانی آنها را به پریشانی و ناسلامتی سوق دادند، ما را به غفلتی چنان زمین گیر کشانیدند که زمانی متوجه خویش گردیدیم که دشمن بر ما حاکمیت پیدا کرده است؛ این سلسله فعالیت‌ها ادامه یافت تا آنکه، قسمت عمده‌ئی از هویت‌ها را از مسیر فطری‌شان منحرف ساخته و اینک به شکل بردگان فکری خویش در آورده‌اند و طبعی است که از آنان فقط در جهت آرمانهای خویش کار خواهند کشید؛

خلاصه گرایش به غرب و فساد ناشی شده از تحمیل اراده قدرت‌مداران غیر اسلامی هم دامن هویت فطری ما را گرفت و هم جامعه ما را به روز سیاهی که اینک دنیا شاهد آن می‌باشد، نشانید. باز قرآن در کنار ویژگی‌های آنها به ارائه‌ی این خصلت‌شان می‌پردازد که کفار دوست دارند شما در رنج و مشقت یفتید، و تا آنجا که نگارنده معتقد است، این مسئله را همه افراد ملت ما از شاه! تا گدا درک کرده و می‌کند! ما در هیچ دوره‌ئی بی‌نصیب و محروم از رنج و مشقت نبوده‌ایم، شاهان ما از اینکه برده دیگران‌اند، رنج بردند و ملت ما از اینکه به سوی اهداف انحرافی هویت‌های ناسالم غیر الهی کشیده شده‌اند و در این جریان، همه نارسائی‌ها و کمبودها بر آن تحمیل شده است، رنج برده و مشقت چشیده‌اند! که اگر از برخی جهات بگذریم، آنانیکه «خراسان» را «افغانستان» نامیده‌اند، از نظر وجود رنج و مشقت و فغانهایی که این رنج‌ها و مصیبت‌ها تولید می‌نمایند، اسمی با مسمی به نظر می‌آید.

باز قرآن مشخصه دیگر کفار و منافقین را در این دانسته است که از رسیدن مسلمین به راحتی و آسایش و سعادت و آزادی ناراحت می شوند در حالیکه اگر آنها را در مشقت و اسارت و... ببینند خوشحالی می کنند!

باز هم تا آنجا که تاریخ سیاسی، گواهی می دهد این اصل در طول تاریخ سازشکاری های ننگین بر ملت ما حاکمیت داشته و دولت های بزرگ وقت هرگز نتوانسته و نخواسته اند تا ملت افغانستان را در آسایش و سعادت ببینند. تا آنجا که اگر روزی متوجه شده اند که نزدیک است به یکی از آرزوهای خویش برسند، کوشیده اند اگر نمی توانند سد راه واقع شوند، درد دیگری بر آنان تحمیل نمایند که لذت رسیدن به آن آرزو را تحت الشعاع قرار دهد.

خواننده گرامی، با آنچه در گذشته و به ویژه در زمینه بررسی مسئله ارتباطات ایران شاهی با غرب آمد، به خوبی هدف قرآن و اصالت مسئله را به درک نشسته است. به ویژه آنگاه که بدانیم، روح اسلام با قبول ذلت و اسارت سازش ندارد! و به این نکته توجه نمائیم که اینان بر آند تا آزادی ما را سلب نموده و از این طریق هویت ما را به پریشانی بکشانند.

حال با این مایه از بینش، به سراغ جریان مسایل سیاسی افغانستان برویم و از خود و برای خود این پرسش ها را به عمل بیاوریم که:

الف - امروزه اسرار سیاسی افغانستان با چه کسانی در میان گذاشته می شود؟!

باء - امروزه، ملت ما به عنوان ملتی مسلمان چه کسانی را دوست، غمخوار و پشتیبان خویش تلقی می نماید؟!

جیم - «چرا» و «چگونه» و «از طریق چه کسانی» این باورها برای مردم ما تولید شده است؟!

دال - گناه این انحراف از فطرت و ارزشهای الهی آن به گردن چه کسانی می باشد؟!

هاء - چه کسانی و از چه طریقی خواهند توانست به این غائله خاتمه بخشیده و در سوق دادن

مردم در مسیر اسلام و ارزشهای الهی همکاری جدی نمایند؟!

پاسخ کامل و همه جانبه این مسایل از حوصله این مقاله بیرون بوده و فقط به این نکته روشنی می اندازیم که از نظر اسلام، تن در دادن به ظلم، خود گناه بوده و ملت ما باید دقیقاً متوجه باشند که اگر ما، نوکری ابرقدرتها را روی علل متعددی پذیرفته و به واسطه رسیدن به خواهشها و هوسهای خود پیرو ارزشهای غیر الهی آنان - دانسته و یا ندانسته - قرار نگرفته باشیم، هرگز، قدرتی پیدا تواند

شد که ما را به این انحراف‌ها محکوم نماید.

لذا روی حساب این بیان از یک طرف به ملت است و از دیگر سوی به آنانیکه خویشتن را غمخور انسانیت و اسلام و ارزش‌های نهفته در آن می‌پندارند.

چه تا آن جا که به واقعیت پیوسته است هم اینان بوده و هستند که بیشترین رنج را تحمل نموده و بیشترین درد را در رابطه با ارزش‌های الهی هم کشیده‌اند و هم دارند.

لذا لازمه عبرت‌آموزی از گذشته و دقت در رابطه با آینده سیاسی سرزمین ما و ترس از افتادن دوباره به لجزار عفن استعمارگران شرقی و غربی و نیز لازمه شخصیت و هویت اسلامی اینان این خواهد بود که هر گاه متوجه شدند، کس یا کسانی، مستقیم یا غیر مستقیم و منافقانه می‌خواهد آنانرا به دام غیر بیفکنند، با همه وجود و تمامت قوا و امکانات، استقامت به خرج داده، و نیز دیگران را از طریق روشنی انداختن به مشخصه‌های نا انسانانه‌ئی از این دست، متوجه خطر و عاقبت دردناک آن بنمایند.

قرآن در زمینه مسایل سیاسی از آفت دیگری پرده بر می‌دارد که ویژه منافقان بوده و از نارسائی و یا نبود ایمان و اعتقاد به کارسازی خداوند تولید می‌شود و آن رویکرد به کافران و یاور خویش تلقی کردن آنان جهت کسب عزت و آبرو!

بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا \* الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَتُغُونَ عَنْهُمْ  
الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا \* (۱)

«منافقان را به مجازات دردناکی که در انتظار آنهاست بشارت ده، همانها که کافران را به جای مؤمنان دوست خود بر می‌گزینند، آیا اینها می‌خواهند از آنان کسب عزت و آبرو کنند، با این که همه عزت‌ها مخصوص خداست.»

برخی از ماها چنان می‌اندیشیم که اگر به شرق و یا غرب روی کرده و با کسب رضایت آنان امکانات و زمینه‌هایی را فراچنگ آوریم، صاحب عزت و آبرو می‌شویم! و گاه هم شیطان ما را وسوسه کرده گمان می‌کنیم تنها راه نجات و رهائی از چنگال یک غول بیمار استعمار این است که به غول رقیب آن پناه برده از طریق یار و یاور قرار دادن آن، عزت و آبروی به اصطلاح گم

کرده خویش را باز یابیم. بی‌خبر از این که راه کسب عزت واقعی همان راه رحمت و رضایت الهی است. و طبعی است هر گاه روح و قلب و مغز انسانی متوجه شناخت راههای رسیدن به رحمت و رضای الهی باشد، کمیت مسئله، تحت تأثیر کیفیت آن قرار خواهد گرفت.

بدین معنی که خداوند خود گفته، لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، و آنگاه که خداوند کسی را بیشتر از توانش تکلیف نمی‌کند، یقیناً این توقع را از وی نخواهد داشت که در موقع ضعف و ناتوانی، دست به سوی دشمن وی دراز نماید! چه رسد باینکه اسلام و ارزشهای الهی را بازیچه و وسیله رسیدن به هوسهای خویش قرار دهد.

از دیگر سوی، رویکرد ببرک و امین و ترکی به روسها جهت کسب عزت و آبرو، چه نتیجه‌ئی داده است تا رویکرد به رقیب استعماری آن به بار آورد؟! وانگهی اگر قرار بود، رویکرد به غرب عزت و آبرو به بار آورد، بایستی این عزت و آبرو را برای ظاهرخان به دست می‌آورد!

بر مبنای همین باور است که معتقدیم اگر فردا یا فرداهای دیگر، حکومتی در افغانستان روی کار بیاورند که گردانندگان آن متوجه غرب بوده و عزت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و... خود را در گرو دوستی با غرب ببینند، به صراحت باید گفت که درین رابطه نه تنها خون همه شهداء عزیز ما نادیده گرفته شده است، که ملت مظلوم افغانستان نه به اسلام - به مفهوم الهی و واقعی آن - خواهند رسید و نه به آزادی! چه یقیناً آن وقت شتون متعدد جامعه از سیاست، فرهنگ، اقتصاد و... گرفته تا زراعت و هنر ما به دست آنها خواهد بود.

شاید جهت فریب دادن ملت و برای حفظ ظواهر امر از اسلام و اسلامیت نیز گفتگوهائی باشد! ولی یقیناً این اسلام جز برای خودشان، ساخته خودشان و در جهت اهداف خودشان نخواهد بود. چه قرآن با صراحت اعلام داشته است که:

«هرگز کسانی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، نخواهی یافت که با دشمنان خدا دوستی کنند، هر چند برادران یا پدران یا فرزندان یا طائفه‌شان باشند، خداوند در دل آنان ایمان ثابت نهاده و به روح خویش آنان را تأیید کرده و در باغهایی که از زیر آن نهرها جاریست واردشان خواهد کرد که همیشگی است، خداوند از ایشان خوشنود و ایشان هم از خداوند خوشنودند؛ آنان حزب خدایند، آگاه باش که حزب خدا رستگار است.»

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ

إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١﴾

در حالیکه، خداوند می توانست به جای بیان این مسئله، افراد حزب خود را دستور دهد که، هر گاه در زمینه پیشبرد امور مکتبی خود به ضعف و ناتوانی دچار شدید، عجلتاً به دشمنان دین رجوع کرده و پریشانی خود را با زرنگی و اگر نشد با نیرنگ و خدعه رفع نمائید!

حرفیکه عده‌ئی از خودباخته‌های مزدور بلغور می نمایند که حالا غرب را فریب می دهیم فردا هم خر خود را بار می کنیم!

اینان نمی دانند که انسانیت و اسلامیت را نمی شود از دروغ ساخت و با حيله و مکر گسترش داد؛ قرآن برای تأکید هر چه بیشتر مسئله و بازتابها و نتایج شوم گرایش و سازش با کفار دارد که:

وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى اللَّهِ يَنْظُرُ مَا تَمْسُكُمُ النَّارُ... ﴿٢﴾

«به ستمگران میل نکنید که آتش شما را می گیرد...».

و در جای دیگر دارد که:

«ای اهل ایمان، اگر از کفار پیروی کنید شما را به قهقرا می برند و زیانکار می شوید»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرْذِلُوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَسَقَلُوا خَاسِرِينَ ﴿٣﴾

با آنچه آمد، و با در نظر گرفتن وضع سیاسی حاکم بر مسئله افغانستان و رویکرد و جانبداری عده‌ئی مزدور از مذاکرات به اصطلاح سیاسی جدید در این رابطه، وضع و موضعگیری آنهائی که بخوانند مؤمن باقی مانده و در سایه رحمت الهی به سر برند روشن خواهد بود.

۱ - مجادله / ۲۲.

۲ - هود / ۱۱۳.

۳ - آل عمران / ۱۴۹.

## عناصر سیاست اسلامی

اگر بخواهیم به صورتی بس اجمالی و فشرده به ارائه‌ی عناصر سیاست اسلامی پردازیم متوجه می‌شویم که در صدر همهٔ ابعاد و گوشه‌های این سیاست، عنصر و یا ویژگی «ربّانی» بودن آن جلوه‌گری می‌نماید.

سیاست اسلامی «الهی» است از آن جهت که عملکرد به این سیاست از نظر گاههایی ربّانی است!

الهی است، به جهت آنکه خداوند خطوط اصلی و برنامهٔ اصولی آنرا طراحی کرده است؛ الهی است به واسطهٔ آنکه در جهت اراده و خواست پروردگار طراحی شده است؛ الهی است به سبب آنکه در جهت رشد ارزشهای الهی بی‌ریزی شده است؛ الهی است به علت این که هدفمندی الهی را در تلاش و تکاپو می‌باشد؛ الهی است به واسطهٔ آنکه برای دنیای محض پی‌نریخته‌اندش تا بخواهد به هر نحو ممکن «انسان» را به لذت‌ها، خوشی‌ها، کمکاریها، پرخواریها و رفاهیت‌های بی‌هدف و پوچ برساند! هر چند عده‌ئی کوتاه‌بین و نامطمئن به وعدهٔ الهی (معاد) می‌کوشند تا سیاست اسلامی را سیاستی دنیائی و هوس‌جویانه قلمداد! کنند.

اینان نمی‌دانند که در اسلام، «آخرت» برای «دنیا» نیست به همانگونه که «انسان» برای «خوش گذرانی و رفاهیت» نیست! اینان باور ندارند که انسان و دنیا برای خداست؛ چه اگر باور داشتند که این همه کوشش به خرج نمی‌دادند تا مردم را متقاعد نمایند که سیاست اسلامی از آنجهت بهترین



روشهای سیاسی محسوب می‌شود که ضامن سعادت اجتماعی و «قسط و عدل» اجتماعی است! اینان هنوز نرسیده‌اند بدانجا که ایمان بیاورند، خدا در مورد تحقق و ایجاد قسط و عدل اجتماعی از آن جهت تأکید می‌نماید که می‌خواهد از این زمینه به عنوان وسیله‌ئی مؤثر در نیرومندتر، پر تلاش‌تر، پویاتر، ژرف‌تر و ثمر بخش‌تر ساختن حرکت الهی جامعه و انسان، یادآوری کرده باشد!

اگر نبود که چنین بود، این عمل بدان می‌مانست که به هر یک از انسانها سنگهائی مشابه و هم‌عدد داده شود، تا به صورتی همسان در نابود کردن سرمایه‌های عمر خویش آنها را مورد استفاده قرار دهند و شاید هم که از این مسخره‌تر!

لذا آنکه می‌خواهد در این دوران رنجبار و نامأنوس با فطرت توحیدی انسان، و در این روزگار که می‌کوشند تا همه ارزشهای الهی را از صحنه بیرون کنند، راه سیاست اسلامی را پیش گیرد، باید مردانه با همه هوی‌ها و لذت‌ها به صورتی جدی، نه تنها وداع کند که منتظر تیر نفرت و نفرین دنیاگران هم باشد!

کسی که خدا را می‌خواهد باید امروز - نظر به شرایط حاکم بر جهان، تأکید «امروز» را موجه می‌دانیم؛ ورنه اگر سیاست اسلامی حاکم شود چشم‌پوشی از زمینه‌ئی حتمی نخواهد بود - از «خرما»ها بگذرد! و یا آنکه خدا دوستی را وسیله خرم‌پرستی قرار ندهد!

کاری که گروه‌های خودفروخته به شرق و یا غرب می‌کنند؛ سوسیالیست‌ها عدالت اجتماعی و حکومت کارگری و جنگ با زالوهای خونخوار جامعه را بهانه شهرت‌پرستی و هوسجوئی خویش قلمداد کرده و حاضرند برای موجه و راست جلوه دادن این دروغ سترگ و این حیلۀ ابلیسی، صدها هزار انسان بینوای دردمند را به گلوله‌های سرخ بسپارند! و غرب‌گرایان سیه‌دل، تحقق سیاست اسلامی را بهانه کرده می‌کوشند تا به کمک‌های مالی و... آمریکا، خود را به مردم شناسانیده و حکومت بر آنان را فراچنگ آورند!

از این‌رو در رابطه با این ویژگی و این عنصر در سیاست اسلامی وظیفه هر یک از ما این است تا به این عنصر الهی و این نعمت بزرگی که نصیب ما شده به گونه‌ئی سخت شایسته و در یک کلام «الهی» و خداجویانه پاسخ گوئیم. نه این که دعوی حکومت اسلامی داشته باشیم اما نه از طریق شکوفا ساختن اندیشه و ایمان ربانی مردم که از طریق دل بستن به آهنگارهای روسیه و آمریکا!

کاری که «برک» انجام داد، اسلحه‌ئی که روسها با بیرک وارد افغانستان کرده‌اند چیزی نیست که تا به حال افغانستان شبیه آنرا دیده باشد و یا به امید نصرت الهی پس از دفع روسها، بتواند آنها را تهیه نماید. در مقابل، شما ای مردم غیور و مسلمان افغانستان، چه وسیله‌ئی داشتید که بتواند میک‌های بیست و پنج روسیه را سرنگون کنید و یا سام ششهای وی را نابود؟!

مگر نه این بود که قلب ملت و ایمان مردم با شما هم‌جهت بود؟! پس تنها به خداوند متکی باید بود و به وسایل و ابزار نباید جز به عنوان وسیله‌ئی ناچیز نگرست!

الهی بودن سیاست اسلامی چند ویژگی دیگر را در بطن خویش نهفته دارد که می‌توان مهمترین آنها را «پویائی» و «هماهنگی» و «تعهد آفرینی» و «عقلانی» بودن آن سیاست به شمار آورد!

شرح هر یک از این ویژگی‌ها را باید به مواردی دیگر موکول نمود، چه از حوصله مقاله کوچک حاضر بیرون است! و اما عنصری دیگر که نقش تجسم و تبلور بخشیدن به باورمندیهای شخص را در رابطه با عنصر الهی سیاست اسلامی دارد، عنصر «عملگر»ئی این سیاست است!

سیاست الهی اسلام، عمل به اخلاص و بری از هر شائبه را می‌طلبد! تو که جامعه توحیدی را می‌خواهی باید در جهد توحید عمل کنی و رنج ناشی از جامعه شرک تو را از راه باز ندارد! شگفتی مسئله در این است که باید همه این‌ها را به عمل خویش اثبات کنی ورنه به گراف گوئی و پر مدعائی انگشت‌نما خواهی شد!

لذا ملت افغانستان که خواهان آزادی از قید سیاست‌های غیر الهی می‌باشند باید خودشان در عمل اثبات کنند که چنین‌اند و مثل گروهائی نباشند که ادعا می‌کنند ما با کفر (روسها) می‌جنگیم اما به یاری کفر دیگری (آمریکا!) در حالیکه خود در سایه‌ها آرمیده‌اند و از طریق فروختن خونهای پاک جوانان میهن می‌خواهند به تجارتی سیاسی پردازند!

از جانبی، لازمه باورمندی به الهی بودن نظام سیاسی اسلامی این است که مسلمان خداوند را غنی و قادر مطلق شمرده، در سلسله خلقت و در تمام شئون - اعم از طبیعی و اجتماعی - وی را صاحب صلاحیت بدانند، و آنگاه که شخص باورمند به این معنا شد، طبیعی خواهد بود که سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود را به او سپرده و در زمینه‌های سیاسی تنها از خداوند و اوامر و نواهی وی، اطاعت خواهد کرد.

وارد شدن به این بحث بسیار مهم نیز، چون مباحث گذشته در حد گنجایش این نوشته نخواهد بود، لذا کوشش می شود تا مطالب مورد توجه به صورتی بسیار اجمالی و فشرده به بحث کشانیده شود.

قرآن در مورد تخصیص اطاعت به پروردگار و عدم انحراف و گرایش به غیر او، دارد که:

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿۱﴾

«بگو از خدا و پیام آور وی فرمان برید (اطاعت کنید) پس اگر سریچی کردند (کافر شدند)، خداوند کافران را محققاً دوست ندارد.»

همچنانکه از کلام الهی نمودار می باشد، مسئله اطاعت نکردن از او امر الهی و روی برتافتن از حق و گرایش به باطل - اگر از روی عناد و لجاج و... باشد -، برابر با کفر، حساب شده است. و چون در بینش الهی اطاعت کردن از غیر خداوند به تباه شدن اعمال انسان می انجامد، باز قرآن کریم در آیه ای دیگر می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ ﴿۲﴾

«ای اهل ایمان خدا و رسول او را فرمان برید [تا با اطاعت از غیر او] اعمال خویش را تباه و یا باطل نسازید.»

حال اگر کسانی از میان ما پیدا شدند و روی مصلحت‌هایی تحت پوشش اسلامی و شعار اسلامیت با نیرنگ و فریب، اطاعت از غرب را وجهه همت خویش قرار دادند - همچنانکه هم اکنون مارکسیست‌های بی آبرو تحت شعار حمایت از کارگر و دهقان و عدالت، به نوکری استعمار شرق ایفای وظیفه می نمایند - در واقع مصداق درست و ملموس این آیه مبارکه قرار نمی گیرند که می فرماید:

لَئِن أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ ﴿۳﴾

«اگر فرمان بردار و یا اطاعت کننده بشری همچون خود باشید، به تحقیق که از زیان‌مندان - دنیا

و آخرت - می باشید؟!»

۱ - آل عمران / ۳۲.

۲ - محمد / ۳۳.

۳ - مؤمنون / ۳۴.

با در نظر گرفتن عرایض گذشته این حقیر، اگر غرب جنایتکار احساس نماید که ما بر آنیم که از وی اطاعت نکرده، دساتیر حقه الهیه را در زمینه سیاست آینده خودمان مورد توجه قرار دهیم، یقیناً از همین دم، با تمام امکانات و قوا، به همکاری و همدستی روسیه تجاوزگر خواهد شتافت و دمار از روزگار همه کسانی که می خواهند مؤمن به اسلام واقعی باقی بمانند، در خواهد آورد.

و از آنطرف، اگر ما ترس پایمال شدن دین اسلام توسط روسیه را بهانه اطاعت دستورات سیاسی غرب قلمداد کرده و برای اینکه بتوانیم، از امکانات استعماری وی در جهت دفع استعمارگر دیگری استفاده نمائیم، مطیع موضعگیری سیاسی وی گردیم و در یک کلام، حتی برای آنکه کمکهایش برای ما - قطع - نشود در مقابل او و جنایات استعماری و ضد اسلامی اش، سکوت نمائیم، بنا به تصریح آیه مبارکه فوق ما زیانمند دنیا و آخرت نیستیم؟!

قرآن چون با درک کامل و واقعی شناخت انسان و جهان به طرح مسایل پرداخته است، به موضع دقیق و خالی از نقص توجه داشته و در این رابطه ویژه، برای اینکه دروازه هر گونه توجیه و تأویل و یا احیاناً ابهام و کلی گوئی را بسته باشد و بر پیروان خود حجت را تمام کرده باشد، به ذکر ویژگیهای کسانی می پردازد که مؤمنین نمی توانند در هیچ زمینه ای از زمینه های سیاسی اطاعت آنها را بکنند. قرآن در آیه های مبارکه ئی از سوره شعراء به چندتا از ویژگیهای این دسته از مردمان اشاره کرده است:

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ... الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ\* (۱)

«و از رفتار رؤسای مسرف و ستمگر پیروی نکنید، که آن مردم در زمین همه گونه فساد می کنند و هیچگاه، هیچگونه به اصلاح حال خلق نمی پردازند».

آنچه بسیار و باز هم بسیار شایسته دقت می باشد اینست که ما نیک متوجه شویم، این ویژگی مربوط به کدام نظامهای سیاسی جهان میباشد؟! چه نظامی اسراف کننده و فسادبار است و چه رژیمهایی متوجه اصلاح قلب و روح و فکر و اندیشه و عمل مردم نمی باشند؟!

قرآن در آیه دیگری به ذکر و افشای خصایل دیگری از اینان پرداخته و می گوید:

وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا\* (۱)

«و هرگز از آنانکه دل‌های آنها را از یاد خود غافل کرده‌ایم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه‌کاری پرداختند، متابعت مکن».

سرّ اینهمه تبلیغ و تذکر اینست که مؤمن باید متیقن باشد که هدایتگری غیر از خدا و هدایتی غیر از هدایت الهی و راهی غیر از راه و روشی که او مردم را بدان هدایت کرده است، وجود ندارد. و اگر هم دارد، جز به زیان و نقصان نخواهد بود؛ و خدا نکرده اگر پیدا شد کسی، از میان مسلمین که تن به ذلت تابعیت و اطاعت او امر بیگانه از خدا داد، نتیجه‌اش این تواند بود که وی معتقد به این نمی‌باشد که هدایت خداوند کامل و کافی می‌باشد؛ چه اگر وی معتقد به این می‌بود که هدایت خداوند کافی و کامل می‌باشد، که از وی سرپیچی نمی‌کرد.

لذا اطاعت از روشها، معاییر، ضوابط و اصول و موضعگیریهای سیاسی غرب از این پندار پایه گرفته است که شخص خیال کرده، هدایات سیاسی قرآن کامل نبوده و نواقصی دارد و لازمه تکمیل این نواقص آنست که ما به صورتی ضمنی، از تجارب سیاسی غرب استفاده کرده و در صورت لزوم، اطاعت کارشناسان و دانشمندان سیاست غرب را بنمائیم.

وضع کسانی که این فریاد قرآن را می‌شنوند که:

قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ وَأُمرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۲﴾

«بگو تنها راهبری و راهنمایی خداوند به حقیقت هدایت و راهنمایی است و ما فرمان یافته‌ایم (مأموریم) که تنها تسلیم فرمان پروردگار عالمیان باشیم».

ولی دست به توجیهاات ابلهانه و ضد اسلامی زده و تابع و پیرو و اطاعت کننده راهنمایی‌های سیاسی و رهبران سیاسی غرب می‌شوند، به خوبی روشن است.

قرآن از آخر کار کسانی که با علم به دساتیر الهی و هدایات ربانی پیرو اندیشه‌های نارسا و هواهای نفسانی خویش شده‌اند، خبر می‌دهد که:

قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ وَ لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ، مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ ﴿۳﴾

۱ - كهف / ۲۸.

۲ - انعام / ۷۱.

۳ - بقره / ۱۲۰.

«بگو راهی که خداوند بنماید به یقین راه حق تنها همانست و البته اگر از میل و خواهش آنها پیروی کنی، بعد از آنکه طریق حق را دریافتی، دیگر اصلاً خداوند یار و یاور تو نخواهد بود.»  
ما اینک از آنهایی که خود را مسلمان و پیرو سیاست اسلامی می‌پندارند، می‌پرسیم، آیا این سخن خداوند راست است یا نه؟

اگر قرآن درست و راست گفته است، پس آنانیکه بر خلاف فرموده خدا، غرب را مرجع دساتیر سیاسی خود ساخته‌اند، چه می‌گویند؟ و از کدام اسلام پیروی می‌کنند؟  
به هر حال، با آنچه آمد، گمانم بر این است که ذهن خواننده محترم به روح فعالیت‌های سیاسی اسلام و غیر اسلام و نیز اصولیکه هر یک از این فعالیتها بر آن قرار دارند، آشنائی اجمالی حاصل کرده باشد! لذا تحقیق و کاوش و تفکر بیشتر در زمینه را به خود وی می‌سپاریم.  
عنصر دیگر سیاست اسلامی «واقعیت‌نگری و واقعیت‌گرایی» آنست! این ویژگی ما را مجهز می‌دارد به تجارب و اندیشه‌هایی که می‌توانند در جهت‌گیری و تکامل‌مان در راه خدا، یاریمان دهند!

واقعیت‌نگری سیاست اسلامی به ما می‌آموزد که به صورتی دقیق، آگاهانه و همه‌جانبه به روشها و عمل‌کردهای سیاسی جهان معاصر توجه نموده و بررسی‌نمائیم که در این روشها و عملکردها چه مقدار «ایده‌های انسانی» وجود داشته و چه زمینه‌های غیر انسانی تبارز و تبلور یافته‌اند! به طور مثال این اندیشه به ما می‌گوید سیاست روسیه را در برابر ممالکی که با آن مراودات به اصطلاح سیاسی دارند با واقع‌نگری مورد تأمل قرار بده و بین چه مقدار ارزشهای انسانی را توانسته است این سیاست متبلور سازد!

پس از آنکه کی تأمل در این زمینه متوجه می‌شویم که در هر مملکتی که پای سیاست روسها به میان آمده «دو روئی»، «تزویر»، «ترور»، «قدرت‌طلبی»، «انحصار طلبی‌های ننگبار»، «کشتار» و صدها فجایع دیگر تبارز نموده است!

در مصر «ناصری» با آنهمه ضدیت با اسلام، در عراق «حسن البکر» با آنهمه اختناق بر مسلمین، در سوریه نیرنگبار با اسلامیت، در لیبی التقاطی و نمونه روشن خودمانی آن در افغانستان کنونی! متوجه همه دورنگی‌ها و دوروئی‌ها و فسادها و غیره توانی شد!  
از آن طرف سیاست آمریکا را اگر در منطقه و جهان بررسی می‌داری، دلت به حال انسان‌های

در بند کشیده شده این سیاست داغ می‌زند!

خوب با این واقعیت نگری اسلامی وظیفه آنکه به این واقعیت‌ها رسیده مطابق دستور سیاست اسلامی «واقعیت گرائی» است؛ یعنی نفی هر دوی این سیاست‌ها! یعنی با همان شدتی که مردم افغانستان با کفر شرقی و دار و دسته وی می‌جنگند و خون می‌دهند و غرور می‌آفرینند، دستور صریح و روشن سیاست مستقل اسلامی است که باید با کفر متجاوز اسلام ستیز غرب و دار و دسته‌های در حال تکوین آن بجنگند و خون بدهند و حماسه بیافرینند! آنکه به این واقعیت‌ها پی برده است ولی در جنگ با چهره دیگر کفر به گونه‌ئی اسلامی نمی‌پردازد، مؤمنی نیست که خدا را برای خدا بخواد، بلکه بی‌آبرویی است که از ترس حاکمیت مستبدانه، اختناق بار و پر قید و بند سوسیالیستی برای رسیدن به سیاست شیطانی با آب و رنگ غرب، اسلام را و خدا را بهانه قرار داده و در حقیقت خدا را وسیله کسب خرما ساخته است!

واقعیت گرائی سیاست اسلامی پیروان خویش را به چند اصل اساسی ملزم می‌دارد که در هر یک از این اصول می‌توان همه عناصر بالنده و سازنده سیاست اسلامی را مشاهده کرد؛ و اگر در همین رابطه قرار را بر واقعیت نگری بگذریم، باید باور نمایم که این خود معجزه‌ئی از اعجاز دینی ربانی است!

**الف - پیروی از حکم فقط «الله»:** نظر به اینکه این مقاله گنجایش شکافتن و شرح و بسط مسایل را ندارد در این زمینه هم خویش را متوجه دساتیر صریح و روشنی از کلام خداوند (قرآن) نموده بررسی همه جانبه و عمیق را به خواننده محترم وا می‌گذاریم.

قرآن در زمینه احکام اجتماعی با صراحت بیان می‌کند که:

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿۱﴾

---

۱ - (ای بندگان) آگاه باشید که دین خالص برای خداست و اما آنانکه غیر از خدا را (چون بتان و فرعونیان) به دوستی و پرستش برگرفتند و (گفتند) ما آن بتان را نمی‌پرستیم مگر برای این که ما را به درگاه خدای نیک مقرب گردانند و خدا البته (این عذر نپذیرد) و میان آنها را آنچه با حق خلاف کنند حکم خواهد کرد (و به کیفرشان می‌رساند) که خدا هرگز آنکس که بسیار کافر و دروغگوست هدایت نخواهد کرد. الزمر ۳/

این آیه کریمه، در زمینه مسایل امروزی گروههای منافق و وابسته به شرق و غرب و در مقایسه با مشرکان و کفار می تواند روشنگریهای عبرت آموزی به دست دهد. مبنی بر این که گرایش بدین، گذشته از این که باید «خالص» برای خدا باشد روشن می دارد که خدا و دین خالص خدائی جهت تقرب به حق واسطه و میانجیئی به کار ندارد! چه دین، کامل است و چون به اخلاص بدان بگرایند لزومی به واسطه بازی و ابزار تراشی نخواهد داشت!

آنچه در این رابطه بسیار قابل دقت است دید جامعه شناسانه قرآن است از عملکرد مشرکین! اینان چسبیدن به بتها و سوء استفاده های غیر انسانی کردن از آنها، با نیرنگ لباس وسیله تقرب پوشانیدن به آنها، می خواهند توجیه کنند!

عین گروههایی که می گویند، ما به این واسطه از آمریکا التماس کمک می کنیم تا بتوانیم از طریق گردن نهادن به سیاست آمریکا در افغانستان عزیز! اسلام را! پیاده کنیم و به خداوند نزدیک شویم!

مگر مشرکان نمی گفتند که این بتها شافع ما نزد خداست! و وسیله تقرب ما؟!!

میان این کلام سیاستبازان مکار و آن کلام مشرکان، مگر جز در لفظ تفاوتی موجود است؟! جامعه، دولت، حزب، سازمان و یا گروهیکه می خواهد از طریق دوستی و مسامحه کردن و یا کمک گرفتن و متکای خویش قرار دادن یکی از فرعونیان زمان با فرعون دیگر - چه برونی و چه درونی - علم مبارزه افرازد، در حقیقت، شباهتی کم نظیر دارد با مشرکینی که لات و هبل و... را به دروغ وسیله تقرب به خدا قلمداد می کردند!

آمریکا یک فرعون است و شوروی فرعون دیگر؛ بنا به دستور صریح قرآن، هرگز هیچ مسلمانی و هیچ سازمان اسلامی نمی تواند با پیش فروش کردن ملک و ملت، با اینان از در سازش و مسامحه پیش آمده و با دیگری بجنگد! و اگر پیدا شد گروهی و یا فردی که می خواست با چنین عملی، آنرا وسیله امکان جنگ با دیگری، ولو به بهانه به اصطلاح تداوم و تحقق حاکمیت اسلام قلمداد کند، یقیناً از دو حال خالی نتواند بود:

یا این گروه مشرک است و مغرض و رویگردانیدن از آن واجب شرعی، و یا جاهل است و بی خرد و پشتیبانی نکردنش لازم! و تنها در صورت دوم است که متوجه می شوم گروه و یا فرد معنای شکست و پیروزی، معنای عمل به اخلاص و قرین به رحمت و رضای خداوند را مطابق



اندیشه اسلامی درک نکرده است! و چنان پنداشته است که عمل قرین به قبول ملازم پیروزی صوری احکام الهی در سطح جامعه و سیاست اجتماعی و اقتصادی و... است!

در حالیکه مایه و محور و اصالت پیروزی در اطاعت کردن از اوامر الهی نهفته می‌باشد، خواه این تلاش به پیروزی در سطح عام بیانجامد، خواه نینجامد! چه حکومت صوری و ظاهری طاغوظیان سرابی بیش نتواند بود و واقعیت درونی ندارد! چه به همانگونه که قبلاً اشاره شد، این گونه حکومت‌ها دارای عناصر جوهری تکوین کننده آنچه «حکومت» ش می‌خوانند نبوده و بیشتر به سیمائی متشکل از خطوط و سطوح دو بعدی شباهت دارند؛

لذا اصل درد و اصل انحراف در این است که ما متوجه فقط ظاهر قضیه شده روح و جوهری که در حقیقت «پروداری» و قبول تنها حکم الهی باشد به فراموشی بسپارم؛ چنانکه خود قرآن در جائی دیگر دارد:

... فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَ اَخْشَوْنَ وَا لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَا مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ\* (۱)

هر گاه این آیه را در رابطه با آیه قبل مورد بررسی قرار دهیم، دیده می‌شود کسانی که به حکم خدا - مبنی بر خالص گردانیدن امر دین حق و به دوستی نگرستن فرعون‌های دوران - گوش فرا نداده و بر خلاف امر الهی آنانرا به دروغ وسیله تحقق و یا تداوم هوسهای ابلیسی و امیال دنیائی خود، آنهم به بهانه تحقق حاکمیت اسلامی و در نتیجه نزدیک شدن به خداوند قلمداد کرده و خلاف حکم خداوند دستور داده و عمل می‌کنند، «کافر» اند!

از جانبی، خداوند خودش حکم می‌کند که از هیچ کس نترسید، جز انتقام من و نمی‌گویید از مثلاً ضعفا و... نترسید، اما گروهائی را مشاهده می‌داریم که نه تنها از مثلاً روسیه می‌ترسند بلکه برای پناه گزینی، به دامن آمریکا می‌لغزند و یا به واسطه فرار از مکر سیاست آمریکا، شوروی را پناه خویش قرار می‌دهند؛

اکنون در این رابطه اگر نگوئیم دین ستیزان و مملکت فروشان و گروندگان به فراغته زمان کافرنند، جز این که با زبان قرآن و اندیشه الهی که در همین آیه آمده است، هم صدا نشده‌ایم، چه

۱ - (در اجرای احکام خدا) از هیچکس نترسید و از انتقام من (که خدای قادر مطلق) بترسید و آیات مرا به بهای اندک

نفروشید که هر کس بر خلاف آنچه فرستاده حکم کند، چنین کس از کافران خواهد بود. مائده / ۴۴

از ما برخاسته است؟! و گذشته از این که به فرمان و حکم او مبنی بر این که: ... وَ لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا<sup>(۱)</sup>، گردن نهاده‌ایم و از حکم وی سرپیچیده و کفر کرده‌ایم به پرستش و گرایش (ایده آلیستی) غیر واقع‌گرایانه و ذلت باری تن در داده‌ایم که خود فرموده است:

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ<sup>(۲)</sup>

حتی اگر این گرایش، گرایشی باشد متناسب با عقل سیاسی خودمان! چه در این رابطه ما برداشت خویش را از شرایط اجتماعی ملموس، عاقلانه‌تر و عالمانه‌تر و نتیجه بخش‌تر از برداشت خدا! در رابطه با قانونمندیهای حاکم بر جامعه پنداشته و خودپرستی‌ئی ناروا پیشه کرده‌ایم! قرآن در موارد بسیار زیادی مسئله مختص بودن حکم الهی را به گونه‌ئی صریح و روشن ارائه نموده و چون موضوع برای همگان روشن‌تر از آنست از ذکر آیات مبارکه خودداری نموده و با تکیه بر آیاتی از کتاب حق در این مورد بسنده می‌داریم! خداوند در این آیات، عقلانی بودن، منزه بودن و در یک کلام «خدائی بودن» عمل مخلصانه به فرمان الهی و نیز منطقی بودن این احکام و عملکرد به روش آن را تصریح و تأکید می‌دارد:

وَ كَذَلِكَ نُنْصِلُ الْآيَاتِ وَ لَسْتِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ \* قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا آتِيْعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ \* قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِندِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ<sup>(۳)</sup>

۱- کهف/ ۲۶.

۲- (و بدانید که) آنچه غیر از خدا می‌پرستید اسماء بی‌حقیقت و الفاظ بی‌معنی است که شما خودتان و پدرانتان ساخته‌اید، خدا هیچ نشانه الهیت و کمترین اثر خالقیت در آن خدایان باطل نهاده و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و (به شما بندگان) امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا کسی را نپرستید، این آئین محکم است و لیکن اکثر مردم از جهالت بر این حقیقت آگاه نیستند. یوسف/ ۴۰.

۳- و همچنین ما آیات را مفصل بیان کنیم تا راه گنهکاران معین و آشکار شود\* بگو ای پیغمبر که خدا مرا از پرستش آن خدایان باطل که شما می‌پرستید منع فرموده بگو من پیروی هوسهای شما نکنم تا مبادا گمراه شده و راه هدایت نیام\* بگو من هر چه از خدا می‌گویم با بینه و برهان است و شما از جهالت تکذیب آن می‌کنید، عذابیکه شما تعجیل می‌کنید امر آن به دست من نیست، فرمان جز خدا را نخواهد بود، او به حق دستور دهد و او بهترین حکمفرمایان است.

**باء - تابعیت فقط از قوانین حق:** اصل دیگری را که واقعیت‌گرایی سیاست اسلامی بر پیروان

خویش ملزم می‌دارد «تابعیت فقط از قوانین حق است».

با خود داری از اطالۀ کلام می‌پردازیم به ارائه‌ی نمونه‌هایی از آیات صریح و روشن قرآنی به امید اینکه خواننده گرامی برای گسترش دادن عمل، زمینه آنرا مورد توجه قرار دهد.

قرآن با صراحتی بی‌دلیل و تأویل‌نابردار و خدشه‌ناپذیر در این باره امر می‌کند:

وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ...<sup>(۱)</sup>

البته هیچ عاقل و دانشمندی در زمینه دستور صریح این آیه، مبنی بر عدم پیروی کردن از غیر مسلمین به خود تردید روا نداشته و یقین دارد که سرپیچی از این حکم الهی به کافر شدن شخص خواهد انجامید.

لذا چگونه می‌توان مسلمان بود و دعوای اسلامیت و آرزوی تحقق آنرا داشت و باز در عین زمان به سیاست غیر (به پیروی از حکم و سیاست غیر) گردن نهاد!

آیا، با ایمان داشتن به این آیه قرآنی، باز می‌توانیم به مسلمان بودن گروه‌هایی که از سیاست آمریکا و یاروسیه در رابطه با شرایط امروزی افغانستان پیروی می‌کنند، اطمینان داشته باشیم؟! ممکن است این گروهها مردم را فریب داده با شیادی چنین ابراز کنند که ما فقط از آمریکا کمک تسلیحاتی دریافت داشته و هیچگونه قرار و مدار سیاسی، مبنی بر پذیرش به حاکمیت رسانیدن و یا جانبداری کردن از سیاست آمریکا را نگذاشته‌ایم!

همانگونه که آمد و تا کنون بررسی تاریخ سیاسی جهان در رابطه با آمریکا نشان می‌دهد، با یقین می‌توانیم ایمان داشته باشیم که این گونه توجیهات جز فریب دادن خود و ملت افغانستان هیچ چیز دیگری نمی‌تواند باشد!

از جانبی، این گروه‌های فریبکار، نظر به این که با اسلام و قرآن هیچگونه آشنائی ندارند به این گونه توجیهات و تأویلات بی‌خردانه‌ئی می‌پردازند؛ در حالیکه در رابطه با جامعه‌شناسی همه جانبه یهود و نصاری - اگر چه نمی‌توانیم یقین داشته باشیم که دولت مردان آمریکا و یا انگلیس و... به

۱ - ایمان نیاورید مگر به آنکس که متابعت کند دین شما را، بگو ای پیامبر راه سعادت راهی است که خدا بنمایاند...!

معنای حقیقی کلمه یهودی و یا نصرانی باشند - خداوند به پیغمبر خویش حضرت محمد (ص) می‌فرماید:

«هرگز یهود و نصاری از تو راضی و خوشنود نخواهند شد مگر آنکه پیروی از آئین آنها کنی. چنانچه به تو اظهار آن کنند بگو ای پیغمبر، راهی که خدا بنماید به یقین تنها همان است، و البته اگر از میل و خواهش آنها پیروی کنی بعد از آنکه طریق حق را به یقین دریافتی دیگر اصلاً خدا یار و یاور تو نخواهد بود»<sup>(۱)</sup>

اما این گروهها بر آنند که آمریکای جهانخوار به پیروزی افغانستان می‌اندیشد و نذر کرده! هر وقت افغانستان آزاد شد هفت رکعت نماز شکر بگذارد!

چنان انگاشته می‌شود که این گروهها، در جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی، خود را از خداوند، داناتر می‌دانند!

قرآن و خدا فریاد می‌زند، یهودی‌ها و نصرانی‌ها، از تو راضی نخواهند شد مگر این که تابعیت آئین (مشی و روش سیاسی، اجتماعی، فلسفی و...) آنها را بنمائی اما اینان می‌گویند، اصلاً دولت آمریکا همچو اندیشه‌ئی ندارد!

نگارنده، همین الان به این فکر افتاد که ممکن این گروهها، رابطه این آیه را مخصوص یهودیهای دوران پیغمبر فکر کرده و آنرا از حیثیت یک قانون الهی در رابطه با نمونه‌های عینی هر دوره، پائین می‌آورند! لذا توصیه بنده این است که از آنهایی که چنین پلیدی‌ئی را مرتکب شدند، دلیل منطقی و روشن و ملموس از تفاسیر معتبر بخواهید!

و اما آنچه مربوط به مردم است. این آیه به همانگونه که آمد، پیغمبر را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید:

«البته اگر از میل و خواهش آنها پیروی کنی بعد از آنکه طریق حق را به یقین دریافتی، دیگر اصلاً خدا یار و یاور تو نخواهد بود.»

لذا حتماً از غیر پیامبر، یعنی کسانی مثل ما و شما این انتظار را دارد که حال که یقین حاصل کرده‌ایم که فقط می‌بایست از خدا و تنها از خدا تابعیت نمائیم باز هم تابع سیاست شوروی و یا

۱ - وَ لَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ فَاِنَّ هُدَىٰ اللّٰهُ هُوَ الْهُدٰىٰ وَ لَئِنْ اتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِيٍّ وَّ لَا نَصِيْرٍ \* بقره - ۱۲۰.

آمریکا و یا تابع گروهها و احزابیکه از سیاست و روشهای سیاسی مثلاً آمریکا تابعیت می کنند، نبوده و از آنان روی بگردانیم و گرنه:

«دیگر خدا یار و یاورمان نخواهد بود».

قرآن در این رابطه در سورهئی دیگر می فرماید:

اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿۱﴾

آنچه در این آیه مبارکه بسیار برجسته است، دید جامعه شناسانه آنست که بیان می دارد کسانیکه به تابعیت تنها از خدا اصرار و تأکید دارند، اندکند، یعنی اغلب، نظر به عوامل متعددی چون خود به سوی امیال و هواهای نفسانی گرایش دارند، و چون خود تابعیت خدا را پذیرفته اند نمی توانند بدانچه خود عمل نمی دارند، مردم را دعوت و ترغیب نمایند.

لذا اگر در رابطه با تقدیر سیاسی معاصر افغانستان، بر می خوریم به گروههایی که نه تنها در جهت خالص ساختن و تابعیت تنها از اوامر الهی تأکیدی نمی کنند که بر آنند تا مردم را به صورت غیر مستقیم به تابعیت از روسیه و آمریکا و چین کمونیست و غیره ترغیب نمایند، نباید زیاد تعجب نمائیم، چه قرآن خود اندک بودن پیروان این راه را متذکر شده است.

در جائی دیگر خداوند می پردازد به نتیجه کار کسانیکه از تابعیت تنها اوامر حق سرپیچیده و تابع غیر خدا شده اند؛ قرآن آخر کار و نتیجه گرایش اینان را به تابعیت غیر خداوند بسیار در دبار و تالمبار، قلمداد کرده و اکثریت این گونه را «فاسق» می خواند:

وَأَن احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَن يَفْتُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِن تَوَلَّوْا فَاعْلَم أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُصِيبَهُم بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ ﴿۲﴾

زمینه ملموس این حقیقت را می توان در مورد «مصر سادات» و «عراق صدام» مشاهده کرد.

۱ - (ای اهل ایمان) از آنچه خدا به سوی شما فرستاده پیروی کنید و پیرو دستورهای غیر او نباشید و جز خدا را به دوستی مگیرید، اما اندک مردمی بدین پند متذکر می شوند. اعراف/۳.

۲ - و تو ای پیغمبر بدانچه خدا به تو فرستاده میان مردم حکم کن و پیرو خواهشهای آنان مباش و ببندیش که مبدا تو را فریب دهند و در بعضی احکام که خدا به تو فرستاده تقاضای تغییر کنند. پس هر گاه از حکم خدا روی گردانیدند (باک مدار و) بدان که خدا می خواهد آنها را به عقوبت بعضی گناهان شان گرفتار سازد و همانا بسیاری از مردم فاسق و بدکارند. مانده /۴۹.

ایندو مملکت قبل از روی کار آوردن «سادات» و «صدام» هر دو از روسیه گرایان معروف بودند، اما گرایش‌های آنان به روسیه توانست، هوسهای‌شان را اشباع کند و پیروی و تابعیت از سیاست آمریکا آنانرا به این روزگار بدتر از بد کشانید.

و خدا نکرده، اگر ملت شریف افغانستان، پس از نجات از چنگال روسیه ستمگر به تابعیت آمریکا گرفتار آیند، مشمول مصداق آیه مبارکه قرآنی قرار خواهند گرفت!

چنانکه مکرراً قرآن به تابعیت تنها از خداوند توصیه و تأکید دارد و سرپیچی از آنرا مرادف کفر و فسق و... قلمداد می‌دارد:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ \* قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ  
الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ \*<sup>(۱)</sup>

با درخواست پوزش از اینکه این مقاله نمی‌تواند به صورت مبسوطی به این زمینه پردازد، با آوردن آیه‌ئی بیداری بخش به این اصل نیز پایان می‌دهیم:

وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا \*<sup>(۲)</sup>

«و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آئین ابراهیم حق گرا پیروی نموده است! و خدا ابراهیم را دوست گرفت.»

۱ - بگو ای پیغمبر اگر خدا را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید که خدا شما را دوست دارد و گناه شما را بخشد تا خداوند آمرزنده و مهربان است \* بگو فرمان خدا و رسول را اطاعت کنید و اگر از آنان روی گردانید همانا خدا کافران

را هرگز دوست نخواهد داشت. آل عمران / ۳۱- ۳۲

۲ - نساء / ۱۲۵.

## نتیجه بحث

آنچه از بررسی این زمینه‌ها به دست می‌آید این است که:  
اگر ما انسان بوده و خواهان زندگی، جامعه و سیاست انسانی هستیم؛  
اگر ما دشمن هویت، شخصیت و حیثیت انسانی خود نبوده بلکه بر آنیم تا هویت انسانی خود  
را در عمل تبارز بدهیم؛

و اگر بر آنیم که پس از انسان بودن، انسانی مسلمان باشیم و مؤمن به سیاست و اصول سیاسی  
اسلام؛

باید و صد البته که باید از شرق و غرب دل کنده و فقط به اسلام، آنهم اسلام قرآن و علی و  
حسین - نه اسلام معاویه و عمرو عاص - عملاً توسل بجوئیم و چهره‌های آنانی را که، شیاطین شرقی  
و غربی را مقتدای خویش قرار داده‌اند، به همگان معرفی کرده و پذیرای فقط رضا و رحمت  
خداوند باشیم.

زیرا که این سیاست‌ها اگر کاره‌ئی بودند، باید انسانهای بدبخت غربی را از مهلکه اندیشه و  
اخلاق پلشت ماده پرستانه بیرون می‌آوردند! و اگر مزدوران پلیدشان آدم می‌بودند، باید اولاً به  
نفس خود دشمنی و ظلم نمی‌کردند و خود را به استعمارگران مثلاً روسیه و یا آمریکا و... در بهای  
به دست آوردن فلان امکانات نمی‌فروختند! و طبیعی است کسی که به خود ظلم کند - خود را  
بفروشد، مزدور اجانب شود - به دیگران چه خدمتی خواهد کرد.

نهراسیم از اینکه ممکن است شرق و غرب و سیاستهای پلشت آنان ما را در محاصره‌ها و مضیقه‌های مادی قرار بدهند، چه اولاً رنج ما آنوقت خواهد بود که در مضیقه‌های معنوی قرار گرفته باشیم و ثانیاً - خدا نخواسته - دور بودن از معنویات، خشم خدای را بر ما نازل نماید. درست است که اگر با سیاست‌های غربی سازش نمائیم و از مصلحت‌های سیاسی‌شان جانبداری نمائیم به «رفاهیت» مادی می‌رسیم، اما آنچه از دست می‌دهیم اصالت اسلامی و الهی ماست و هر آنگاه که به چنین بدبختی گرفتار شده و خدای نخواسته غرب و نظام‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... وی را قبله گاه اندیشه و عمل خود قرار دادیم مصداق راستین این آیه مبارکه قرار خواهیم گرفت که:

إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُهْتَدُونَ.

و هرگز چنین مبدا! آمین.



## سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

### نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پزشکی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسنده‌گی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

## سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

### اشعار

۱. بویی از کوثر
۲. فرمود عقیده تبار عشاق
۳. شمیم صحرا
۴. کاروان ناله
۵. طور خونین
۶. بیتابی اشراق
۷. دوراهی
۸. چند کلمه
۹. نمایش آواز
۱۰. بر که ذکر
۱۱. بلور نیاز
۱۲. هاله‌ئی از تکبیر
۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم
۱۴. سرودهای مهاجر
۱۵. لحظه‌های طلوع
۱۶. از سبوی دل
۱۷. غزل‌های قلابی
۱۸. مهری در نیمه شب
۱۹. نیایش‌های مردود
۲۰. هذیان
۲۱. در انتظار شعر سپید
۲۲. شعر آفرینش

### صوتی و تصویری

۱. هراس‌های نبی اکرم<sup>(ص)</sup>
۲. پندهای نبی اکرم<sup>(ص)</sup> به ابوذر غفاری<sup>(ر)</sup>
۳. آرمانهای فاطمی<sup>(س)</sup>
۴. آرمانهای امام علی<sup>(ع)</sup>
۵. آرمانهای نبی اکرم<sup>(ص)</sup>
۶. آرمانهای امام حسن مجتبی<sup>(ع)</sup>
۷. غنماندی امام حسن مجتبی<sup>(ع)</sup>
۸. آرمانهای امام حسین<sup>(ع)</sup>
۹. فرهنگ حسینی
۱۰. شرح صحیفه سجادیه
۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار<sup>(ر)</sup>
۱۲. شرح منازل السائرین
۱۳. انقلاب بی رنج
۱۴. مولوی شناسی
۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری